



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

بخش دیجیتال

نام کتاب: مجموع رسائل فلسفی و کلامی

مؤلف: ابن خوارزمی - رمعی تبریزی و —

شماره کتاب: ۱۰۸۴۱

اندازه: ۲۳/۵ × ۱۴

تاریخ تصویربرداری: ۱۳۸۹





108











الزنا

本

فصل في بيان

والتنازل  
عن الجوارح

فلم يبق له

منه







34































[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



記

311



قال الحكيم العالم كره الارض نقطته والافلاك قسوسه والحوادث سهام والانسان هدف والارواح برهنة  
 فابعد المقر 4 اقت العلم لبيان واصل النيان عصبان فمن اراد ان يكون قاسيا فلم يكن  
 عاصبا 4 در حديث واروست من فر من الناس كفر ان من الناس من لا يدرك من الله دبره انك حضرت امام جعفر  
 صادق عليه السلام بعرف كرخي كفت وروقت الناس نصيحت اهل معارف كفت زدني بالبر  
 رسول الله فرمود اكر من عرف منهم شيخ احمد بن محمد بن علي در كتاب تصنيف از ابن مسعود روايت كرت  
 رسول خدا فرموده ليايقن على الناس زمان لا يملك لذرين دينه الا عمر يقرب من ساجي الى الناس  
 ومن حجر الى حجر كالتعلب بانبائه قالوا ومتى ذلك الزمان قال اذا لم ينل المعيشة الا بمعاصي الله فعند  
 ذلك حلة الغرابة قالوا يا رسول الله امرتنا بالتزويج قال بلى ولكن اذا كان ذلك الزمان فملاكم  
 الزجل على يد ابويه فان لم يكن له ابوان فعلى يد زوجته واولاده فان لم يكن له زوجة واولاد فعلى يد  
 قرابته وجيرانه قالوا وكيف ذلك يا رسول الله قال يعبرونه بفتنة المعيشة ويكفونه ما لا يطيق  
 حتى يورده موارء الملكة 4 از امام جعفر صادق عليه السلام مرويت قال رسول الله  
 صلى الله عليه وآله كالت الحارثيون يعصى يا روع الله عز وجل الخالس قال من يدركم الله رؤيته ويث  
 في علمكم منطق ويرغمكم في الآخرة علمه 4 باهر كه شستى وند صج دلت 4 وزنر سيد رخت كس  
 كلت 4 ز نهار ز جشش كرايزان ميباش 4 وزنه كند روع غريزان بكت 4 ز نهار  
في القضاء والقدر قضا حكم اجاليت باحوال موجودات مثل حكم موت هراشي وقدر تفصيل اين حكم  
 تعيين سباب واز منه بجز قاليات مثل حكم موت زيد در فلان روز بفلان مرض وقضا تابع  
 علم از ليت موجودات و اين علم مانع علمت با بيان فائده هر شئي ببيان استعداد فيض خاص از  
 خدا ميطلبد و بكم او عوفى استجب لكم دعائى او مستجاب مي شود و مقصود ميرسد از جانب سبب  
 بخل نيست بكي مستعد بانست از خدا ايمان مي يابد و ديگر مستعد كفت ان مي يابد از سبب  
 واحد و در اراضى مختلفه استعداد نباتات متنوعه ظاهر مي شود فيصر در شرح فصوص ميگويد  
 الاعيان ليت مجعولة بجعل الجاعل ليتوجه الاثر اوبان يقال لم جعل من الله تقيض الاله  
 و من الله تقيضه المفضل كما لا يجوز ان يقال لم جعل من الكلب كلبا بخلاف من الانسان انسانا

ظاهر

ظاهر اهل الاعيان هو الله تعالى و ظاهر في العلم بل عن الاسماء والصفات القائمة بالذات  
 القدرية بل عين الذات من حيث الحقيقة فهي الثابتة از لا و لا يبدل الا يتغير الجعل والابجاء بها كالانيطر  
 الفناء والعدم اليها سراج كرايس بنساز و وجود و لا وجود و نيكنه ذات را موجود ميكنند  
 ابو عبيدروني في الوجوز و پرسيد من معنى المليات ليت مجعولة بجعل الجاعل و من جاعل الاله  
 بل كذا را موجود ميكنند 4 كرامت منقصة يعني كرون است خواه مطابق اندیشه صاحب اميد بود  
 است و خواه مخالف فاما اغلب اوقات مطابق واقع مي شود و در تقوب ثمين اينهاست را نيكو  
 پس انعكاس جوهر نوراني بر جوهر ديگر عجيب نيست خواه اندیشه راجعي طلب نفع باشد و خواه دفع ضرر  
 و كرامت ممكن است كه راه بجد اغجاز بسد بايكه ديگر از اتيان مثل ان عاجز ايد از خوارق عادت  
 ما مشروط بر نيكي معون بخلط اطاعت اله نيست يعني از او عاريت بربوبت است اما كرامت  
 صاحب كرامت است بهيميه و آينه ذهني و منجرات صورت نما امور كلي و فرد ليت بخر نقش  
 نيست غير و اطاعت امر اله صورت ديگر منكر نكره و اگر چه علماء مخالفين مذمت راجع صاحب  
 اغجاز ميكنند مگر بطريق عكس مدعا چنانكه ميگند كذاب در حق اعور و عاكر در چشم كور و منكر كور  
 اتفاقا چشم بنساز و منكر كور و فرعون و عاكر بخت قوم خود از رود دين بود اتفاقا عاكر  
 شد فاما امر سببه كرامت ممكن است از ارباب مذاهب باطله بسبب رياضت نفس و تصفيه  
 باطن بظهور آيد چنانچه بتواتر رسيده و در بعضي از ولايات هند از جوگيان و مؤبدان خوارق  
 سر مي زنند و اما نزد اصحاب كمال ابناء و اصفيا بوده باشند كرامت او في صفيت است از صفات  
 كامله شيان هر گاه جمعي فرزند و حريقين ترانه سر اين زمره باشند اله عبيد كرامت  
 من عقابك و لا تشوقا الى ثوابك بل و عذبتك اهل العبادت ديگر بدست شهد كس نشين بكون كرامت  
 الاله فاما كرامت و كرامتي هر فقه صوفيه در اصحاب حال معتبر مي دانند كرامت يعني رايه و اندیشه  
 از خاطر نيست اندكس بخاطر كرامت صفاتي نهاد و كرامت بغير ظهور امر ميت مناسب اراده مريد  
 از صاحب كرامت اعم از آنكه عالم بر نيست و كرو ديا از مقوله اتفاقيات بوده باشد و نشين  
 راه حق را از كرامت معن اول بطرقت يعني قصد نيكو خواه صاحب اين صفت باتفاق مجرب

برنج

۲۰ فخبك

۲۱ فخبك

۲۲ فخبك

۲۳ فخبك







شود و هر دو در آن کار هرگز یکدیگر را در کارهای دیگر نباید کرد و باید که در این کار شخصی در  
 وین تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان معاوضت منوط بود و حکمت بالغة اکثر قضایان نمود  
 افراد انسانی در هم و طبیعت مختلف باشند تا هر یک بصناعتی و مهیر می کنند و در تحصیل آن  
 کوشند چه اگر همه در محنت متفق بودند همه یک صنعت می کردند و در دیگر صناعات معطل  
 ماند و سبب احتیال شد و همچنین اگر همه در فقر و غنی متساوی بودند یکدیگر را معاوضت نکردند  
 اگر همه فقیر بودند از راه عدم انتفاع و آن یکدیگر نیز دزدان و اگر همه غنی بودند بواسطه استغناء  
 یکدیگر را معاوضت نکردند پس انسان محتاج است با اجتماع با بنی نوع و از امتداد کینه و انشتن  
 از مدینه بغیر اجتماع در مدینه و مراد به مدینه درین مقام اجتماع عام است هر دو در این نظام بر دوش  
 لایق تواند شد نیست مغایر آنچه حکما گفته اند هر انسان مدقی بالطبع است یعنی محتاج است بالطبع با اجتماع  
 مخصوص از امتداد خوانده چون دو طایفه مختلف است و همه نفوس مجبورند بر طلب رفیع  
 اگر ایشان را بطبع خشم باز گذاردند امور ایشان منظم گردد و هر یک بر این خشم اصرار دیگران نباید  
 و مؤثر تر نیاز کرد و دو با فساد و فساد یکدیگر مشغول کردند پس البته تدبیر باید هر یک با آنچه  
 حق است راضی گردد و آن تدبیر را سیاست عظم خوانند و در زیر باب احتیاج است بناموس  
 و حاکم و دیار اما ناموس بدانکه شخصی میباشد در میان نوع خشم بالهام و وحی الهیه دیگران متعارف  
 باشد تا وظایف معلومات و احکام او را ناموس و در عرف متاخران بنی و شارع و احکام او  
 سرعت گویند و اما حاکم شخصی را در هر مکان هر زمان بناید که محتاج باشد تا او را تحصیل  
 انسانی و نظم مصالح ایشان میسر باشد و این شخص را حاکم ملک و اطلاق و متاخران او را امام  
 گویند و فعل او را امامت و فلاطون او را مدبر عالم خوانند و ارسطو طالیس او را انسان مدقی  
 گویند یعنی انسانی که حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید و بعضی او را طبیب عالم گویند و صنعت  
 او را صنعت طب کلی و همچنانکه اعضا بدن انسان در بقا محتاج یکدیگرند مثلاً اگر محتاج است  
 بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجز در روح طبعی و در تغذیه و ایشان  
 هر دو محتاجند بدماغ و در روح انسانی و قوت حسی و دماغ محتاج است بایشان هر دو محتاجند

ناموس و حاکم و دیار اما ناموس بدانکه شخصی میباشد در میان نوع خشم بالهام و وحی الهیه دیگران متعارف باشد تا وظایف معلومات و احکام او را ناموس و در عرف متاخران بنی و شارع و احکام او سرعت گویند و اما حاکم شخصی را در هر مکان هر زمان بناید که محتاج باشد تا او را تحصیل انسانی و نظم مصالح ایشان میسر باشد و این شخص را حاکم ملک و اطلاق و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و فلاطون او را مدبر عالم خوانند و ارسطو طالیس او را انسان مدقی گویند یعنی انسانی که حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید و بعضی او را طبیب عالم گویند و صنعت او را صنعت طب کلی و همچنانکه اعضا بدن انسان در بقا محتاج یکدیگرند مثلاً اگر محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجز در روح طبعی و در تغذیه و ایشان هر دو محتاجند بدماغ و در روح انسانی و قوت حسی و دماغ محتاج است بایشان هر دو محتاجند

دقت

و تغذیه و همچنین اجزاء انسان نیز در محتاجند یکدیگر پس کمال و تمامی هر شخص باین شخص دیگر حاصل شود  
 و بنابرین خطایه انباء نوع بر وجه تعاون واجب باشد و الا از فاعله عدالت مخوف شده باشد و سبب  
 جوهر متهم چنانچه جماعت از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و یکی از معاوضت بنی نوع اجتناب نمایند  
 و با سبب معیشت خجسته مردم تحصیل کنند و از اینها مانند و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت  
 جوهر محض است چه غذا و لباس از بنی نوع فزا گیرند و در عوض آن هیچ بایشان رسانند و چون بواسطه  
 عدم سبب افعال در تولید از ایشان صادر نشود عوام ایشان را اهل فضیلت پندارند و این  
 خطایه چه عفت نه ترک شهوت است بلکه استعمال نیست بر وجه عدالت و عدالت نه انشک

بواسطه آنکه کسی را نه بینه ظلم بر نکند بلکه است در معامله با مردم  
طریقه انصاف و انصاف مردم دارد و ابوالحسن عامر گویند  
هر قصه خوانان از این طایفه بدترند چه با وجود آن جوهر  
و ستم و اخذ مال بکلیات کا ذنب ایشان را  
قریب دهند و صناعت قاپ  
ایشان میکنند و ایشان را  
از فیوضات  
باز میدارند

**انوار المکته و بهشتین**

الطیبه الذی فیها جمیع القلوب بانوار حکمت و زینت بابتین الارواح باز مار نعمته و الصلوة علی محمد و آل الصنفین  
 کماله **ناتج** که عبرت آنها ترش همت در سات میدان قناعت تامل اند و نقد حیات و تحصیل  
 اسباب تجرد و ترک لوازم خلق و در باطن اند نه وجود و دنیا ابواب بهجت بر دل گشاید و نه بعد  
 اظهار تاسف و ملالت نمایند هر مقام جان مار انبیا کم کسین توفیق معطر سازد و دیده دل را با آثار  
 این کلمات با نور حکمت موسوم است منور کردن **الکلمه الاول** بند دهر چند از کتاب معانی  
 کرده است و در مهنیات اقدام نموده و در قناعت و انبیا و او امر متعصب بود و باید از فضل



بواسطه حقیق مجال من تراجم است کاه باشد و معلوم نمی گنجی بدو الی و کما مشهور است و کجای علم را این  
شاید نمرده است چه در آن فراغت نیست و بانفاق و صرف روان و نقصان با آن راه نیاید و فی الواقع  
حسد اینطایفه هم راجع به حساب وینو میشود و علاج حسد قریب بعلاج محزون و غصب باشد و اما غفلت  
است که غفلت کند و اگر مثل آن غفلت دیگر را باشد او را جاهل شود و بی متنازل و آن غفلت  
و آن اگر از امور دینو باشد باید بقدر کفاف و صلاح محسوبست و در رفرو و فضایل نقصان مطلقا  
محسوبست و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید و معاونت آن بر معالجات دیگر امراض قادر  
آید مثلا در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرتست با آنچه در غیر است و کذب سنائی این  
غرض است پس صرف نطق در آن وضع شئی در غیر موضع باشد در علم عبارت از است و بر  
نیقیاس است سایر روایان پوشیده نیست از موجودات بحسب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال  
ایشان مقارن وجود ایشانست چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشانست  
چیز مرکبات عنصری است قسم را هر انیه حرکتی است از نقصان کمال و آن حرکت بی معنوت  
اسباب صورت بنده و آن اسباب یا کالات باشد چیز صورتها از مبداء فیاض بر نطفه  
غایر شود تا بکمال انسانی رسد یا معتدات باشد ماده را قابل قبول صورت میگرداند و نطفه  
خداست باید آن تا بکمال نرسد و معنوت مطلقا برسد و جهت اول معنوت بالماده و آن  
است که معین خود آن چیز شود چون آب قوت غاذیه را و ویم معنوت بسبب آنست که سیم  
معنوت با محمد و آن اینست که معین کار کند سبب کالات آن چیز شود و این دو قسم است  
یکی خدمت بالذات دوم خدمت بالعرض مایه فعل خبر دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل  
شود مثال اول چنانچه معلم تانی ابو نصر فارابی گفته اند فاعل خادم بالذات اند عناصر را چه ایشان  
در اربع حیوانات را موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر است هیچ نفع نیست و مثال ثانی  
سباع را ایشان را در اکثر سس حیوانات غرض نفع خود است و انحلال عناصر بتبعیت لازم  
می آید و خبر خادم بالذات اخس است از محمد و پس شاید انسان معنوت ایشان کند الا بعد  
لیکن ایشان همه معنوت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق الت و هم بطریق خدمت بالذات

و بالعرض چه عناصر خود ترکیب بدن انسانند و حیوان غذا و اولین معنوت بالماده است و هر یک  
از عناصر را الت افعال طبعی و ارادی می یازد چون آب و آتش و رطوبت غذا و تری و تسخین بدن و دیگر  
غذا و هوا و نفس سبب تری و رطوبت و خاک و رزق ماده غذا و بار مسکن و نظایر آن  
و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را هوا و می یازد و بعضی را استخدام مینماید  
اجرام فلکی استخدام میکنند فضول را که از کالات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر هوای اسباب  
افعال خفیه خبر رزق و عمارت چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک با آن استعار مینماید و در تریه  
مکتوب است که این آدم خلقک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب درین مقام تامل  
نماید سر سجده ملائک انسان را تواند پی برد و افراد انسانی نیز بعضی معنوت بعضی کنند بطریق  
خدمت نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معنوت هیچ چیز ندارد و نظر بذات او که جوهر حیات  
پس انسان همچنانکه معنوت عناصر و مرکبات محتاج است معنوت افراد نوع خود نیز محتاج باشد  
هم در بقا و شخص و هم در بقا و نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کند و دیگر حیوانات باین  
و مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خفیه مختلف اند چه آنچه بتولد حاصل نشود چون اکثر حیوانات  
آبی نه در وجود شخص و نه در بقا و نوع با فرد نوع خفیه محتاج نیست و آنچه بتولد است بجز انعام و غیره  
در حفظ نوع و محدث شخص و تربیت تا بکمالی معین رسد محتاج بنوع خود باشد اما بعد از آن  
معاونت محتاج نیست پس احتیاج ایشان در وقت جماع و غیره ضرورتی و بعد از آن هر یک  
منفرد تواند بود بیان احتیاج انسان معاونت نوع خفیه در بقا و شخص آنکه هر شخص را در بقا  
ترتیب غذا و مسکن و لباس و معیاد هر یک بایتی کرد چنانچه اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
و حد و در جمیع صناعات محتاج الیها بابت بایتی آورد و بعد از آن بنفس خفیه هر یک از اشغال  
قیام بایتی خفیه تا غذا و لباس و مسکن و معیاد و حال آنکه اگر چنین کرد کارش مؤبد و هلاک شد  
بلکه اگر روز کارش تمام صرف یکی ازین صناعات شد هنوز دنیا با آن نگردد اما چون مجتمع شوند  
و یکدیگر را معاونت کنند سبب معیشت منظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقا و نوع محفوظ  
اند و انشاء تعالیم معنیست آنچه منقول است از خبر اقدم بدینا که هزار کار بایتی کرد و انانی چنین

باین طریق در بیان احتیاج انسان



یک اختلاف است و خصوصیات قابل هر آنکه در یکی بود و در دیگری نبود  
 پس عاشقیت از طرف نقصان سر برزند و معنویت از طرف کمال جلوه کند و اول استعدا  
 صفها و استغنا کند و ثانی اقتصار جلوه نماید و اعداد متعابه در آن دو عدد است هر کسور هر یک  
 از آن دو عین عدد دیگر شود چون دوست و دوست و دوست و دوست و چهار و چهار و کافه  
 هر اگر دو شخص را اتفاق افتد در امر باین دو عدد از ماکولات با از غیر آن با هر یک وفق  
 یکی از این دو عدد در لوح پنهان با خود دارند البته میان ایشان محبت و ایثار حاصل شود و عدد  
 کمتر از بر محبت تعیین کرده اند و عدد بیشتر از بر محبت **بدانکه** شریعت ازل در مکان  
 بطون ملکات ساریت و پیر تو و عشق اولی در معنوی فاجبیت آن عرف است بر چهار شرف  
 اعیان کاینات ظاهر و چار **۴** جانشین یافت از عکس جانش **۴** بالا بنور دل  
 جبر لب شکر نیست **۴** همان پر نوبت در افلاک بصورت میل ارا و حیدر حرکت و در  
 ظاهر کشته و در عناصر بصفت میل طبع بر آمده و در نباتات مبداء و نشو و نماست و در  
 حیوانات بصورت قوت شوق سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق رفته  
 بجای کرده و چون تفرقه در میان عشق و نضای و بهیم شکل است و هر کس را کمیت قهر قهر  
 و دو و لطیفیت نیست **۴** هر هوسناک چه داند جام و سندان با حق **۴** تا برین طریق  
 اسم تواند بود و علامت هر آن تفرقه میان عشق و نضای و بهیم توان نمود چنانچه غالی در بعضی  
 از نضایف خود آورده است اینست هر اگر شخص از من آن نوع لذت یابد از نظر سبزه و  
 روان و نظایر آن می یابد نشانه محمود و شگفت تواند بود و آن میل شهودی بهیمت و نظر  
 بر دوام است و حکما گفته اند در عشق نضای میل بکرات و کلمات بیشتر می باشد از میل  
 و مناسب هم میل نفس بر و حیایات بیشتر است از حیایات و چون سخن در عشق نه از آن قبل  
 به استطراد و دان توان و در برین مقدار اختصار نموده با مل رجوع افتاد **علاج** **۴**  
 و آن المربست نضای هر از فقد مجبوی و قوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و طمع  
 و حصول شت و بات جانی و مستلذات بدنی و توقع بقا و رخا و دین و و علی و ان تامل

در آنکه علم کون و خدا و قابل نبات و نباتیت چنانکه در علاج غف السارق بیان رفت و آنچه ثابت و  
 باقی تواند بود و امور عقلی و سعادت نفسانی است از حیض زمان و غوره مکان و تصرف اعضاء و  
 فنا و شغایت تا چون بقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخواه اند  
 و دل را با سباب دنیوی عقل زایل و خیال باطل است نه بند و بلکه محبت در کمال قهر و ملکات فاضله  
 در باقیات مهالکات و سبب اتصال بجوار قدس ذوالجلالند بند و چنانکه گفته الا ان اولیاء الله  
 لا خوف علیهم و لا هم یخزن استعار بران میفرماید پس طالب فضیلت باید در زمین از اهل جهات  
 نبات و نظر بر رخا و دنیوی در دست دیگران باشد نه باید و فقعدان آن مالات بخود  
 راه ندهند و در تعلق و لاندن عینیک الی ما شغنا به از و اجانهم زهره الحیوة الدنیا لفتنه فیه یطیرون  
 یک گفته هر چوین همیشه درویش باشد اگر همه جهان او را باست و قنوع تو را که بود اگر چه او را هیچ نباشد  
 کند گفته هر چوین امر ضرر در غنبت بلکه حالتی است اختیار را و در آن مدخل تمام است و دلیل بر آن  
 غنبت هر هر مطلوبی که کس قوت شعله الله جاعل باشد از ایشان نیز قوت شده و بعد از آن  
 در میان و راضی باشند و هر محبت و ناظر بر کس بعد از مدتی او را حزن بفرج و کمال غنبت  
 مبدل شود و این غرض است از اختیار برودن حزن و میل کسر طمع و رتقاء سباب دنیوی  
 چون کسی است در رضایف حاضر شود و نشانه در میان مجلس بکس رساند و هر یک از خط از آن  
 فایده آن متمتع کردند و چون غنبت با و سبب طمع اخصاص در آن کند و خواهد از دست رفت  
 و چون از دوازده بگذرد حزن و غم را در ده چهارم سباب دنیا و اربع الهی است و متعابه  
 و تداول هر یک از طبقات عباد میرساند و هر وقت اراده الله متعلق شود و باستر و او را  
 باز گیرد **علاج** **۴** و آن ترقب زوال نعمت غیرت خواه قنای و حصول آن نخواهد کند بانه اگر با  
 با غنبت و وصول کرد و هر محبت و است از زایل قوت غنبت بودنی مدخلت قوت شهودی  
 مرض بدترین امراض است چه عابد بکسر و نعمت دیگران ملول شود و نعمت آن شخص هر که از اهل  
 عالم مشغول کرد و پس حزن و الم حاسد هر که انقطاع نیابد و در حدیث است الحمد یا کل الحمد  
 الحمد یا کل الحمد و بدترین انواع حسد است در میان علمای باشد چه اندر دین و چه دنیوی

غایت غنبت

غایت غنبت

مدح







باعتبار است استعمال از آنجا که این است که از بعضی ملکات خارج می شود و در بعضی ملکات  
 هر چون نشانی او در تر از سفر و یا رسیدن بر دریا ششم گرفت و در بار بر چنین آنها و انباشتن که آنها  
 تهدید نمود و حکم او بعد از بعضی سببها نقل کرده و سبب آنکه چون سبب در مابین سبب غنی و کثرت  
 بر آفتاب چشم گرفت و در چشم و او را در آنچه کثرتی از جمله امثال این افعال با محال شصت مضحکه  
 و صاحب بر نقصان عقل و داد و ستطیع صوفی است علاج بدلی و آن سکون نفس است  
 از حرکت با مقام در وقت حرکت اولی است و آن صند غلبه است چه آن افراط است درین  
 حرکت و این تقویط و هر این اعراض ردیه لازم این مرض است مثل هوای نفس و خوار و سوسه  
 عیش و طمع فاسد مردم و حقوق او و قلت ثبات در کارها و کسل و حبت راحت و خفا و حرمان  
 از همه سعادات باشد و ننگ نادر است از آنچه عارض شصت است آن ظاهر باشد و علاج این مرض  
 مخفی سایر امراض بر رفع سبب باشد و آن تبخیر نفس شصت است این حال تواند بود و حرکت غلبه  
 تبدل است لایق هر غضب در فطرت انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد و حرکت متوازن  
 آتش از شکست برود آید و این سیاق نزدیک است آنچه منقول است در منقول برین نوع را در  
 حاکم خراسان بود و جمع مباحی را در منقول از علاج آن عاجز است و در این کاران دولت  
 بران قرار یافت هر با محمد زکریا را در منقول از انواران قوانین علاج و اصلاح مزاج بود و شورت  
 نمایند و کسی با حضا و فرستاد و چون بکجا بخنای طرم رسید از کوب سفینه تماشایی نمود تا او را دست  
 و پای بسته و کشتی انداختند چون از دریا عبور کرد و پایگاه رسید افول تدریجی لایق و تصرف  
 فایقه بعل آورد و بچکه ام فایده فرسایند 4 از فضا سرنگین صغیر افروزد 4 روغن بادام  
 سینجود 4 بعد از آن با پاوشاه گفت هر چند معالجات جهانی نمودم نفع بر این مرتب شد  
 اکنون تدبیر نفسانی مانده اگر از فرادست آن نجاشی ماحصل شود و بنها و الایاس گلی خواهد بود  
 پاوشاه را تنها انجام برد و مقرر نمود دیگر در نیاید و بعد از آن حرارت تمام و بردن پاوشاه  
 تاثیر کرد و بالاخر رسید به اثر او آمد و با فوای غش زبان گشاد و گفت تو فرمود مرا دست و پای  
 بسته و در روایب انداختند و با نمانت چندین فرسخ راه را در دزدان خیر کاهیم کاهد و از تو

در این کتاب از بعضی سببها نقل کرده و سبب آنکه چون سبب در مابین سبب غنی و کثرت

انقسام

انقسام غریب بود و پاوشاه را ناثره غضب استعمال یافت و بی اختیار از عجز دست محمد زکریا و عمل  
 بیرون و دید و گفتونی یکی از خواص سلطان داد و گفت پاوشاه را بیرون آرید و دستور در اینجا  
 نوشته عمل کنید و در حال بر مرکب خنجر قرار سوار شده از خراسان بیرون آمد و پاوشاه را  
 بهمان طریق را نوشته بود تدبیر کرد و دست یافت چه مواد بفرستد سبب مرض بود و اسطوخودوس  
 تحلیل یافت و بعد از آن هر چند او را طلب کردند ملاقات نمود و عذر جرات هر چند تند و  
 دشنام حسودان وقت بنا بر صحت بود اما شاید نزد آن پاوشاه را بر آن نوع گذشته بر  
 خاطر آن آید و از سلطانین امین نتوان بود **و اما خوف** و آن عبارت از نیشانی است نفسانی  
 هر نزد و توقع که هر نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود علاج خوف اولاً با یادداشت  
 هر مرکب فناوات انسانی نیست چه نفس ناطقه از رشح امطار ملکوت و پیر توانا و جبروت  
 و فناء ابدیت بقا او محال نظر نیست و جواش قرون را بجز هزات او مقام تعقل نه  
 هرگز نمیرد آنکه دشمن زنده شد بخش 4 ثبت است بر جریده عالم دوام 4 و این قاعده  
 حکمت بر اینین تعلیم شد و مهتر گشته و آنچه درین مجال مناسب مقال و موافق مقتضای  
 حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند عضو از اعضا او مثل اصبع منعقد شود و رانانیه غرض  
 نقصان نیاید و همچنین باقی اعضا و بجز تمام اعضا را بجز فرض استغناء کند و در  
 صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ بیاورد چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود و در  
 مرکب یا از جبل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فناء ذات است یا از المرحوم نیکو  
 و نفس موت است یا نقصان هر تصور کرده یا از احوال بعد موت و آن یا جامع شخص  
 چون عقاب و رشاء او را و یا اولاد و خلفات او یا از غیرت و درین امور عدم خیرم این  
 و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود فناء خوف نتواند بود **و اما اول** بنا بر آنکه از تمهید معلوم  
 است در حقیقت حرکت انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال ادوات بدنی را  
 و آتانی چون الم جسمانی بواسطه حیات است و حیات از جهت تعلق نفس و موت متوجه  
 انقطاع این تعلق پس رفع الم باشد چه از آنچه مبدء احوال است بغیر مبدء و متغی که در ادوات

در این کتاب از بعضی سببها نقل کرده و سبب آنکه چون سبب در مابین سبب غنی و کثرت



تغافل

هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسم خاص و حرکات متغی معین گردانیده هر غیر را در آن  
 شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را در خلقت و اگر اقتضای ربانیت و عبادت بدنی یا خارجی مستل  
 جمال یا نسب و جاه و اگر مال است عاقل را معلوم است هر امر خارجی خصوصاً از اوقات غضب و تنب  
 این نیست بسبب اقتضای نماند بود و اگر جمال است مقرر است هر غیر را باندک عارضه هر موجب تنب  
 مزاج باشد و در معرض زوالت نه لایق مبادات اهل دین و دانش و کمال ۴ بر مال و جمال چنین  
 معزور شود ۴ کار از بسبب بر بند و این را بتبی ۴ و اگر نسب و شرف است یکی از بد رانت چون فرض  
 کنیم آن پدر حاضر شود و گوید بر این شرف که تو دعوی میکنی از آن منت ترا بخود چه شرف است  
 بدان اقتضای توانی کرد و از جواب عاجز آید ۴ آن جا همان را فخر با خدا میکند ۴ چون گفت  
 با سخنان دل خود را میکند ۴ این اقتضای بابا و معنوا سکفا فلان صدقت و لکن  
 ولد و او حضرت تمام اخلاق را نموده و الا توفی بانساکم و اتوفی باعلکم یکی از رزاسای توان  
 اقتضای کرد و غلام گفت اگر مایه مبادات تو جامع فخر است هر خود را با آن راسته آن نیست در  
 جامه است و در تو و اگر بگویم چاکش است بر آن سوار آن کمال از آن سبب است نه از تو و اگر  
 بر فضیلت پدر آن است صاحب فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن  
 توفیت پس هر گاه هر یک از ایشان حق خود از تو بازستاند ترا چه شرف باشد اما مراد و لایق  
 موجب زوال علاقه الفت و تحلیل رابطه وحدت است چه مخالفت ضد موافقت است و تقدیر آنکه  
 کثرت را عذر و ظهور باشد رسته انتظام را منیل با فهم و احکام ارتباط را در دست راهند  
 باشد چه قوام کثرت بقراین وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت منفی برفع نظام  
 عالم را فساد معارضه است باشد و اما کثرت و آن قریب است عجب و فرق بین آنها آنکه عجب اعتقاد  
 کمالات در شان خود و در فی الواقع در و نباشد و بکثر ادعای این کالت با دیگران و اگر چه اعتقاد  
 آن نداشته باشد و علائق آنکه تامل در اهل خلقت خود نماید و بنده هر کسی در دنیویت و عیول  
 گذشته باشد چگونه او را بکثر سر و اول نطق بود هر چو آن خرمزده خواهر بود و بعضی ۴ و میان  
 سر سر و نوبی است ۴ و در شب کار تو سر کین کنی است ۴ و در حدیث قدسی وارد است

الکبریا

تغافل

هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسم خاص و حرکات متغی معین گردانیده هر غیر را در آن  
 شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را در خلقت و اگر اقتضای ربانیت و عبادت بدنی یا خارجی مستل  
 جمال یا نسب و جاه و اگر مال است عاقل را معلوم است هر امر خارجی خصوصاً از اوقات غضب و تنب  
 این نیست بسبب اقتضای نماند بود و اگر جمال است مقرر است هر غیر را باندک عارضه هر موجب تنب  
 مزاج باشد و در معرض زوالت نه لایق مبادات اهل دین و دانش و کمال ۴ بر مال و جمال چنین  
 معزور شود ۴ کار از بسبب بر بند و این را بتبی ۴ و اگر نسب و شرف است یکی از بد رانت چون فرض  
 کنیم آن پدر حاضر شود و گوید بر این شرف که تو دعوی میکنی از آن منت ترا بخود چه شرف است  
 بدان اقتضای توانی کرد و از جواب عاجز آید ۴ آن جا همان را فخر با خدا میکند ۴ چون گفت  
 با سخنان دل خود را میکند ۴ این اقتضای بابا و معنوا سکفا فلان صدقت و لکن  
 ولد و او حضرت تمام اخلاق را نموده و الا توفی بانساکم و اتوفی باعلکم یکی از رزاسای توان  
 اقتضای کرد و غلام گفت اگر مایه مبادات تو جامع فخر است هر خود را با آن راسته آن نیست در  
 جامه است و در تو و اگر بگویم چاکش است بر آن سوار آن کمال از آن سبب است نه از تو و اگر  
 بر فضیلت پدر آن است صاحب فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن  
 توفیت پس هر گاه هر یک از ایشان حق خود از تو بازستاند ترا چه شرف باشد اما مراد و لایق  
 موجب زوال علاقه الفت و تحلیل رابطه وحدت است چه مخالفت ضد موافقت است و تقدیر آنکه  
 کثرت را عذر و ظهور باشد رسته انتظام را منیل با فهم و احکام ارتباط را در دست راهند  
 باشد چه قوام کثرت بقراین وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت منفی برفع نظام  
 عالم را فساد معارضه است باشد و اما کثرت و آن قریب است عجب و فرق بین آنها آنکه عجب اعتقاد  
 کمالات در شان خود و در فی الواقع در و نباشد و بکثر ادعای این کالت با دیگران و اگر چه اعتقاد  
 آن نداشته باشد و علائق آنکه تامل در اهل خلقت خود نماید و بنده هر کسی در دنیویت و عیول  
 گذشته باشد چگونه او را بکثر سر و اول نطق بود هر چو آن خرمزده خواهر بود و بعضی ۴ و میان  
 سر سر و نوبی است ۴ و در شب کار تو سر کین کنی است ۴ و در حدیث قدسی وارد است

تغافل

تغافل

تغافل



و نفس الامر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفصیلات مناسبت این مطلب  
 نماید و بر قوانین منطقی عین و دهر و دوران احتیاط بلوغ نگاه دارد و تاحق باطل متناظر کرد و **سبب**  
 و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد کند در شان خود و این در ابتدا اندوخته منبت زیر اثر تعلیم  
 آسان علاج می پذیرد لیکن اگر با وجود جهل اعتقاد علم در شان خود کرده باشد جهل مرکب است  
 در مقام ماندن مذمومت و بالسنه اهل تسبیح عقل عموم علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات  
 اهل نایه نادار یقین شود در فضیلت انسان بر ایشان بعلم و غیرت و جاهل ناوان چون در  
 محافل ارباب کمال حاضر شود از خاصیت منطق بر بر باشد و با بر حیوانات انسب باشد  
 نموده از سخن گفتن عاجز نماید و بعضی سخنان در محاورات امتثال خود گوید باصوات حیوانات انسب  
 باشد تا کلام انسان چه اگر از عدد و منطق انسان بود در مجمع اعیان و مبعران با ناز و جواهر می  
 رواجی در شتی و ظهور مندر بلکه اطلاق اسم انسان بر شخص جنین از آن قبل است چرا که گندم  
 را گندم گویند و عوزه را انور و مانند آن امتثال نظر ظاهر شود و از این حیثیت در حیوانات محکم  
 فطرت هستند و صرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوع از جاده مستقیم  
 و با آن غایت منتهی تواند شد و منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضایل و بدای غافل است  
 و بسبب عرف و در غیر مقتضی فطرت از هوب هوب انجام تحصیل کمال و خاصه نوع  
 منحرف و متمایل و چون بر همین قیاس هرگاه بر احوال جادات ملاحظه کند ظاهر کرد و در این  
 مرتبه نیز در تربیت ارسطو طالیس گفته هر اگر ما بنیانی و بنیانی هر دو در چاه افتد و تفاوت  
 شرکت باشند اما بنیانی بجهت فقدان سباب احرار معدود و مروج باشد و بنیانی بجهت تقصیر  
 معاتب و موم **سبب** و لم ارفی عیوب الناس عیبا **سبب** کنفی القادرین علی التمام **سبب** و حضرت رسول  
 را خدا عالم از غیبتها و عابر زیادتى علم فرموده **سبب** قل رب زدنی علما یکی از صحابه آنحضرت  
 رسول سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است و فرمود **سبب** علم تا سه مرتبه این سوال کرد و همین جواب  
 شنید شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود عمل اندک با علم بهتر است از عمل بسیار  
**سبب** و جلالت اعتقاد علم غیر مطابق واقع است **سبب** و از منجه از مرکب خوانند و

سبب مرکب

و بنیانی طایفه این از معالجات امراض مزمنه غایب است طایفه نفس نیز از علاج این مرض غایبند  
 چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و کتاب صورت بند و بنیانی حضرت عیسی علیه السلام  
 فرمود در از علاج آنکه دابر من با غیر نیستیم لیکن از علاج جاهل و احمق عاجزم **سبب** و از علاج  
 حیله حضرت مجاز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی عصب دوم جنین سیم خوف و اول از  
 جانب افراط بود و دوم از جانب تفريط و سیم مناسبت بر دوات کیفیت دارد **سبب** و از علاج عصب  
 و آن کیفیت است نفسانی در مقتضی حرکت روح و مرکب او که خست باشد بخارج بجهت غلبه و مبدل  
 آن شهوت انتقام است و چون استعدا و یا بد آن حرکت خفیف باشد و دماغ و اعصاب  
 مجاز روح نفسانی اند از دماغ منظم متعلق شوند و از ظلمت و خاست نور عقل ستور کرد و در فعل  
 و ضعیف شود و درین حال علاج مشکل باشد و تغییر وضع کردن مثلا از مجلس بقیام یا عکس و  
 احتمال آن نافع باشد و آب سرد آسایدن و وضو کردن و خواب رفتن و در حدیث نبوی  
 است هر جنی ادم چند طبقه اند بعضی زود و بعضی زود و دیر باز آیند و بعضی دیر و بعضی زود و دیر  
 باز آیند و بعضی دیر و بعضی زود و دیر باز آیند و بدترین صنف اول اند حکما گفته اند هر چه  
 مزاج غضبان از اعتدال صحت بجزارت مضطرب است و اگر آن مزاج مکت کند جنونی بسبی  
 بنیانی و اقف بر قوانین طبعی و اندوکر صاحب از این بیانی نشود نشانه استحکام جنون باشد و  
 بود در سبب آنکه روح حرکت خفیف کند بخارج دل و دل منبع روح حیوانیت غالی ماند و در  
 پیوسته از او با مضایرند منقطع شود تا سبب تعالی نثر و حرکت مضطرب و روح و اصرار  
 یابد و از بخاریت بدخانت متحیل شود و سبب موت فساد کرد و سبب غضب ده است  
 عجب و افکار و مراد و بلای و مزاج و بکثر و استهزاء و عذر و اصرار و مناقشت و طلب نفاق  
 عزیز الملل باشد و علاج غضب چون سایر امراض بدفع سباب آن تواند بود پس اگر غضب  
 باشد و آن غنی است کاذب در حق خود باستحقاق منزلی حریفی الواقع متحق آن نباشد طریق  
 دفعش آنکه ملاحظه نقایص و معایب خود نماید و با آن کمال دیگران را هم اعتبار کند چه بکس  
 هرگاه بظن انصاف دیگران باشد و در **سبب** و از علاج غضب

سبب از علاج غضب

سبب از علاج غضب



در غلبه صفات ارضی و آبی

در نفس یعوب نفس سحرسی بلوغ نماید جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد و دوست  
خود است زیرا که محبت سبب اخفاء عیب است پس عاقل آن باشد که دوستی و انا اختیار  
و بعد از طول مو است و محالست استغفار یعوب خود را ندانید و درین باب مبالغه نگار  
و بالکلیه گوید هر من در قویع عیب فریب را ضعیف و در کرات اظهار کند و بر سوال اصرار نماید  
و چون بر عیبی او را مطلع سازد اظهار آن را بگوید که مسرت ظاهر سازد و باز آن را بر داند  
و اگر از دوست کار نکند یا از دشمن معلوم کند چه دشمن غالباً در اظهار عیب شخصی محال باشد که سعی  
در پشیمانان نماید و از اینست که جالینوس در جابر و دیگر گفته که نیکان را بدخشان استغفار باشد  
**در عملیات ارضی و آبی** همچنین که در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت به سه امت است  
کنند و دفع مرض بصد آن در طب نفسانی نیز این قاعده مهمه است و چون توان انسانی سه  
نوع است یکی قوت قیصر دوم قوت غضب سیم قوت شهوت و الخواف هر یک با از جهت  
کیفیت باشد یا از جهت کیت و ثانی یا بزیادتی از حد اعتدال باشد یا بقصا پس اراض  
هر قوتی از سه وجه تواند بود از اطراف و تفریط و رداوت کیفیت اما از اطراف در قوت قیصر  
در شوق نظر است یا در شوق عمل چنانچه که از حد نظر و مبالغه در مناقشه و توقیف مجانبان  
بر شبیه و ایهیم بعرف محصلان که لذت یقین بخشیده اند از آن دقیق خوانند و بعد  
واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی اگر در امور کل باشد از آن کا خوانند و اگر  
در امور جزئی باشد در تفریط و رداوت و در قوت نظر محمود و بلادوت و در عمل بلایست  
و با کمال قیصر و نظر است از حد واجب و در عملیات و آثار دوات قوت شوق معلوم  
که مگر کمال حقیق است چنانچه علم بدل و خلاف و سفسطه زیاده از آنچه مد تحصیل یقین  
شد و چون کمالت و زمانی و شعبه هر غرض نه اطلاع حقایق آن باشد و آثار اطراف  
در قوت دفع چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال مایه غضب زیاده از حد  
اعتدال و آثار تفریط و رداوت چون بی غیرتی و بدقولی و آثار دوات قوت چون خشم  
و کفر و در غیر محل است از جادات و بهایم یا اطفال و کمی در حکم ایشان باشد یا کچک

و هر

بوجب غضب نباشد و آثار اطراف و قوت غضب چون عصب بر اکل و سرب و مبالغه در میل شهوت  
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و آثار تفریط و رداوت قاعده از اکل و سرب است بقدر ضرورت و توان  
در حفظ نسل و از اخلاص و شهوت خوانند و آثار دوات کیفیت چون اشتها خوردن خاک و کل و کل  
مواقعه با ذکر و با کمال اشتعال شهوت بر وجهی از قاعده استخوان عقل خارج باشد و اینها است  
امراض بسیط اند و در تحت ایشان انواع بیماری است و از ترکیب ایشان انواع بسیار حاصل  
و از جمله این امراض بعضی را مملکت خوانند چه نشاء اکثر امراض مزمنه شود و چون حیرت و جهل  
و غلبه غضب و بدولی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعظم است  
و معالجه آن اهم هر یکی و جابر و همین سودان است **فصل** و چون نفس با بدن ملاقه محکم در اطراف  
مهر است چنانچه هر کفیتی در یکی پیدا شود و در دیگر سرایت کند پس ملاحظه باید کرد که مبداء این  
رودیه اگر مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج و سوء ترکیب علاج آن طب جسمانی باید نمود و اگر مبداء  
اعتیاد و مزاولات افعال قبیحه باشد طب روحانی معالجه باید کرد و همچنین که علاج جسمانی یا تنفر  
در غذا باشد یا استعمال و دوا و کاه باشد هر بسم احتیاج اقتدا با عمل بدی مثل و قطع علاج  
نفسانی نیز بر بنیوال تواند بود چه اولاً تهذیب اخلاق و از ازاله زوالت تبعه و دیگر افعال جمیل باید  
نمود و این نیز غذاست و ثانیاً توجع و طامت نفس نظر او غطا و قولا و علما و این نیز دوا باشد  
و ثالثاً باز تکاب سباب آنچه خلاف آن باشد و این سبب بعلل است و راجع بقوت  
و تغذیه و تکالیف شاقه و الزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف گردد و انقیاد نماید  
نیز لکی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجهی که در وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوت  
بیان خواهد شد تا قیاس و دیگر امراض بدان کنند اما امراض قوت نیز اگر چه بسیار است لیکن  
مخففترین آن سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل فرا  
است و نوع دوم از قبیل تفریط و سیم از قبیل رداوت کیفیت **آ علاج حیرت** و آن از  
تعارض اوله خیر و در مطالب حقیقه چنانچه نفس از جرم بطرفی عاجز آید و در نیوقت باید که نزد  
نفسیه بدیده که در اجتماع نقیضان و اشتفاء ایشان محالست یا اجلا انجام کند هر مسئله

نوع



در بعضی محبت می شود و این را نیز چون دیگر اخلاق و در طرف است طرف از اهل نفس و روحانی و مسخری با این است  
 آن و جانب تفریطیست و گرفتگی و مانند است و مرتبه و سطر محمود است بیست و شش و عطا  
 و حسن معاشرت ملوک کردن است و از ادب اصحاب حفظ صحت نفس کار فرمودن و نیک  
 و را فعل غراه قوت نظر و خواه قوت عمل هر یک بهتر بر عمل رسوخ بیشتر کرد و بتغافل رسوخ  
 کم شود و تا غرضه روان کرد و این مغفرت را ریاضت بدینست در طبع جسمانی از اصحاب  
 صحت بدن جدا می شود بلکه بدینست این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر است از دخل  
 ریاضت بدنی زیرا که ریاضات بدنی را چند متصور است بخلاف ریاضت نفسانی هر یک گاه  
 نفس از مواظبت نظر معطل شود و البته به بله و بلاوت گراید و از فیوض عالم عقول در غدا و عطا  
 و رزق سواد بر آید و بحسب معنی از رتبه کمال انسانیت منسلخ و بصورت منفی حیوانات عجم  
 متمسک گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشاند و خواه در نشاند دیگر بغیر از صحت  
 و دامن حاصل نموده باشد و لو تر از الحرام چون ناکسوار و سبب هم زینا بصیرت و سبب  
 فارغنا نخل صالحا اما موقوفون و باید دانست هر چند در علم یکانه زمان و سرمد افزون شود  
 باید هر چه بود و عجب و چند اراد از غریب بر مراتب کمال باز ندارد و از هر سبب سعادت و اجتهاد و  
 فروگذارند و فوق کل در علم عظیم و بکسر سن را عذر ترک کتب کمال و بهانه بطالت و کسالت  
 سازد از اطفالون پرسیدند در تعلیم تا چه وقت مستحق است گفت تا آن وقت که در جمل  
 و باید در در معاد و در آنچه معلوم کرده باشد و تهاون رواندارد و مذکر از ادب است  
 چه اوقات علم بسیار است و تا ممکن است اجتناب از فضول دنیا و زهد در سبب آن  
 متاع غرور است نماید کمال سید الانام کن فی الدنیا کالکث غریب او عابر السبیل و عد نفک  
 من اصحاب القبور ارسطاطالین گفته در غرض از سبب دنیا و رفع اسقام است  
 صحیح و عیش و تحریر از وقوع در افات بدنی نه لذت بلکه لذت اصل صحت است از لوازم اقتصاد  
 و معلوم است در اعراف از فضول دنیا هم لذت است و هم صحت و در طلب آن هر دو  
 و در صحت سیلکین داد و مسطور است در طلب زیادت و در دنیا کشید در خانه خواه صاحب خانه

در بعضی محبت می شود و این را نیز چون دیگر اخلاق و در طرف است طرف از اهل نفس و روحانی و مسخری با این است

مکان

در همان و در است و خواه همان یک شک پیش می تواند خورد پس خواه آنکه زیادت و در خواه  
 آنکه بقدر حاجت دارد و در انتفاع یکسانند و صاحب زیادت و راتب و طلب و مشت زیاده و  
 هیچ خصوصیت نیست الا آنکه یکدیگر این از آن مست و اگر کسی را قدر کفاف نباشد باید از مقدار  
 حاجت تجاوز و مجاز ندارد و از نکاسب دنیا احتراز واجب داند و باید که در حرکت قوت غضب  
 و شهوت را موقوف و طبیعت دارد نه چون جمع بیند که در قی در وقت فراغت شوقی با اجرا  
 غلبه بایشان رسیده باشد شوقی قبل آن وضع کتاب کنند و بعد از این غلبات شهوت  
 یا غضب شود و این حالت سبب بکالت کسی باشد در سبب استیجاب کند و بعد از آن بند بخل  
 یافتن از دستغول شود و معلوم است هر چه عاقل بر مثل این اقدام نماید و چون طبیعت و کمال  
 تا در وقت خود تهیج نماید پس بیزان عقل سنجیده با مقدار حد اعتدال باشد عمل نماید  
 استناب از طریق افراط و تفریط مود و بصیلت صفت و سجاغت شود و باید اعمال نظر  
 بر اقوال و افعال و حرکات و سکات مقدم دارد تا بحسب عادت خود مخالف اراده عقل  
 باشد از و جدا نشود و اگر اشیاء عادت سبقت گیرد و فعل مخالف عزم از و بظهور آید  
 عقوبت موجب از جبار و تواند بود الترام نماید مثل آنکه اگر بطعام مرصحت عقل و ایمان  
 از آن باشد عبادت نماید مجاز است آن با تنوع از طعام و الترام حیام و توبیخ و ایلام بر  
 وجه مصیحت بکار دارد و اگر غضب بخیل از و واقع شود تبصره شهر موجب استهانت او شود  
 تا و تب او نماید آورده اند و بقرطاج چون پادشاه زمان او را تا اهل امر فرمود اختیار زنی  
 بسیار سلطه نمود تا باین طریق قوت غضب و مقهور گرداند و اقلیدس سفارش خود را بخل  
 فرمود و او را بر ملا و تفریق و توبیخ کنند اگر از نفس خود فهم کسالتی کند او را الترام  
 اعمال چنانچه فوق المعهود است تأیید کند با بحکم مراد است امور نماید طبع را در آن مجال  
 اهلان و اغفال باشد تا معترن شود و مطابق اعمال را اگر چه صغیر باشد حقیر نشود  
 موجب تهاون نفس شود و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود و صغایر بتدیک  
 بر یکایر باعث شود و خود نیز حکم بگیرد و دیگر بگیرد و علی اختلاف بین العلماء و باید

در بعضی محبت می شود و این را نیز چون دیگر اخلاق و در طرف است طرف از اهل نفس و روحانی و مسخری با این است







فوق اینها بر کلاه اهل منزل و مدینه و حکما بر سبیل کلمه نه چنانچه هر چه از خود بگویند خود را بنویسند و  
 داشت و در شر از خود را بطریق اولی روشن ندارد و معین هر نفس از اصلاح حال خود بنویسد و در احوال  
 میان قور و بین و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت بیان اهل منزل و مدینه  
 شود و نیز از او در جمیع حالات از افراط و تفریط محبت خواهد بود **باید** عدالت بر سه قسم است  
 اول آنکه اقدام بآن جهت حقوق عبودیت حق تعالی است هر چه در حق تعالیست و در جوی سابقه استحقاق  
 در جبهه هر موجود و انداخته و ذرات ملکات را از خزانة لطف انعم با مقتضای خواسته و عدالت  
 مقتضی است هر بنده و را که بنیان او و میان حق باشد بطریق افضل سلوک دارد و در رعایت  
 رسوم عبودیت هیچ دقیقه تا عمر نکند و دوم آنکه تعقیب بشارت بانی نوع دارد و چون تعظیم  
 ملاطین و تکریم علمای دین و ادا امانت نامر و انصاف در معاملات سیم آنکه قیام بآن بر  
 ادا حقوق استلاف باشد مثل قضا و دیوان و تنفیذ و سایر ایالت و امثال ذلک و حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع اقسام عدالت فرموده و تعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله و این مثل  
 تمام اقسام عدالت است زیرا که رعایت عدالت یا در امور متعلقه باین عبودیت است و فقره اول  
 مشعر است بر آن یا در امور متعلقه باین العبادت و فقره ثانیه عبارت است از ان و مقتضی سبب  
 و اندر ادراج چندین حکم عزیز در چند کلمه و مجری فرموده و ب کتب اوقنی ربی و حسن تاویبی را میر  
 شود و لهذا حکما متاخرین چون بر دقایق تربیت حقه شمس مطلع شدند و احاطه آن تمام  
 تفاسیل حکمت علی مشاهده نمودند بکلی از فراید اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز  
 کشیدند **مطلب** اکنون باید دانست که حضرت حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت  
 فایده خلق فرموده تا بکلی اسباب تحصیل کمال حقیقی فایده الغایات شوند و در هر یک از این  
 اگر ممکن کرد و در اینجا چه در مطلع سخن بر تو اورا که آن بر روزن ضمائر متقیان انوار حکمت  
 علمای کبار صرف آن قور و اعضا و ران غایات عبادت و عدالت و شکر است و صرف غیر  
 آن معصیت و ظلم و کفر و انجمن و جبر و انجمنی در غایت معصیت است در کلام حقایق اعلامی  
 را وصف نبیقت فرموده است **قال و قلیل من عباد الشکر و تعظیم و طایف اعمالهم**

در تعظیم عبادت

در فضیلت معرفت حق تعالی با اعضا و ران

در ذکر

مؤثر و اعضا و ران است هر چه در این امور متعلقه باین عبودیت است و فقره اول  
 و جنبات بیتی و مفصل شده و از آنجا نقلی باید کرد و اعلم و وجه و اتم آن عدالت سلطان است  
 بر تمام وجود عدالت دارد چه فی عدالت با و شاه و همگی را کفایت رعایت عدالت شود و در کار  
 و رعایت تعسر خواهد بود و تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط باین نظام احوال است و با وجود تلاطم  
 امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر ملاک همه کالات است میسر نیست و لهذا اخبار دارد  
 اگر سلطان عدالت ورزد و در ثواب هر طاعت از رعایا صا و رسد و شکر است و اگر ظلم نماید  
 و در بان هر معصیت با ایشان مسامح خواهد بود و در حدیث مصطفوی است **عدل ساعة خیر من**  
**عبادة سبعین سنة** عبدالله مبارک فرموده اگر من دایم هر یک دعا مستجاب است از او  
 اصلاح حال با و شاه دکنم تا نفع آن بخدمت خلائق واصل شود **مفضل** در محنت مقرر شد در مباد  
 حرکات هر مؤد و بکالات شود یا طبیعت یا صناعت است اول مانند حرکت لطفه و اطوار و صور  
 تا بکمال حیوان رسد دوم مانند حرکت چوب بواسطه آلات معینه تا بر تبه کمال تنگی برسد و طبیعت  
 صناعت مقدم است چه سنا و طبیعت مباد عالیه است فی مدخلت ارادت انسانیت پس طبیعت  
 صناعت را بر تبه سنا و معلوم است و چون کمال ثوابی در تبه سنا است کمال صناعت در تبه  
 طبیعت باشد و تبه صناعت در تقدیم و تاخیر سباب و تدبیر آن بر وجه لایق تواند بود  
 هر فعل طبیعت تقدیر اکثر است از صناعت بواسطه صورت تدبیر انسانی حاصل شود و بازمی  
 صناعت را بر تبه و حصول آن کالات بر حسب ارادت و مثبت شگاف چون انسان بنحیث مرغ را در  
 مناسب است سینه مرغ زینت نماید جز در بسیار یکبار حاصل شود و در مثل آن یکدفعه از  
 طریق صناعت مرغ حاصل شدن متعسر باشد و بعد از تمهید این مقدمه گویم که تهذیب اخلاق  
 در نظارین فن مقصود بر آنست امر صناعت است هر آینه در آن باب افتد و طبیعت باید کرد  
 و چه اگر در تربیت وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قور  
 شود ظاهر کرد در اول قوی و در طفل حاصل شود و قوت طلب غذا باشد چه در همان ساعت  
 شود و میل بر شیر کند و این بعضی الهام ربانی تواند بود و چون قوت او زیاد شود و درین طلب

در فضیلت عبادت

در تعظیم عبادت

در تفریق انسان از حیوان و در کمال صانع و نباتات

بلاغ







همه ذرات در غیر ظهور نتواند اند و بی کمال رابط بقای هر فرد از افراد موجودات صورت  
 میزند و نزد حکما مثالیست که اگر کشف و شهودند مقررت هر کمال هر صفتی در نسبت هر باشد  
 خود در غیر تقارب و تعانی آید چنانچه در فرایده عقود اسماء حسنی الهی مشاهده می شود و در هر اول  
 والاخر و الظاهر و الباطن و هر یک شئی عظیم پس هر موجود و هر چه با وجودش مال بر کثرت احکام  
 قهرمان وحدت در و ظاهر تر باشد اشرف تواند بوده و تاثیراتیقامات و نعمات مناسب  
 و اشعار و روزنه و صور حسنیه بنابر شرف و وحدت تناسب است و آثار غریبه بر وفق اعتدال  
 مرتب است هم این قبیل و در حکمت مقررت هر چه چند مزاج عدل باشد و بوحث  
 حقیقه اقرب و امیل صورتی یا نفسی هر بران مرتب شود افضل و اکل باشد و لهذا در  
 سلسله موالید چون مزاج معاون ابعده است از وحدت اعتدال صورت نوعیه آن مبداء  
 حفظ ترکیب است فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده به مرتبه اعتدال باقی رسد با حفظ ترکیب  
 مبداء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده با اعتدال حیوانی رسد  
 با آنکه سابقه مبداء حس و حرکت را دارد و چون ازین و رجه ارتفاع یافته با اعتدال انسانی  
 رسد با جمیع آن اگر مبداء انطقی یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند افرجه  
 افراد انسانی با اعتدال حقیقه اقرب باشد کالات او بیشتر تا به مرتبه نبوت رسد و باز در میان  
 ایشان مراتب متفاوت است تا به مرتبه ختم رسد مظهر کل کالات است و غایه الغایات  
**فصل** در در علم موسیقی مقررت که بهیچ نسبت سرفیتر از نسبت مساوات نیست و نسبت  
 هر بوجی از وجود و اکمال راجع نسبت مساوات نشود از حد طاعت خارج است و در محیط  
 تناقض داخل **بدانکه** ملاجلال در بن مقام سخن را بدو طریق تفصیل داده و در آخر گفته هر طریق است  
 هر دو در کتب ارباطی مذکور است و در علم هندسه مبرهن میشود و گفته هر یکی و تاقی  
 علوم و اسرار حکمت مبنی بر احکام نسبت است و از فیثاغورس منقولست که اصوات موسیقی  
 را از اصوات فلک استنباط نمود و گفته هر هیچ نغمه خوش آئیده تر از ادوار  
 فلک نیست اگر چه بعضی از افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل نموده گفته اند که سبب

ادوار

ادوار چنانکه غیر از تقی و سبب تقی باطل صیغ نیست مکن است این سخن بطریق سزاوارتی است  
 نسبت سرفیتر میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطور و مقادیر از منتهی مزاج است و واقع است هر چه  
 آینه نسبتی غایت سرفیتر خواهد بود مدار انظام عالم کون و فساد است پس هر چه اگر ان نسبت  
 یا قریب بان نقل باصوات و نعمات کند در غایت طاعت باشد و تاثیرات غریبه بران مرتبه  
 و متفطن صاحب بصیرت و اندر تعلق نفس بدن بنابر نسبت سرفیتر اعتدال البتة میان اجزاء  
 عناصر حاصل شده و لهذا از اول آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان  
 نسبت است و هم ازین جهت هر نسبت سرفیتر در هر حال بر یافت شود موجب انجذاب نفس و  
 اهتر از او کرد و چنانکه مناسبتر میان حرکات اعضا باشد و من عبارت از انت و فضا  
 و بلاغت عبارت از مناسبت است خاص میان اجزاء کلام و میان کلام و مقتضی مقام هر عین  
 و تاثیر نعمات نیز از جهت تناسب است چنانچه تفصیل بیست و حقیقت آنکه یک نسبت است  
 اگر در اجزاء منزه عن غرض ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نعمات پیدا کرد و ابعاد سرفیتر  
 و اگر در حرکات ظاهر شود و غیج و دلال و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا  
 حسن و اگر در ملکات نفسانی پیدا شود عدالت است و نفس در هر موطن هر نسبت عاشق و طاعت  
 آن محض است بر صورت هر نایده و هر لباس هر براید بجهت یا بقیام هر چه است بیرون است  
 حریف توأم هر لباس شناخت از طاهر و سباحه متناجیه معلوم هر مدار عدالت بر حفظ  
 مناسبت است هر راجع بوحث میشود پس چون در امور انظام معاش نظر نمایند که خواص  
 ظاهر شود یکی آنچه تعلق بقیمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه متعلق بمعاملات و مناسبات است  
 سیم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و در هر سه صورت تناسب بکار دارند و عدالت  
 رعایت کنند و حفظ اعتدال بمعرفت وسط حاصل شود و چون ادراک وسط چنانچه سابقا با  
 رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس رجوع بمیزان سربت آید که در چه منبع وحدت حضرت  
 حق تعالیست جل شانہ و چون همان مدتی بالطبع است و تعین جز بمعاونت و مشارکت صورت  
 نمیدد و در مشارکت معاوضتی ضرورتیست مثل آنکه جلا از این بر سر نه کرمانی بزد و بزرگ را بزرگ

منتهی از این حد



در بیان اقسام و احوال

صفت هر چون از آن تجاوز نماید خواه با فراط و خواه بغریط بر ذلت گراید پس فضایل آن بر ظاهر  
مانند هر که در دایره هر مرکز متعین است با آنکه بعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متساوی است  
او هر یک از طریق محیط نزد یکترند پس نابین با زاویه فصلی در ذیل غیر متساوی باشد و همچنین  
استقامت در سلوک طریق فضیلت سبب حرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب ذلت  
انحراف از آن و ظاهر است هر میان دو نقطه خط مستقیم یکی پیش تواند بود و خطوط غیر مستقیم  
باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک خط نباشد و چون در بافتن و خطی  
غایت صعوبت است و بعد از یافتن ثبات بر آن اصعب است لهذا حضرت نبی صراط مستقیم  
لبان بنوت و صف چنین کرده اند هر از موی که در آن میسر تر است و همانا که صراط مستقیم  
در سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایت است همین تواند بود و چون نزد عظام حکما مقرر است هر  
افراد در مجرّات ذاتی بآن وعد و وعید نموده تا ماکام صور اعمال و اخلاق است در معاد و حکم  
مرتبه بآن صور بر ایشان ظاهر خواهد شد پس تواند بود هر صراط که بحسب نفس انبیا و جبر بر  
هم گشتن مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و بهم مثال اطراف هر ذیل اند و هر کس در  
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده باشد و از سلوک هیچ اعتدال تجاوز ننموده و در آخرت بر آن  
مستقیم تواند گذشت و از فساد عوالم منقول هر هر کلام که انسان کسب میکند سبب حدیث  
ملکی است طایفه هر بعد از قطع تعلقی مصاحب و ملازم او باشد آن خیر اخیر و آن شر  
فتر این باید هر انسان احتیاط نماید که از برادر خود و چو رفیق مصاحب جدا میکند و چون انحراف  
از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف بغریط پس باز او هر فضیلتی دور ذیل باشد بر آن  
فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون مبین شد در اخبار فضیلت چهار است اخبار  
ذو ذلت است باشد و در آن اطراف طرفین حکمت باشد در آن سعه و بکثرت سعه طرف  
افراط و آن استعمال قوت فکر است در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا  
کبر بر خوانند و بکثرت طرف تغریط و آن تعطیل قوت فکر است با راوت و ترک استعمال آن  
واجب با تقصیر در استعمال آن کثرت در حد واجب و در آن اطراف طرفین شجاعت اند

در بیان اقسام و احوال

در بیان اقسام و احوال

در بیان اقسام و احوال

در بیان اقسام و احوال

دان

و آن تهو است و جمیع اول طرف افراط است و آن اقدام است بر ممالک هر عقل از اجمل  
و ثانی حد است از خبر هر حد از آن مستحق نیست و در آن طرفین عفت اند و آن سواد  
و حدود اول افراط است و آن میل به هواست زیاده از مقدار مستحق و ثانی تغریط و آن سکون  
نفس است از حرکت در طلب لذات ضرر در سیر و عقل از آن مستحق یا جایز نموده باشد از  
رو اختیار نه از رد غلظت و در آن طرفین عدالت است هر ظلم است و انظمام اول طرف  
افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی تغریط و آن تکلیف ظلم است  
از ظلم و انقباض او در آنچه شایسته او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو طرف را هر میباید  
چون آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر و محلی که عدالت جامع جمیع فضایل است ظلم جامع جمیع نقایص  
و از بیجا است هر عبد الله انصار گفته هر چه از آن نیست گناه نیست چه گناه ظلم است یا بر نفس  
خود یا بر دیگر و در حدیث است هر حسادت ظلم است ظلم منتقل به یوان اعمال مظلوم میشود و چنانکه از  
کریمه و مظلومان و لکن کانون انفسهم مظلون مستحق است بآن و بهمین قیاس توسط در انواع  
تحت اخبار فضایل اعتبار باید نمود **تتمید** موده میشود و با اتفاق عقل و نقل حقیقت  
مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطت افهام و او نام تعالی است و طایر بلند پروازان را که  
را راه سبزه ارق کند طلال اوست بلکه غایت سیر عقول بسیر و نهایت عروج قوت نظر است  
در با دیان نسبت و اعتبارات هم باعتبار تعلقی بملکات ذات اقدس را تواند بود  
شوند و اونی مرآت هر وجه قدیم ذاتی در آن بر دیده شود و اهل کشف و عیان جلوه نمایند  
و حدت است آمانه و حدتی که در مقابل کثرت است هر آن طلی از اطلال اوست ساطین  
حکمت فرموده اند هر وحدت ذاتی حق نوعی که از وحدت است غیر وحدت عددی  
امته واحد لا بالعدد و لا کالاجاد و تصور این وحدت از طوق مدارک عقول متجاوز است  
و بر موی کشف و عیان بآن نتوان محال رسید و از جهة صعوبت تصور این وحدت  
میفرماید و از ذکر امته و وحدت استمالاتی طلب الدین لایمنون بالافرة و آنچه راغب  
و غیر از آن تصحیح است **تتمید** فرموده اند اوست حق و وحدت عددیست در بی فروع آن

در بیان اقسام و احوال







و قسم ثانی یعنی نفی و نفي دارد حضرت غوث جل شانه جناب مصطفی صدامی فرمودند  
 که صاحب اول العزم من التمس و در مدیت است در الصبر منقح الفرج و در حدیث دیگر است در النصر  
 مع الصبر و در صحیفه صغری که حکای فرس و میا کل و معابد او بخت بود مذکور بود در عجب آنکه  
 این طبعاً عاشق مفاطس است طفر طوعاً طالب صبر است و تقم قناعت و آن استخفاف  
 نفس است با کل و ساری و ملائیس و غیره و الکفا بقدر ضرورت از جمله استهانت با  
 نه از جمله حرص جمع مال در آن تغییر است و سرعاً و عفاً مدحوم بخلاف اول در بکال محبت  
 موسوم است القناعة کثر لا یعنی شتم و قار و آن اطمینان نفس است و تحریر اشتیاق  
 هنرم درع است و آن لازمت نفس است بر اعمال نیکو و اعمال پسندیده و درم نظام و آن  
 نیست که نفس را قنیدر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت مکه شود و باز و هم حریت و آن است  
 کتاب مالت از مکاسب جمیع لایقه و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع از مزال  
 مکاسب و میمه و صرف و در مصارف قیحه و در و هم سخا و آن انفاق است در جمیع الکمال مصطفی  
 و در دست هر فرد و الله تعالی و این سلام را از برای خود و بر کنید و هیچ چیزین را باصلاح فی آورد  
 لا سخاوت دیگر مشهور است و الله تعالی و می می رستاد و ساعری را کفش بر آویخته است  
 و در حدیث بنور و در دست در الجنة و ارا لا سخیاء اما انواعی در تحت جنس عدالت است  
 هم و در و ده است اول صداقت دوم الفت سیم و فاجارم کشففت بجم صله رحم  
 ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تود و دهم تسلیم یازدهم توکل  
 دوازدهم عبادت صداقت است از دوستی و صدق محبت هر چه بر خود پسند  
 بر دیگر نیز پسند و هر چه در حق خود خواهد در حق دوست خود نیز خواهد قال رسول الله صلی  
 الله علیه و آله لا یؤمن احدکم حتی یحب لاجنیه ما یحب لنفسه و اما الفت است در ارا و طالع  
 و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما و فائست در ارا و طالع  
 تجاوز جایز ندارد و بعضی تفسیرش با کنار مواعید و قضاء حقوق موزده اند و اما کشف  
 ماثرو و انفعال است از ناطقی هر کسی واقع شود و قصر صمت بر اذلت آن و اما کشف

در

است در خویشتن خود و در شروت و فائیت با خود شرکت کرده اند و اما مکافات است  
 هر فعلی که از کسی با و رسد هر چند کمتر از آن باشد مجازات کند و اما حسن شرکت است در محال  
 برومی کند که موجب انحرف خاطر شرک باشد بحسب امکان و اما حسن قضا است که حقوق مردم  
 بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تود و طلب دوستی العا و فاضل است بطیب کلام  
 و انعام و اکرام و دیگر حساب هر موجب جلب محبت تواند که آن تسلیم است در احکام آله و انوار  
 و اوضاع بنور و نظایر آن ضا دهد و حسن قبول نفی نماید اما توکل است در امور و عوالات آن بقدر  
 و کفایت بشر نیاست و اندیشه را در آن مجال تصرفی صورت نبند و زیاده و نقصان و تعبیل  
 و تاجیر بطلبه و توکل نعم الوکل کرده خیالات فضول را بر طرف کند ۴ رضا بداده و در چین  
 کرده بکسار ۴ که برین و تود و در اختیار بگذاشته است اما عبادت است در تعظیم و تعجب مبدع  
 حقیر و او را از کم عدم محض جو و در کم فی سابقه استحقاقی مشهود وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزان  
 الطاف آله و افاضت کرده و انقیاد احکام شریعت و التزام وظایف رسوم ملت مکه کرده  
 و تحریر از تعاصی که مکمل این معنی است شعار و و ما خود سازد و فرق میان فضایل و رذایل  
 بان و نیز میان شبه و جواهر نفسیه کردن تا طالبان جواهر کلمات انسانی و راغبان تفاسیر  
 ملکات نفسانی با در سخن راند و تبلییین و علان و توبیه طالبان فریفته شده و هر مرد را برین در و لا  
 نخرند اما در فضیلت محبت جمعی باشند در مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل را بتلفظ  
 بگردانند و تقریر کنند بنوعی که در اینان را از صدق و است و نور کیا است نصیبی نباشد از غایت  
 استخوان تعجب کنند و بوفور دانش ایشان کو اهر دهند و حال آنکه ایشان را یقین برین مسئله  
 نیاست و در نفس الامر حال ایشان در شبهه بطلان و ادکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محال  
 افعال و اقوال انسانی چون فرود و طوطی یا کوه و کان در شبهه بالغان ۴ که بر هر مار چوبه کنند و کل  
 ۴ که زهر بر دشمن و کوه زهر بر دوست ۴ و بعضی از ایشان باشد در هیچ مطلب اذعان حق  
 خرج ننمایند و در محبت هر چند ظاهر باشد خواهند اظهار تصرف و فطنی در ندارند کنند و با  
 خفته متبیلان را در مکان اندازند و با آنکه در مسایل بقیه و هم را در آن مجال فرجه نیست

در تعریف بستان با این کلام در زمینه کلمات و ادب و ادب

بلغ



بقدر طاقت بشری و عمل متعلق بان حکمت عیلت و شجاعت انقباض نفس غرضی است  
نفس طافه را در مهایل و مخایف ترزلزل بخود راه نهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و غرض  
آنکه قوت سهو مطیع نفس طافه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و بعد از  
است این سه قوتها باید که انفاق کنند و قوت حمیزه را امثال نمایند تا اختلاف مواد تجاوز  
قوی صاحبش را در ورطه هیرت نیکنند و اثر انصاف در او ظاهر شود و گفته اند هر یک  
ازین فضایل تا تعدد بغیر نشود صاحب از استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب انفاق  
را در وجوه لایقه تا از او اثر بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و صاحب مکه فضیلت  
قوت غرضی را در این حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب قوت عقل را مستبصر گویند  
نه حکیم اما چون تعدد بغیر کند و موجب خوف و رجا غیر شود و احتشام و اہت و در  
را نیج کرد و مدح را شاید بداند که در تحت هر یک از اجناس چهار گانه انواع بسیار است  
و انواع حکمت بحسب سهو و غفلت است **اول** ذکا **دویم** سرعت فهم **سیم** صفات دین **چهارم**  
سهولت تعلم **پنجم** حسن تعقل **ششم** تحفظ **هفتم** تذکر اما ذکا سرعت استنتاج مطالب و  
سهولت استخراج نایج از مقدمات است و سرعت فهم مکه انتقال از لزوم است بسیار  
بی کمتری زیاده و همانا فرق میان این دو نیست **اول** سرعت در حرکت فکری و ثانی در  
غیر فکر چون انتقال از لزوم است تصویریه بلو از ان یا از قضایا بعلکوس مستویید و اما صفاتی  
دین مکه استعداد با استخراج مطلوب است بی اضطراب و تشویش و اما سهولت تعلم مکه  
توجه کلی مطلوب است تا بی مانع خاطر متفرق قه باسانی الکتاب تواند نمود و اما حسن  
تعقل نیست در تحت و شکاف از هر مطلبی حد لائق با و نگاه دارد تا مانع اجمال امر  
واجب نماید و نه استعمال شہتی لازم آید و اما تحفظ است در صورت معقول یا محسوسه بگو  
صنط نماید و اما تذکر استخراج محفوظات است در هر وقت با سندی کفنی و آنچه در  
تحت شجاعت است باز ده است **اول** کبر نفس **دویم** تجرد **سیم** طواعت **چهارم** ثبات  
**پنجم** علم سکون **هفتم** شجاعت **ششم** تحمل **هفتم** تواضع **ویم** حیثیت **ناهم**

رفت

رفت اگر نفس است در نفس کرامت و همان حالات کند و بسیار از عوارضات نماید بگو  
از مدح و ذم و غنی و فقر شایسته کرد و تعلقات احوال تبدیل و انتقال و تأثیر و انفعال بخود  
نهد و این مکه شریف است در عروج و مرجع آن جز چالاکان راه طلب را میسر نشود و اما تجرد  
و شوق نفس است ثبات خود تا در وقت اتمام احوال و مهایل مرجع بخود راه نهد و حرکات  
نا منظم از وضاد و انطواعت است در نفس را در طلب حال حقیقی و کمال انسانی مانع  
و مکار و اینجانی لحوط نظر اعتبار نیست تا بوجدان و فقدان آن ممکن و سادمان نشود  
بجدر از مرکب نیربانی ندارد در الموت تحفه المؤمن **۴** آن مردیم که ندیم هم ایمان نیمی مرغ  
ازین نیم آید **۴** بجانب عباریت داده خدای **۴** سلیم کنم جویت تسلیم آید و اما ثبات  
قوت مقاومت بالآل و تداید است تا بزیادتی در و تأثیر کند و شکستی زیاده از حد آن باد  
راه نیاید و اما علم حالتی است سبب آن زود از جان زد بلکه مطلقا مطلوب فضا بکرد و اما  
سکون است در خصوصیات یا محاربات در جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حسمت نفس  
سوء و خفت ننماید و اما شہامت در صفت نفس است بر فشاء امور عظام از جهت اذخار ذکر جمیل  
و اجر جبریل و اما تحمل مکه تکلف استعمال آلات بدنیت و کتاب فضایل جمیده و سبایل پیوسته  
و اما تواضع است در خود را مرتبی بر کانی در جہاد افزونتر باشند و اما محبت است  
در حفظ حیثیت و حرمت تہاون جائز ندارد و دوران باب سعی باقصی الغایه لازم  
و اما رقت مکه تأثیر از مشاهده عالم انبیا حس است بی اضطراب در احوال او ظاهر شود  
انواع در تحت جنس غفلت است دوازده است **اول** حیوان انحصار نفس است در وقت  
استغفار از ارتکاب قبیحہ زجر از استحقاق مذمت **دویم** رفیق دان انقباض نفس  
امور بر احوال عادت شود از طریق تبرع **سیم** حسن بردن کمال رغبت نفس است در  
وقت حرکت سهو **چهارم** مہمله و آن مجامعت و در وقت تصادم آراء مختلفه و تراکم امور  
**پنجم** سکون نفس در وقت حرکت است **ششم** بردن مقاومت نفس است تا از مزاولت لذات  
نیتب از قصد و نیاید بعضی جبر او و قسم کرد و نیاید یکی جبر از مطلوب **دویم** صبر



در بعضی از افعال و احوالات

قابلیت باسانی با و شوری کسب اخلاق میکند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت میسر  
 رویت پدید بودی و مایه و سبب است و بطریق دیگر از مایهات لازم آمدی  
 و حکم از سطحا لیس گفته که اثر از تعلیم و مایه اجبار میبوند **در علم** از مباحث حکمت طبیعی  
 مقرر شده که نفس مایه انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک و دیگری قوت تحرک  
 و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن  
 مبدأ تاثیر است از مبادی علویه بقبول صور علم و دیگر شعبه عقل عملیه مقبیه بقبید تحرک  
 بدلت در افعال جزئیة فکر و رویت و این شعبه از حیثیت تغلق بقوت غضب مشهورست  
 مبدأ حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون حیات و ضحک و  
 بکا و از حیثیت تغلق با استعمال و هم و تخیله مبدأ استنباط را از جزوی و صناعات میبرد  
 شود و از حیثیت نسبت بقول نظری و از وایع مینها سبب حصول ارایه کلیه متعلقه  
 با عمل شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایران و اما قوت تحرک را دو شعبه است  
 یکی قوت غضبی و آن مبدأ دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه و دیگر قوت شهوانی مبدأ  
 جلب ملایم است و قوت اولی مبادی که مایه است بر جمیع قواست و این مایه اصطلاح از آن قوت  
 منفصل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بجای این قوت  
 تعیین نماید اقدام نمایند و بنیال ایشان و استهوار در تحت فرمان این قوت احوال  
 ملک نشاء انسانی انتظام یابد و نشاء دیگر همچو کدام از قواست بدین فرمان این قوت  
 بفعلی قیام نماید و موجب اختلال احوال شود و چون هر یک از قواست بفعل خاص خود  
 بر وجهی مقضی عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری شعبه اول از قوت  
 ادراک است حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی شعبه ثانیه است از همان قوت  
 عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب قوت شهوانی  
 و برین تقدیر هر کز ارش یافت عدالت کمال قوت عملی باشد و حکمت کمال قوت نظری  
 و کمال قوت غضبی شجاعت باشد و کمال قوت شهوانی عفت در کمالات منحصر درین چهار

حکمت

باین سخن از سطحا لیس

حکمت و عدالت و شجاعت و عفت و بطریق دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت است بنیال  
 و باعث بار آن قوی امور مختلفه از و صادر میشود و در قوت ارادت و چون یکی از آن قوتی  
 دیگر غالب شود و آن دیگر مقهور یا مغفوق شود یکی قوت مایه از انفس کلی و نفس مطمنه  
 گویند و آن مبدأ فکر و تمیز است و شوق بنظر و حقایق صور دوم قوت غضبی از انفس سخی  
 و نفس لوآه گویند و آن مبدأ غضب و دلبر و اقدام بر احوال و شوق تسلط و تصرف  
 و جاه و سیوم قوت شهوانی از انفس سخی و نفس آماره خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب  
 غذا و شوق بالند از ماکل و مشارب و منالک است پس مد و فضایل بعد و این قوت سه  
 چه هر گاه حرکت نفس مایه با اعتدال باشد و شوق او با کتاب معارف مقبیه باشد  
 از آن حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت و چون حرکت نفس سخی با اعتدال باشد و شوق  
 نفس کلی باشد قناعت کند با آنچه فله فقط او شمرد و نفس را از آن حرکت فضیلت علم حاصل  
 شود و به تبعیت شجاعت و چون حرکت نفس سخی با اعتدال باشد و مطیع غایه کشته اقصا  
 کند بر آنچه بحسب حکم عقل مضب او باشد از آن فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت  
 سخاوت و چون این سه جنب فضیلت حاصل شود و با یکدیگر متوازن و مناسبت شوند از کسب  
 هر سه حالتی متشابه حادث گردد و در کمال تمامی آن فضایل بان باشد و از آن فضیلت  
 خوانند این تقریر از اخلاق ماضیست و تقریر اول را نیز نقلاً آورده و بر نیقضا صاحب نظر  
 پوشیده نیست هر تقریر اول عدالت بلکه است بسط و بر تقریر ثانی احتمال باطت و  
 هر دو است لیکن باطت بلفظ اقرب است چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال عقلی است  
 بنظر اعتدال مزاجی از ترکیب از دو اخلاص متخالفه کیفیات و تمام ایشان حادث  
 میشود و در اصول حکمت مقرر شده هر مزاج کیفیتی بسیط است و با یکدیگر از سخن ایشان درین  
 موضع باطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بر ترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول  
 عدالت کمال قوت عملی است و بر تقریر ثانی اخلاص باوند ارد و سیوم بن فضایل  
 گفته اند که حکمت عبارت از علم با احوال موجود است بر وجهی فی الواقع پنهان باشد

باین سخن از سطحا لیس



انصاف موجود است که انسان باقص است سبب آن بر سه مرتبه رسد که اشرف موجودات مملکت باشد  
 و بنا بر این بوده که قدما و حکما طالب فضیلت را اولاً با علم تهذیب اخلاق ارباب و فرموده اند و  
 بعد از آن با علم منطق یا ریاضی بعد از آن بطبیعی بعد از آن بالهی بقراط حکیم گفته است البته  
 الهی پس بالقی کما غدو ته فصد رفته ستر او این رمزیت از آنکه چون از اخلاق و تهذیب  
 پاک نباشد تعلیم علوم حکمی او را موجب اند و یاد فساد شود چه بدان واسطه مواد کبر و خیرت  
 و سبب قدرت بر انداز احوال و عمارت با حکما و علما کبر را و را حاصل شود حقیقت  
 آنکه اکثر طلبه علوم در درجه تحلف و ضلال باز میمانند از آنست که بقضای فائز الیهوت  
 ابو ابا عمل میکنند و در ابتدا تهذیب اخلاق میگوشتند و چون شنیده اند حکمت  
 از قید تعلیم میرانند و در درجه تحقیق می رسند و معنی این سخن نمیدانند بصورت باطل میکنند  
 که حکمت موجب انکمال قیود شریعت است و اطلاق از قانون نوامیس ملت و موجب دولتی  
 رعایت طبیعت تحقیق نارسیده از تعلیم رسوم شرح که ریور مردان را طلب است متخلل  
 شده چون بهایم و راب و علف می افتد و حکمت در در مواضع متعدد از کتاب و سنت  
 مدد و مشکوک است از قیاس سیرت اینطایفه عرضه طعن همگان شده **فصل**  
 منفعت این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر و تبدیل باشد و این مقدمه  
 ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم تباد و تساقی میباشد و از حدیث حضرت رسالت پناه  
 که اذا سمعتم بحمل زال عن مکانه فصد قوا فاذا سمعتم رجل زال عن خلقه فلا تصد قوا فانما  
 سید و الی ما قبل علیه استناد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و موجب قواعد  
 حکمت نیز مزاج تابع اخلاقت و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع اشتیاق تبدیل مزاج کند  
 بنا بر اختلاف مزاج شخص واحد در هر سن بلکه در هر حال گویم هر کس را عرض المرحمت  
 متوسط میان حد معین از تفریط و حد معین از افراط و هر کیفیت از کیفیات  
 اربعه و تواند بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم  
 زوال مزاج شخصی آن شخص است که بقای او بدون آن محالست و ضعیف نسبی

در تمام اینصفت و حکما و علما کبر را و را حاصل شود حقیقت آنکه اکثر طلبه علوم در درجه تحلف و ضلال باز میمانند از آنست که بقضای فائز الیهوت

از آن

از آنکه خلق عیب باشد ۴ که رنگی بسین کرد و سفید ۴ و لهذا در حدیث نبوی ص و ارد  
 الناس معا و معاون الذنب و الفضله خیار کم فی الجاهلیه حیا کم فی الاسلام و از فقها  
 و از بنما معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت و صفای جوهر فطری و پاکت ذاتی  
 و خسات اصلی سعی در تکمیل از آن قبل است هر کسی خواهد که تجلیه رجا به را بدرجه لعل و یاقوت  
 رساند ۴ جوهر حامی از طینت کافی دیگر است ۴ توقع زکال کوزه در آن میدار ۴ این بود  
 طریق شبهه و رفع این شبهه باینست که خلق ملکه است نفس را در مقتضی سهولت صحت و در فعلی  
 از وی حیاسان فکر و رویت و ملکه کفایت را نسخ و در حکمت نظری معلوم است  
 که کیفیت نفسانی اگر سریع از اوست از حال میگوید و اگر بطی از اوست ملکه و سبب وجود  
 خلق نفس را و در هر دو یک طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بران و جوهر است  
 که استعداد کفایتی خاص و در بیشتر باشد تا با دنی سببی بان تکلیف شود چنانچه مزاج جاریان  
 روحانی را و در طرب سهولت را و بار و در طرب نفسانی را و بار و یا بسبب ولادت و یا بنا بر  
 در کتب حکمت و طب مبتنی شده و دیگر عادت و آن چنانچه باشد در ابتدا اختیار  
 مزاولت فعلی نماید و تکرار و عمارت در آن کار متعین و فرسوده شود چنانچه سهولت  
 بی رویه آن فعل از و صادر تواند شد و آن خلق باشد و بعضی بران در تمام اخلاقی  
 طبیعی اند یعنی مقتضی طبیعت اند و قابل زوال نیستند و در این باب بخان قدما مختلف  
 و حکما متاخر اختیار این نموده اند هر چه خلق طبیعی است و خلاف طبیعت هم نه اما در  
 باب آنکه هر خلقی قابل تغییر است و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست و نتیجه و هر چه خلق طبیعی  
 نیست بیان صغری آنکه مشاهده و عیان می بینیم مردم بمحالت و مصاحبت با اشرار  
 و اختیار کسب زوایل و فضایل میکنند چنانچه از عمارت احوال کودکان و انانی  
 بر روی ایشان از جای بجای میرانند ظاهر میشود و تا دیب را در ایشان اثر عظیم است و

و از آنکه اینک شخص در میان صفات خلقی و صفات انسانی

در تمام اینصفت و حکما و علما کبر را و را حاصل شود حقیقت آنکه اکثر طلبه علوم در درجه تحلف و ضلال باز میمانند از آنست که بقضای فائز الیهوت



حجب فطرت حاصل است اما از جهت جهالت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام کلی را  
 اگر چه قوا و حکمت نفس ناطقه است اما کمالیت نفسانی ایشان فطرت و اجسام ایشان از  
 کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه بریت و نیز در ادراج مختلفه و مراتب متفاوتیه و تقلب و اطوار  
 نقص و کمال و تحول و تغایب احوال و احاطه بر جمیع حقایق علوی و سفلی دارند بخلاف نشانسانی  
 که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب ماضی و آتی و در بدو وجود از مرتبه جادوی مرتبه نواز  
 برتبت حیوانی رسد و از آنجا به رتبه انسانی بگردد و چون بکلیه اعتدال مزاج و تعادل قوای  
 جسمانی و نفسانی تعلی گردد و من حیث البدن و النفس سبب اجرام مساوی باشد چه توسط  
 بین الاصداد و غیره خلوار است و بواسطه این تصفیه نفس و منقش بصورت عبادت ماضیه  
 و آتیته بر وجه جزوی شود همچو نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت  
 بیانی و عیانی ثابت است یا بواسطه انعکاس صورت قدسیه از مصباح نفس ناطقه مشکوه  
 نیل و مثل او بصورت جسمانی در مقتضای حقیقت مرقی و طبیعت مراتب باشد چنانچه  
 رای بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفس ماسوی الله از خاطر نماید و با  
 همت بر شوائق حظایر قدس بر آید و بر مرتبه مشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در  
 زمره ملائک مقربین باشد و مع ذلک مجوس و مقصور در یک مقام نباشد  
 بلکه هر مقام را که خواهد حظ رحل و منزل قصد تواند داشت و ازین جهت است جمعی  
 نواص بشر را افضل از خواص ملک میدانند اما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند  
**فصل** تحقیق خلافت انسان بدو چیز منوط است یکی حکمت بالغه عبارتست از  
 کمال علم و دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر است  
 حکمت را تفسیر هر چه در علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دانند  
 اما بران تقدیر حکمت را تفسیر کنند بخرزج نفس بکمالی که او را ممکن است در جانبی علم  
 عمل حیثیاج بقید اخیر نیست بلکه خلاف بجز و حکمت حاصل است چون عمل در آن داخل  
 و اولی تفسیر ثانیست چه اوفق است یعنی اصلی زیرا که حکمت در هر عمل لغت موضوع است

انسانیت بر دو چیز منوط است  
 ۱ تحقیق انسانیت کمال عملی  
 ۲ در نفس انسان کمال عملی

باز آید

بنا بر اینست کفاری و درست کرداری و ایضا نفس و من یوقی الذمّه فقد اوقی ضرر الخیر  
 باین معنی است و البین است و تفسیر اول مثل الک انت العلیم الیکم از قبل عطف الفاظ  
 مراد فایست و علی کتبت در حل بر اساس اولی است از ناکید و آنچه قدا حکما و تعریف  
 فاضله گفته اند که التشبیه بالک بقدر الامكان معنی ثانیست چه منخلق باخلق آتش است تمام  
 و محقق است که انسان بجز و علم بی عمل ندز و کمال میزد چنانکه در حدیث نبوی  
 که العلم بدون العمل وبالعمل بدون العلم ضلال و نیز حضرت رسالت پناه ص فرموده  
 اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد بعلم در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال سنده  
 مشهور است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر دستمال حاصل شود چنانچه نظر  
 اهل نظر است که ایشان را علما میخوانند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیخ اهل  
 فخر است و ایشان را عرفا و اولیای نامند لیکن در طریق ارباب کف و سهو و خطایار  
 و مهالک بنماست چه خطرات و سلاوس و در طایع هواجس و تسویات باطله و  
 فاسده سالک را در بیان طلب حیران و سرگردان دارد و دستا این طریق  
 نیز که عبارت از مرشد کامل است و بر تقدیر وجود شناخت او تسعیر است  
 یا متعسر چه کالات انسان را بر صاحب کمال شناسد و وقت جوهر را بر جوهر ندانند  
 بستر سینه پیرمختصه دهد 4 کسی که شناسای منطق الطیر است 4 بعضی مردم بصورت  
 محو و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده 4 یا قوت را مقابل خرمهر می نهند 4 شکجه  
 سیه نیز ز سر سبز میزند 4 چون معلوم شد که تحقیق خلافت در غایت ایجاد انسان است  
 بعلم و عین منوط و مربوط است پس علم کامل تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل این علم  
 عظمی است اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت علم است در حکما از اطباء و  
 خوانده اند چه بمعرفت آن حفظ اعتدال خلق هر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ  
 الصحه است بدن را و همان رو نفوس ناقصه با اعتدال توان کرد که بمنزله دفع مرض  
 اند از آنجا ملکات رذویه امراض نفسانی اند و بعضی اکابر از اکبر اعظم خوانده اند

تبع معنی  
 ان در مفسر تصوف و طریقه

تجربیه و تحقیق  
 در علم و طریقه



الى بدن نسخ حتى انه ان كان رزيلة من باب المعاملة وهو قصداً تناسخ في بدن سكنت  
وان كان صديقاً وناسخ في بدن النوع الذي يصيده وربها قالوا ان النفس الغير البرية تعذب  
في ناحية الجنوب والشمال بغير طمحر والبرد وهذه الاقاويل من الحكماء اشكالاً ورموزاً  
ليكون اقرب الى افهام العامة ويكون ذلك سبباً لردعهم من الرزيلة فانهم اذا غلبوا  
بالامر الذي هو الحقيقي والسعادة الحقيقية والشقاوة الحقيقية لا يتصوروا ذلك اصلاً  
بل راؤ بها بادراس من الامور الممتنعة فحق ما ذكره كغير اهل تناسخ من بواسطة است  
بانفعال روح از بدني بدني ويكر قائله انه واللازم ايده معاً وحبها في باطن باطن  
بلکه بواسطه است که ایشان نفوس ناطقه انسانی را قدیم میدانند و میگویند روح  
مبین عالم غفر از بدن اول بدنه را دیگر غفر است با فکلی انتقال می نماید و معاً و حبها  
از ضروریات دین است قائل نیستند قال الامام الرازی فی کتاب نهایه العقول ان المسلمین  
يقولون بحدوث الارواح ورواها الى الابدان لاني هذا العالم والتناسخية يقولون بقدمها  
ورواها في هذا العالم وينكرون الاخرة وانا كفرة ومن اجل هذا الانكار وقال الامام الرازی  
ثم استشكلوا اتعلق النفس المحرودة مرة اخرى بانه تناسخ والقول بالتناسخ باطل شرعاً وعقلاً واجابوا  
عن هذا الاشكال بان التناسخ انما هو تعلق النفس مرة اخرى ببدن في هذا العالم متصل  
قيام القيمة واما عند القيمة فيغير منوع بل بسبب ذلك تناسخاً واما ستم حشر او معاداً واما ما كان  
تعلق بالتناسخ كونه بنابر انما كنه كفته که امن مذهب الاول التناسخ فيه قدم راسخ تناسخ باطل  
نحو اهد بود چنانچه انفاً مذکور است مذکور است انچه در بیان عالم مثال بخاطر میرسد بخاطر  
میرسد ما را در زیاده از این نیز تفصیل دهیم اما وقت و فرصت زیاده از این را کنجایش  
کنجایش آن دارد که چون این محقر مزاجه بر سپل احتمال بدون فکر ماضی و حال نایش  
یا فقه حق پشردان استقبال آن بر خطا پشردان و هفوات و زلات انرا بکلیاب  
اصلاح پوششند تا از جام یاسن اظهر الجمیل و ستر القبح راجع تحسین نوشتند الحمد لله و الله  
و اخره و طاهر و باطناً و هو بكل شیء علیم و صلی الله علی محمد و آلک الطاهرين منت الرسل

الغایه

المثالیة الموسومة بالنورية  
بمعون الله تعالى

من لواعب الاشتراق لاجل الله  
بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى اخلفنا السموات والارض وما بينهما لاجل عبيد وقال تعالى انما خلقناكم عبداً لکم  
البناء لا ترعبون ۱ ویرتو استعین ویرتو قدسی بنیایان منظر تحفیس را بمعنی مشاهد و معاین  
شود که در ذات اکوان و حقایق عالم امکان را که از ممکن غیب منبسط شود جلوه داد و مذکور  
صنعت الله من حسن من الله صنعت را ستم در معرض میان در آور و مذکور حکم اعطی کل  
شیء خلقه ثم یدی هر یک را غایتی و مصلحتی است و مبرز لمره انت فعل جواد مطلق و  
فعل برض اکثر مطلق با غرض منبسط اما حالی از حکم و مصالح و غایات و غرات منبسط بنابر  
هر دو مقدمه در علم الهی بر این قاطعه و دلایل ساطعه منبسط شده و غایت انسان در خلاصه  
و عین اعیان و نقاد جهان است خلافت الهی است چنانچه مؤدب و رفیق کریمه اتی جاعل فی  
خلیفه و فخر و هو الذ جعلکم خلائف الارض افصح از ان میاید و در آیه کریمه اتنا عرضنا الاما  
على السموات والارض والجبال فاین ان بکلفنا و شققن منها و حلها الانسان انه کان ظلوک  
جواد اگر انانت راحل بر عقل یا بکلیف کند چنانکه در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه  
شود و چون و ملائکه با انسان در عقل سرکنید و بر مانی که جن و تکلیف با ایشان مساهم  
سپس تحمل آن مخصوص انسان است و از سیاق آیه اختصاص انسان بان فهم میشود و کما  
لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حل بر سر خلافت الهی باید نمود و تحمل اعیان انرا اجزای  
در خور نبود ۲ بار وجود خویش نباید و لم زضعف ۳ لیکن زبار عشق کسین ضعیف  
و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنابر کمال قابلیت اوست صفات متقابل را بر وجهی  
در مظهر اسماء متقابل را توانست و بهارات عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و چه  
را اگر چه از جهت روحانیت و لوازم آن چون اشرفات علم و توابع آن از لذات عقلی

تاریخ و تحقیق انفاً از استعین بر مشاهد و معاین







از ذات خود بیگانه گشت که آن صورت قائم بذات و موجود و بوجود خارجی اند با کس  
انها صورتی نیستند مرتسم و منقش در نفوس منطبقه فکریه غرض انیت که چون اثبات صورت  
شایسته قائم بذات را منحصر در کثیف دانسته باین نوع احتمالات خیالیه متمسک گردیده  
و احادیث اهل عصمت واقع این احتمالات است **خاتمه** اللهم اجعل خاتمه امورنا بالحق  
معلوم باشد که کبار حکماء مثلاً ابن سینا و افلاطون و هرمن و قیثا غورس و حکماء فرس  
و کلمه متفق اند بر آنکه هر نوع از افلاک کواکب و سیایط عنصر و اجسام را رقی مجرد در  
قدس و دوست که عقل و مدبر آن نوع است کما قالوا ان کل نوع من الاجسام والانواع  
عقلها هو نور مجرد عن المادة قائم بذاته معین به مدبر له و حافظ ایاه و هو کلی ذلک النوع  
اما اعراض و اوصاف را اجناساً و انواعاً رت مدبر نیست بلکه هر وصفی و عرضی که قائم  
بجسم و غیر جسم است رت آن تربیت آن با اعراض و اوصاف آن خواهد کرد و چنانچه  
الوان غریبه و نقوش عجیبه در بر طاموس و غیر او ظلال شرفاقت نوریه رب النوع  
اوست محیی آثار اشراق کوید کل شیئی یستقل وجوده ای الجواهر له امری ناسبه من می  
فلا یكون رایحه المسک مثال و للمسک مثال آخر و از برای کثیری از ارباب انواع  
مقرر داشته اند و آن انواع را طلسم و صنم نام گذاشته اند مثلاً نام رب النوع آب را  
خردا و گذاشته اند و نام رب نبات را مرداد و نام نار را اردیبهشت و نام ارض را  
اسفندارند و هر کدام از آب و نبات و غیرها را طلسم و صنم که مراد از آن نوع حساب  
داشته اند چنانچه ابن اسامی و غیر این با صطلاح بعضی از حکماء فرس نامها عقول  
صاحب اشراق در فصل دوم از مقاله ثانیه میگوید اول حاصل بنور الانوار واحد و  
النور الاقرب و النور العظیم و رتبا سماء بعض الفلوسهین و سراج کوید زعم الحکماء  
و زادت التبیان اول ما خلق من الموجودات ههنا ثم اردیبهشت ثم شهر یور  
ثم اسفندارند ثم خرداد و در بعضی از کتب ادعیه که مؤلف آن ابن طاموس قدس است  
سره العزیز است و انحضرات الهدی سلام الله علیه نقل میکند چنین است فاد

در بیان آنکه نور از اجسام را رب النوع نام دارند

مورد

میگوید که ابن اسامی ملائکه مؤلف مشهور و یاسند و بر چندین مرتبه در شرح زینج خلاصه طائی گفته  
ظاهر است که هر یکی ملکی اند که تدبیر امور در آن ماه حادث میشود متعلق با رب النوع  
فلاطون منقول است که او رب النوع را دیده چنانچه فرموده که چون مرا از دوش تعلق بخرد و  
میداد افلاک نوریه را میدیدم یعنی عقول مرتبه مجرد را فقیر باب الله گوید که چون  
حکماء سابق رب النوع را کلی این نوع گفته اند چنانچه گذشت پس تعبیر رب النوع با فلک  
اشاره بانست که رب النوع را مانند فلک باید دانست چنانکه فلک کلی میگویند نه معنی کلی  
منطقی بل باعتبار شتمالی را که مراد است نظر بانست آن از فلک تدویر و خارج مرکز و  
ممثل و جراین مانند کلی که مثل بر جزئیات خود است و همچنین این رب النوع نیز کلیت  
با اعتبار شتمال و احاطه که مراد است نظر بانواع ماتحت او و الا کلی منطقی چون تواند که موجود  
خارجی باشد و بعضی گفته اند که کلی اینجا بمعنی اصل است مراد هم من کلی ذلک النوع اصل ذلک  
النوع کما یقال کلی ذلک الامر که او یعنون به الاصل و در ملوکیات از افلاطون نقل میکنند  
که هنگام ریاضات و مایل در احوال مجردات چون از طابیس طبیعت ظلمانی مجرد میدیدم و مطلع  
مینمودم خود را کنی از ارکان و جزئی از اجزای عالم قدس و نوری یافتیم پس بودم در  
ذات خود یعنی در رب النوع خود فحینه ارسی فی ذاتی من الحسن و البهاء و السناء و الضیاء  
و المحاسن العجیبه العریبه باقی متعجباً حیراناً باهتاً این رب النوع است که او را مثل افلاطونی  
میگویند بعضی کما کرده اند که مثل افلاطونی مثل معلقه است که مثل عالم مثال باشد و از  
لفظ مثل بعلط افتاده اند زیرا که لفظ مثل را به کثیر الاستعمال در نوع مقداریست اما استعمال  
در رب النوع مجرد نیز نمیکند و در فصل سیم از مقاله خامسه حکمت اشراق و شرح آن مذکور است  
که المصویر المعلقه لیست مثل افلاطون فان مثل افلاطون نوریه ثابته فی عالم الانوار العقلیه و  
مثل معلقه ثابته فی عالم الاشباح المجردة بعضی از فحول متأخرین مثلاً ابن درجیم بن رای افلاطون  
و ارسطو در باب رب النوع فرموده ان ثبت ارسطو لکل فلک من الافلاک التي عدد ما یجاو  
عنه من الحسین عظامه و الله لا یجاو و معشوق المستبره و ان ثبت لما فی تحت فلک القمر من الغبار

در بیان آنکه نور از اجسام را رب النوع نام دارند

مورد



و کذا الصور المرئية في المنام او تخيل في البقعة بل شاهد في الاراض كاحجاب الرسام والامر  
وعند غلبة الخوف فيكون لهذه الصور مظهر مضمر المراهيا مظهر المراهيا وصور الخيال مظهره  
التخيل وكذا الحس المشترك وغيره من القصور الجسدية وكذا في هذا العالم كثير من الغرائب  
وعوارق العادات كما يحكي عن بعض الاولياء انه مع اقامته ببلدة كان من حاضري المسجد  
الحرام ايام الحج وانه ظهر من بعض جدران البيت اخرج من بيت مسدودة الابواب  
والكوات وكا وراك موسى بن عمران الباري تعالى ما ظهر في الطور وغيره كما هو مذكور  
في التوراة وظهر جبرئيل بصورة وحية الكلي واربعين باب وانه انما يخرج در روايات  
انده كرام المؤمنين وسيد الوصيين صلوات الله عليه وآله شبي از شهابي شهرستان  
همان جسد از اصحاب بود و افطار در منازل ایشان کرده بعد از این حضرت ختمی  
صلوات الله وسليمة عليه وآله فرمودند كه على شيب در منزل من بود و با من افطار كرد  
خفى انكه بعضي محول علماء بناء معراج حساني را باين عالم كذاشته عروج را با بدن مثالي معقول  
ميدانند و ايضا گفته اند كه نفوس مدبرة فلكيه گاهي كه خواهند خود را بر انبيا و اوليا ظاهر  
كنند ايجاد بدن مثالي براي خود ميكنند تا مظهر ايان باشد و ميگويند و بايها  
المدبرات يكون نورية و تصبها اريحية روحانية يعني صوري را كه نفوس مدبرة فلكيه  
بواسطه مظهرية خود خلق ميكنند نورانيه و مصاحب صورت وسعت خلق روحاني غير  
جسماني چه از بكي در لغت معني واسع الخلق است و اليك به بزرگي و دخول باز مصدر مي  
معني وسعت خلق خواهد بود و بعضي را اعتقاد است بر نفوس بشرية غير مبدية نادان  
بعد از معارف از ابدان بنا بر عدم استعداد ترقى بلكوت اعلى متعلق ميگردانند با بدن  
مثالي و ايان اجناس جن و شياطين و عديله اند كه باعث فساد و شر در اين عالمند  
و گاهي بان صور مثاليه خود را در اين عالم ظاهر ميكنند و كثرت مظهر ايان در بلاد  
و اراضي نابر شاستي است كه ايان رست بان المكنه ازين مخافت كه گفته اند و  
السالكين في العالم المثال ما رب واعراض من اظهار الجاهل و عوارق العادات

والمبرزون

والمبرزون من الصورة والكنه شاهد و يظهرون من الجاهل و المبرزون و اولي و حسن  
و اتقوى و امن و اجري و در باب اثبات اين عالم است انت كه گفته شود كه چون اثبات اين  
عالم انبيا و اوليا صاحبان رصدا و راجع مبادات و ذوقه و بكاشفات عينيه کرده اند انما  
ارصاد روحاني و رادرك مطالب و دريافت حقايق بلند قدر تر اند از اصحاب ارصاد  
جسماني پس خبايچه تصديق مبنائي اين جماعت را در آنچه بر تو عرض مينمايند از مبادات  
فلكي سزاوارست كه تصديق نمائي اين جماعت را نيز بر آنچه خبر ميدهند از اسرار و رموز عالم  
غيب بلكه ببيان تصديق اولي و نسب اند پس قبول قول بطليموس و ارسطيدس و در  
كلام افلاطون اله تر جيج بلا مرجع بل مرجع مرجع است ستم و قتي كه موافق احاديث اهل  
وعصمت سلام الله و بر كانه عليهم جميعين باشد و آنچه حكاء ظاهر را در رموز رصدا  
تسطيع اسطراب رو داده اضعاف مضاعف ان حكما و باطن را در حقايق اله و عالم  
ملكوتي رزق موده ذلك فصل است يوتي من ليا و ابن ابني الجمهور رحمة الله عليه در كتاب  
صجلي مرآة المبني و موده عليك بالايان هبة العالم و اياك و الانكار له فان في الانار  
النبوية و الاخبار الاممية و الكتب السماوية من الاشارة الى ذلك شيء كثير لعلك تقف عليه  
بالفتيش منها بين ازين سخنان معلوم بكنان است كه كشف ارباب ذوق متمك  
فانين بعالم مثال نيت بلكه انار و اخبار اهل عصمت از انبيا و اوصيا صلوات الله عليهم  
و اثبات اين عالم و دخلي عظيم ميدهند و في الواقع ان احاديث و اخبار مستفند  
اثبات اين عالم بنا بر اين آنچه بعضي از فضلا گفته اند كه قول بعالم مثال مخصوص اشراقيين  
و متصوفين است و در اثبات اين مستند بكاشف شده اند صحيح نيت و چون كشف  
ارباب ذوق راست نقل دانسته در اثبات اين عالم گفته كه چون بر مان قائم است بر ايان  
صو و جزئيات در نفوس منطبقه فلكيه پس غايت كشف بر تقدير صحت مشاهده اين  
صورت و ميتواند كه نفس ناطقه مجرده سبب رياضات اتصالي روحاني با فلك  
مهرسان و مشاهده صور مرتبه و در نفس فلك ناپيد و چون كاشفات اين صور را طرعي

والمبرزون من الصورة والكنه شاهد و يظهرون من الجاهل و المبرزون و اولي و حسن و اتقوى و امن و اجري و در باب اثبات اين عالم است انت كه گفته شود كه چون اثبات اين عالم انبيا و اوليا صاحبان رصدا و راجع مبادات و ذوقه و بكاشفات عينيه کرده اند انما ارصاد روحاني و رادرك مطالب و دريافت حقايق بلند قدر تر اند از اصحاب ارصاد جسماني پس خبايچه تصديق مبنائي اين جماعت را در آنچه بر تو عرض مينمايند از مبادات فلكي سزاوارست كه تصديق نمائي اين جماعت را نيز بر آنچه خبر ميدهند از اسرار و رموز عالم غيب بلكه ببيان تصديق اولي و نسب اند پس قبول قول بطليموس و ارسطيدس و در كلام افلاطون اله تر جيج بلا مرجع بل مرجع مرجع است ستم و قتي كه موافق احاديث اهل وعصمت سلام الله و بر كانه عليهم جميعين باشد و آنچه حكاء ظاهر را در رموز رصدا تسطيع اسطراب رو داده اضعاف مضاعف ان حكما و باطن را در حقايق اله و عالم ملكوتي رزق موده ذلك فصل است يوتي من ليا و ابن ابني الجمهور رحمة الله عليه در كتاب صجلي مرآة المبني و موده عليك بالايان هبة العالم و اياك و الانكار له فان في الانار النبوية و الاخبار الاممية و الكتب السماوية من الاشارة الى ذلك شيء كثير لعلك تقف عليه بالفتيش منها بين ازين سخنان معلوم بكنان است كه كشف ارباب ذوق متمك فانين بعالم مثال نيت بلكه انار و اخبار اهل عصمت از انبيا و اوصيا صلوات الله عليهم و اثبات اين عالم و دخلي عظيم ميدهند و في الواقع ان احاديث و اخبار مستفند اثبات اين عالم بنا بر اين آنچه بعضي از فضلا گفته اند كه قول بعالم مثال مخصوص اشراقيين و متصوفين است و در اثبات اين مستند بكاشف شده اند صحيح نيت و چون كشف ارباب ذوق راست نقل دانسته در اثبات اين عالم گفته كه چون بر مان قائم است بر ايان صو و جزئيات در نفوس منطبقه فلكيه پس غايت كشف بر تقدير صحت مشاهده اين صورت و ميتواند كه نفس ناطقه مجرده سبب رياضات اتصالي روحاني با فلك مهرسان و مشاهده صور مرتبه و در نفس فلك ناپيد و چون كاشفات اين صور را طرعي



بل تیرج الیه و آنچه سابق است کراش یافت که انهم یکون طبقاً طبقاً لایم یعنی استوار  
 دست بر آنکه هر کدام حلقه مجاست و موافقت یکدیگر را در کوس جان فرار داده یا از او  
 محبت بردن نمیکند و مذکور که من فی ذلک سانی و لیس نناک ارضی الشارة بطافت  
 این عالم است زیرا که از گذشته فصد رحمت در این عالم مداین بسیار است بعضی مداین  
 ارضیات و برخی مداین طلیات و مجردات و من وراء هذا العالم سماء و ارض مؤید این  
 اشارت است و از اینجا تاویل آنچه در تاویل باین اظهر الجلیل و شکاة اهل بیت قدس و طهارت  
 علیهم صلوات الله و تسلیما نه بر نور ظهور یافت هر مان مؤمن الاوله مثال فی العرش و بعضی  
 بطون بذو عرش ظهور آمد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فی العرش مثال جمیع  
 المخلوقات من البر و البحر و هذا تاویل قوله **ان** من شئ الا عندنا خزائنه یأمرین  
 گفته اند که العرش جوهر تیار لافیه القصور و الامثال و آنچه در اخبار از امام حسن صادق علیه السلام  
 مرویست که سید الوصیین علیه السلام فرمود که در ذلک بجاری مشغول بودم ماکه زنی  
 که از فایت جمال به لبشینه و خضر عامر جمعی میانست گفت ای پسر و طالب مران کن  
 خراین روی رفین را بقو نایم لقم تو کیستی گفت من دنیا لقم باز کرد و سوهری دیگر نگاه  
 شکست که مثل دنیا بصورت زن بصورت مثال خواهد بود و از ابن عباس رضی الله عنه  
 منقولست که گفته اند فی کل ارض من الارضین السبع خلقاً مثلاً حتی ان فی ابن عباس  
 مثلی و فی الدین غری و در کتاب فتوحات در تحقیق این عالم می سراید که فی کل نفس خلق  
 فیها عوالم یسبحون اللیل و النهار لا یفرون و خلق الله من طله عوالمها عالماً علی صورنا اذا  
 ابصرنا العارف یتا به نفسه فیها شیخ فزید الدین عطار در مصیبت نامه میفرماید **۴**  
 چون علی فرشت برت الکبر گفت: **تاوه الله سیر حق در بر گرفت** **۵** **انکه او کشتی ستر**  
**بهر پیر** **۶** **او ستر او را از بهر پیر** **۷** **استرخ کشته اشقی الاولین** **۸** **سیر حق**  
**کشته اشقی الاخرین** **۹** این اشارت است بر آنچه در بعضی کتب سیر و روایات نیز  
 آمده که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام موافق و صحتی در باب اولاد و امتیاز

اطهر

اطهر وجود امام القیین و نور الکونین و در العالمین حسین علیهما السلام ما دمت الثمین کرده بود  
 حضرت رسول خدا حمید المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بطرز اعزازی بدن شالی آمده است  
 مبارک مطهر مظهر معجایب را بر صورت شالی نایم الله که نایم صالح بجهت علی نبیا  
 و علیه السلام بسته ناید و چون خبر البریه صلوات الله علیه و آله حسین علیهما السلام  
 بر دوش عرش خروش خود بر می داشت و کجسته و الداجد امامین معصومین علیهم السلام ستر  
 او را و اشارت با معنی نموده گفت **۴** **انکه او کشتی ستر بهر پیر** **۵** **او ستر او را از بهر پیر**  
 و صحبت پیوسته که قد کان رسول الله علیه و آله بمطی لها و بر کبها علی عاتقه و بقول امام  
 المظفی مطیکاً و نعم الراحان انما و ابو کحایر منکا توصیف طاقه صالح بجهت علی نبیا  
 السلام با شقی الاولین و قاتل امیرالمؤمنین حیدر با شقی الاخرین و در حدیث خاصه و عامه  
 آمده ابن حجر ثانی در کتاب صواعق محرقه آورده روی الطبرانی و ابو یعلی انه صلی الله  
 علیه و آله قال لعلی علیه السلام یوگان من اشقی الاولین قال الذی عقر الناقة یا رسول الله  
 قال صدقت قال فمن اشقی الاخرین قال لا علم لی یا رسول الله قال الذی یضرب علی  
 و یار صلی الله علیه و آله الی یافوخه **سوم** پسندیده نماند که بعضی علما اثبات این  
 عالم بدلیل عقلی کرده اند که خالی از مباحثات و مناقشات نیست چنانچه قدم فلحکا  
 مشایخ تخریر آن کرده و الدلیل هو ان الصور المرئیه فی المرآه الیست فیها و الا لولا  
 اختلاف رؤیتها باختلاف مواضع النظر لکن یختلف علی ما یشهد به التجربة فان  
 من ینظر عن بین المرآة براه فی موضع غیر الموضع الذی براه الرأی من البیاض  
 فیذو لانی الهواء فانه شفاف لا ینظر فی شئ مع انما قد نری عن نظرتنا فی المرآة انها عظم  
 من الهواء کالسما و لیت فی البحر لا ینتاع الطباع العظیم فی الصغیر و لیت فی صور کس  
 بعضها علی ان ینعکس الشئ من المرآة الی وجهک و الی ما یری فی خلاف جهة المرآة فان  
 بالشئ باطل من وجه کثیره و لیت فی عالم العقول ای عالم المجرد عن الماده لاهلها و ان  
 مقداریه و المجرورات لایکون کذلک فبالضرورة لیکون صفیحاً و هو عالم المثال و الخیال و

یافوخه کلمه



مطلع کردند الحمد لله الغفور العفو الرحيم **فصل** باور بهمان نور که حق از غایت رحمت **نور** میوه  
 که کردار کنه کاران شود پیدا **نکته** تعبیر عالم مثال بهر شس بعد از این معلوم خواهد شد مخفی  
 نماند که بعضی از عرفاء معاصرین مدائنه ظالم گفته اند محتمل است که ثیاب خضر در آن کریمه  
 بلبون یا باخضر من سندس و سترق کنایه باشد از ابدان مثالیه بر زمین مستطنه  
 میان سوادین عالم و بیاض عالم اعلی خباثه لون حضرت مرکب است از لون سواد و بیاض  
 و متوسط است میان این دو لون و بودن آن ثیاب از دیار رفیق **سندس** عبارت  
 از است و از دیبای غلیظ **سترق** مفید است کنایت باشد از تفاوت مراتب لطافت  
 آن ابدان بنابرین از قرآن نیز آیات عالم مثال توان کرد **نور** پوشیده نماند که نفس  
 باطنه در بنش ثقلی نیز با بدن مثالیه آن نشاء دارد ولیکن در حالت بقط تعلقی نام  
 بدن عنصر و تعلقی فی الطبع بدن مثالی دارد و در نوم بعکس این اندازد و نوم بدن  
 بکار و آن بدن در پرواز است و آنچه در او عینه ما توره منقولست و وقتی که از خواب بیدار  
 شوند و سجده یا بعد از رفع رأس از سجده بگویند الحمد لله الذی رد علی روحی لاحد  
 و أعبد مراد از رد روح معشوق نام خواهد بود و الا در خواب اصل تعلقی البته متحقق است  
 و از تأویل باین اظهار الجلیل آن مضمون مستفاد میشود زیر آنکه هرگاه هر فعلی و عملی که از  
 عالم شهادت سرزند و آن از مشل آن صورت نامی شود ظاهر بی تعلقی نفس باطنه صورت  
 نمید و چه هر کار کنی را کار و نمایی در کار است و فعلی را از فاعلی ناچار مگر ابدان مثالی  
 را اطلال ابدان ظلمانیه شناسند که در اعمال و افعال بی اختیار باشند و اگر مضایقه در  
 تعلقی کنیض بدو مکان کنند این خود نفوس محل را در این نشاء بدو مکان متغایر  
 متحقق است اگر مطلق نفوس را نظر بدن اصلی و مثلاً واقع شود ظاهر انجائش در دست  
 و امته اعلم بهر حال باید در عقد و در تعلقی فی الطبع بنمایند و گویند که هر جا تعلقی روح متحقق  
 شود و تعلقی نام خواهد بود و بر اثر سماع واقع شده که در سماع وارد شده که تعلقی  
 میت باید کرد و او را بالکلین نکیر و منکر سؤال و جواب گفته شود آیا این در قهر با جادو

منقول

تعلقی روح بدن متحقق است و بدون اعاده متحقق است یا احتیاج با عاده در بدن دارد و اگر چه  
 ما سعد الدین در شرح مقاصد شمع امتناع عدم اعاده تعلقی روح در آن حالت نموده و از عرفاء  
 منقول است که این امور خیالیت بدون آنکه مبت مشاهده این امور کند و مطلع بر این باشد  
 و این ذره فی بهایط مبارک میرغبات الدین منصور رحمه الله دیده که بعد از نقل کلام  
 غزالی فرموده لا یخفی فانی کلامه من الاسحراف فان هذا الکلام علی ما فصله و قرر دهنی علی  
 ان یکون لبدن المیت قوه خیالیه بل یکون القوی المدركة فی البدن باقیه و المحركة فی  
 و هذا الکامری طایب اوافق العقل و لا النقل اما آنچه احتیاج با عقداست است بر این امور را  
 خیالی ندانند که این خیال باطلت و با عاده تعلقی روح قائل شوند اما تعلقی ضعیف قدرت  
 و توانی بر جواب ملکن منکر و فکر داشته باشد و متعبر بر این معنی است حدیثی در کتاب  
 از امام حسن مطلق ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام با سائید صحیده و بت نموده بعضی از آن  
 حدیث است که فی بعض فی قبره ملک القبر منکر و کیر فلیقیان فی الارض الی حقوه حقوه نهی  
 گویند یعنی داخل میشوند در قبر میت و در فرشته قبر که منکر و کیرند پس می افکنند روح در  
 بدن او را تا متی گاه او مراد است روح در جمیع بدن افکنده نیل و تا تعلقی نام و جو  
 کمال باشد و بعضی از اعظم متاخرین در باب تحقیق معاد بحیثیتی که سائیه شایخ  
 نباشد و سر تظہیر بدن از فا ذرات و زیارت قبور و جراین ظاهر شود گفته اند ان  
 النفس بعد تمام بیکل البدن یعلق بالارواح الحیوانیه اولاً و باعضاء البدنیه ثانیاً و عند  
 المفارقة یقطع تعلقی الاول و بقی من الثاني و ان کان ضعیفاً جدها پس شده تعلقی  
 قوی است کما لا یخفی **فصل دوم** کلمات حکماء پیشین و عرفاء مصطفین نیز بر وجود  
 این عالم اطن اند و ضایحه منقول است از معتم اول ارسطاطالیس در میمر افول و حیاتی  
 و مباحث الهی گفته من وراء هذا العالم سماء و ارض و کج و حیوان و نبات و فاس  
 ساد و یون و کل من فی ذلک العالم ساقی و لیس هناك ارضی و الارواحانیون الذین هناك  
 لا یخونون للارض الذی هناك لا ینقر بعضهم عن بعض و کل واحد لانیاف صاحب و لا یضارة



المعاد الجسماني فان البدن المتكامل الذي يتصرف فيه النفس يحكم البدن الحسي في ان  
جميع المحاسن الظاهرة والباطنة وتسلم بالذات والالام الجبائنه ولين موافق مشرب  
اهل الشرف مستور نماذج جمعی که بنا بر امر معاد را بر این عالم گذارشته اند اساس  
ان امتناع اعاده معدوم بعینه خواهد بود و گفته اند چون فاعل افعال در ابدان و  
و که اندر ان نفس ناطقه است بدن سبک است از بر این طایفه قدسی همانا اگر بنیم و غیب  
بر استماع این ابدان شود و ظلم سبکیم عادل بقا است و یقول الظالمون علواً کبر الازمان  
نیاید بآر و هم که هرگاه سبک کار و بد کردار بدن عنصری است بخار او بطریق مساوی  
و اسادت بر بدن دیگر و انباشت و کلام الهی در باب معاد و اوست که اولین  
الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخالق العظیم مؤمن این  
امتی است که معاد همان بدن عنصریست و تحقیق چنین است که ارواح در عالم برزخ  
تا قیام قیامت بگردانند بر خیزه بعبادت پروردگار خود مشغولند و بعد از قیام  
قیامت کبری باز بندهای اصلی عنصری قدرت الهی عود میکنند و جزا اعمال را بدین  
عنصری درمی یابند پس بنا بر آنچه مذکور است هر کاری جز از نمانشی شود و سبب  
نیز بر این اقدام بنیاید و در این صورت مکافات آن بر صور ماحالی از صورتی نخواهد  
بود اما این وقتی صورت دارد که ابدان مثالی ظلال ابدان عنصری باشند بیان  
این سخن در تفریع خواهد بود **شرایع چهارم** معلوم است که احادیث اهل بیت طیبین  
و طاهرین سلام است علیهم اجمعین مثبت این عالم است بکلامی او و کلمات حکما و عرفا  
مصرح است بر وجود این عالم و دلیل عقلی نیز بر وجود عالم متاقیم است **مؤید اول**  
حدیثی که اثبات غیب محاکمه شیخ الطایفه امین الاسلام ابو جعفر طوسی قدس است  
سره القدوس در اواخر مجلد اول تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل کرده  
که حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه الصلوٰه و السلام فرمود ما یقول الناس  
فی ارواح المؤمنین کفتم میگویند در حواصل مرغان سبز باشند در فاعیل برین

۱۴

عیش و سرور سبحان الله المؤمنین من اكرم علی الله من ان یجعل روحه فی صلبه طایفه  
یا یونس اذ قبض الله روحه فی قالب کفاله فی الدنیا فیا کون و یسرون فاذا قد تم  
الفاطم عرفت تلك الصورة التي كانت فی الدنیا یعنی فرستند خدای تعالی بدستی که  
بر زکوة ترست نزد خدای تعالی از آنکه روح او را در صلب مرغ سبز جای دهد ای یونس چون  
مؤمن را قبض روح بامر الله تعالی شود و میگرداند حضرت عزت روح او را در قالبی باشد  
قالبی که در او دنیا است پس در آن قالبها میخورند و میاشامند و چون روحی از بدن  
مفارت کرده بر بیان وارد شود میباشند بهمان صورت که در او دنیا مقصور  
بوده قاضی میر حسین میر در شرح دیوان منسوب بامیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام گفته  
که یونس بن ظبیان نقل کند که پیش حضرت امام حسین علیه السلام نشسته بودم فرمود و یقول  
الناس الخ بر متبع رجال فرقه امامیه پرسیدند نیست که یونس بن ظبیان از راویان  
جعفر صادق است علیه السلام و ملاقات شریف سید الشهدا علیه السلام نایز نشدند  
نشدن چه رسد ظاهر انشاء اشتباه او است که چون در حدیث تعبیر از حضرت صادق  
علیه السلام بابی عبدالله کرده اند کمان کرده مراد ابی عبدالله حسین است لیکن ضباب  
قاضی شافعی ازین قسم غلطها معدوم است **اما** حدیثی که اثبات غیب امکانی میکند تأویلی  
یا من اظهر الجمیل و ستر القبح که از صادق آل محمد صلوات الله علیه و آله مرویست که آن  
حضرت فرموده ما من مؤمن الا وله مثل فی العرش فاذا اشتغل بالركوع والسجود و غیر  
فعل مثاله مثل فعله فعد ذلك تراه الملائكة فیصلون ویستغفرون له فاذا اشتغل العبد  
بمعصیه ارخی الله علی مثاله ستر الغطاء یطلع الملائكة علیها یعنی میت مؤمنی مگر آنکه او را مثالی  
و سببی در عرش می باشد پس هرگاه آن مؤمن بر رکوع و سجود و سایر عبادت  
کرد و مثال او بر مثل آن فعل اقدام بنیاید و درین هنگام ملائکه مشاهده آن حال نموده  
رحمت و غفران برای وی طلبند و هرگاه عبد مشغول معصیت شود حتی سبانه و تقابل  
مغفرت و جلباب رحمت بر مثال او کسرا ند که ملائکه بر فضیلت اعمال و سواد افعال او



کریمه و من کانت فی هذا معی حسین کلمه انکه مراد از اعراض عی از ایمان سجده و غیر  
 باوست جل جلاله و از اعراض عی از حجت و ثواب یعنی غیر مؤمن عارف و درود نیاید  
 او را ک و ریافت ثواب و حجت و راجعه محالست که تواند کرد و باین توجیه منافات  
 که میان این دو آیه کریمه بحسب ظاهر مترادفست مفعول الاثر است و قاضی میر حسین  
 میسر گوید حدیث اذ مات ابن آدم انقطع عمله مناف کلام شیخ هر گاه ترقی کرده اند  
 نیست ترقی در شیخ و عمر آن کرده نه بعل است بلکه بفضل و رحمت الهی است کاتب  
 الاحرف فقیر باب الله گوید هر قطع نظر از این توجیه کرده این حدیث و قاضی منافات  
 شیخ عارفست که چنانچه تحریر شده حدیث مذکور منقول است بدون ضم  
 اما علم حدیث این حدیث را چنین نقل کرده اند که اذ مات ابن آدم انقطع عمله الا  
 من ثلث صدقه جاریه و علم یتفع به و ولد صالح یتغفر له و درین هنگام منافات  
 نیست چه معنی حدیث اینست که هر گاه ابن آدم فوت شود و منقطع شود ثواب عمل او  
 و همیشه احسان بر عمل او مرتب نمیشود و در سه چیز صدقه جاریه که مراد از آن  
 است و بعضی از مجتهدین مثل شهید اول قدس سره از کزیه در کتاب دروس و  
 بصدقه جاریه تفسیر کرده دوم علم یا آن نفع برند که آن علم تفسیر حدیث فقهاء  
 علم دین فقه است و تفسیر حدیث هر که خواند غیر این کرد و نیست **سوم** ولد  
 صالح که غفران و الله طلب نماید پس مفاد حدیث انقطاع ثواب علت نه نفس  
 عمل زمانی و قاضی متحقق است هر مفادش انقطاع نفس عمل است و این هنگامی معقولست  
 که بی ضم مقدمه استثنائیه منقول باشد و مع هذا توجیهی که بواسطه ترقی در شیخ  
 بدعی است کرده که نه بعل است تا منافات بر طرف شود منافات با کلام شیخ دارد که  
 من افاد و جمید و سبط و بایزید کردم و ترقی کرد و در زیر او افاد و دستخدا و نوعی از عمل  
 و بعل هذا الا که علی ما فرمود حضرت ابو جعفر کلینی رضوان الله علیه در کتاب حجت کافی در  
 آنکه الله علیه السلام در لیله الجمع کاهن میبوند با سنا و خود از ابی بجی صنعانی از حضرت

الجمع

ابو جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که قال قال ابی بجی ات شانی لیا لی الجمع کاهن  
 الثاني قال قلت جعلت فداک ما ذاک الشان قال یؤذن لارواح الانبیاء و الموقین  
 علیهم السلام و ارواح الاوصیاء الموقین و روح الوصی الذی بین ظهر انیکم تعرج بها الی السماء  
 حتی یرانی عرش ربها فطوف بها اسبوعا و تصلی عند کل قائمه من قوائم العرش  
 رکعتین ثم تراد الی الابدان الی کانت فیها فیصبح الانبیاء و الاوصیاء قد ملوا اسر و یصبح  
 الوصی الذی بین ظهر انیکم و قد زید فی علمه مثل جم الغفر و است از ابی بجی صنعانی از ابی  
 عبدالله علیه السلام گفت که امام گفت مرا ابی بجی بدست هر ماه در شبها جمع هر این  
 مرتبه عظیم از جنس مراتب عظمی ابی بجی گفت کفتم قربانت شوم حجت آن مرتبه امام  
 فرمود که اذن داده میشود و برابر ارواح انبیاء مرده علیهم السلام و ارواح اوصیای مرده  
 علیهم السلام و روح و صبیح میان کاهنست بالا برده میشوند بدو اسنان تا آنکه میرسد به عرش  
 پروردگار و پس گردان عرش هفت طوف میکند و نزد هر پائیه از پاهای عرش  
 دو رکعت نماز میگرداند بعد از آن رو کرده میشوند این ارواح بسوی درینجا و بودند در آن  
 بدنها پس میگویند انبیاء و اوصیاء بر کاهن تحقیق پرسیده اند از سر و رخسار و میگویند  
 و صبح میان کاهنست بر عالی که تحقیق زیاده کرده شده در علم او زیاده بسیار پرسید  
 نماز و چه این معراج روحانیت پس باید هر روح بدن متعلق شود و افضل صلوة تحقیق  
 باید بریزد که ظاهر این صلوة صلوة معهود در سرعت و این بدون اعضا یعنی حاصل  
 نمیشود اعم از بدن محض و بدن مثالی و در اینجا مراد منالبت و از اینجا معلوم میشود که بدن  
 مثالی مانند بدن محض و سبیل تحصیل کالات علی و عمل میبود **فصل چهارم** بدانکه در عالم مثال  
 جمیع مواعد بنیوت که تنعیم اهل حجت و تعذیب اهل غیر است با جمیع انواع لذت و آلام  
 جهانیه نیز متحقق است چه حکم بدن مثالی حکم بدن حقیقی محض در وجود و حسی ظاهر  
 و باطنه و مدرک بودن نفس باطنه اما این قدر است که نفس باطنه او را ک میکند درین عالم  
 بالآیات جهانیه و در آن عالم بالآیات سببیه مثالی است یعنی عالم فرموده اند که و علی بن ابی طالب



شرح هياكل النور ورموده وهور قليا اعظم منها وقطب فلک تحقیق در شرح اسرار  
 در بیان فرق میان جالبقا و جالبسا و هور قليا کويدان جالبقا و جابر صا من عالم عناصر  
 المثل و هور قليا من عالم افلاک المثل لهذا غیاث المده قصین کويد و هو مدنیة فکلیة و است  
 عجایب و فی مثل عالم المثال فظهر المجر و است بصور مختلفه حشا و قباحة کثافة و لطافة  
 اسوق این کلام و است بر آنکه هور قليا از مدن عالم مثال منبت و مویده سابق است که میر  
 علیه الرحمة محل صور مجر و است را عالم مثال منبت اند **الشرع** **سیم** قال اهل النبوة و فی بیان عظمت  
 عالم المثال ان العالم الحسی بالنسبة الی عالم المثال کلقة لمقاة فی بیداء لانهاية لها و در شرح  
 اسرار مذکور است که در عالم عظیم الضمة غیر متناه سجد و حید و عالم الحسی بحسب ما فيها  
 من الکواکب و المركبات من المعادن و النباتات و الحيوان و الانسان و یزید علیه  
 بشیاء مثل السباع المجر و است و تحقیق رومی در کتاب مشو عظمت مدن عالم مثال را  
 مذکور میارود **۴** پیشه آموز کاید را آخرت اندر آید و خل کسب معرفت انجمن  
 شهرت پر بار و کسب تو خنداری که کسب انجاست حسب **۵** کلام مولوی ریش  
 دلالت صریح مطابق دارد بر آنکه کسب خلق و علوم و طلب در جرح حال در عالم مثال تحقیق  
 است و اکثر بر اینست که بعد از موت ترقی نخواهد بود و آیه کریمه بایته الدین امنوا  
 انفقوا اعمارکم من قبل ان یاتی یوم لا یج فیہ ولا غلّة ولا نفعاً و الکافرون  
 هم الظالمون را دلیل بر این ساخته اند چنانچه امام فخر الدین رازی در تفسیر کبر گفته  
 قال الاکثرون هذا الامر انفقوا بیننا و الا اتفاق الواجب و المندوب فکانه قیل  
 منافع الآخرة حينئذین فی الدنیا فاکلم اذا خرجتم من الدنیا لا یکنکم تحصیلها و الا کما  
 فقیه ابو الیث سمرقند در کتاب سبتان باسناد خود حدیثی از امیر المومنین علیه السلام  
 نقل میکند که بعضی از ان منبت ان الدنیا قدر تحلت مدبرة و الآخرة مقبله و لکن  
 یبوء فکونوا من اباء الآخرة و لا تکونوا من اباء الدنیا فان الیوم عمل و الاحساب و ان  
 تعد احساب و لا عمل و قال فی بیانه یعنی اکثر و امن العمل فی هذا الیوم فاکلم لا تقعدوا

خدا

سید رضی

خدا علی العمل شریف اجل و المجدین و در کتاب غرر الفوائد و در القلایه اورد  
 که حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیها صلوات الله رب العالمین روی به پیش  
 حسن بصری را و او در حجر حجر بر مردم قصه و وعظ میخواند حضرت و نمود یا حسن اترقی  
 نفسک للموت قال لا قال فعملک الحساب قال لا قال فتم دار العمل غیره اقال لا قال  
 ففیه فی ارضه معاد غیره اذ الیت قال لا قال فکم تشغل الناس عن الطواف و بعض  
 روایات اهل بیت عصمت سلام الله علیهم اجمعین ظاهر میشود که بعد از موت علم معتقد  
 برای عوام مؤمنین حاصل است مثل علم معانی الفاظ عربیه که در طبقین گفته میشود و در  
 حین حیات فاهم آن بنو و وزیر که تلقین بالفاظی که معانی آن معلوم مخاطب نباشد  
 بمعنی و از خارج حکیم غیر جاز است لیکن ابن علم بنظر و فکر حاصل نیست بلکه بمعنی  
 الهام ربانی است و از جبر البریه صلوات الله علیه و آله حدیثی باین مضمون مرویست که  
 ان طالب العلم اذا مات فی أثناء طلبه بعثته الله تعالی علی ملک یعلمه الی یوم القیامة و بعضی  
 را اعتقاد است که در قیامت عوام را اطلاع بر ستر قضا و قدر میدهد چنانچه  
 اینجا خواص را و از شیخ محیی الدین منقولست که او را معتقد است که بعد از مرگ  
 ترقی مت و من افاده جنبه و تبلی و بایزید کرد و ترقی کرد و لیکن در معرفت  
 خدا ترقی مییابد و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی را با بمعنی حل کرده بود  
 سنان که اگر شیخ از معرفت عرفان تام کاملین و واصلین خواسته چنانچه تمیذ او  
 قیصر در شرح قصیده تالیف فارصیه گفته من خرج من الدنیا غیر واصل بالذات  
 الا حدیه و حقیقه الحقایق لا یتوقع له الوصول بها کما قال الله تعالی من کان فی  
 اعمی الایة کلامش و جوی دارد و الا ترقی در صل معرفت ناچار است که در آخرت  
 رود و چنانچه بعضی از مفسرین در آیه کریمه لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا  
 عطاءک فبصرک الیوم حدید گفته اند که معناه الاجبار عن قوة المعرفة وان الجاهل  
 با الله تعالی فی الدنیا یكون عارفا فی الآخرة ضروریست که فیها جمع الناس و در آیه







بعد از این را کیف زار نماید پس اگر کل واحد از هیئت و صورت جسمیه در عالم مثال بدون  
یکدیگر یافت شوند و از نخست احتیاج از هم دیگر خلاص گردند و انواع اعراض خارجیه را درین  
عالم مثل قایم بذات باشد شکفت نخواهد بود و بنا بر این مضایقه که بعضی از اعظم علماء  
که بر قضاوتی و خطا قضی تحقیق رسیده اند در عدم تعلق صورت مثالیه با ماده که صریح کلام  
اقدامین است کرده و گفته اند یکدیگر میگویند که این مسئله صور معلقه اند لافی ماده و محل نمیرن  
تصحیح سنجیده نمیشود چه چنانچه هر صورت از عالم محسوس را مثالی در عالم مثال است همچنین  
هر ماده از مواد انعام را مثالی لا محاله درین عالم خواهد بود پس صورت مثالیه با ماده مثالی  
قایم بوده باشد مضایقه معقول نیست چه هر گاه دانستی که مستثنی این عالم عالم مثال را  
عالم افراد دانسته گفته اند که افراد این موطن از سلسل مضایقه و محتاجیه رسیده بصورت  
مثالیه خود تنیده اند چون صورت مثالیه با ماده مثالی قایم تواند بود که قیام بدون افتقار  
و احتیاج از قضاوت عقل مستقیم قطعی معقول ندارد و قطع نظر ازین کرده معلومت  
که جائزین وجود این عالم همه مذنب و شرب اهل اسراق بوده اند و ماده مذنب  
ایشان صورت ندارد پس معلقه لافی اذنه سخن سنجیده است و از حکیم غور رس  
فیثاغورس منقول است که هر گاه که انسان کب میکند سبب حدوث ملک است یا  
شیطانی که بعد از قطع تعلق از بدن مصاحب یا لایم اوست لانه افاد و اجا و انک  
سنعارض با فکارک و اقوالک و افعاک و سیطره من کل حرکت فکریه او قولیه او فطریه  
صور روحانیه او جسمانیه فان کانت الحریه غضبیه او شهویه صارت ماده شیطان  
تو دیکت فی عیوبک و بحسبک عن ملاقات النور بعد وفاتک و این کانت عقلیه صارت  
ملک کانت مبنایه فی دنیاک و تهتد سیر فی اخرایک و آنچه نظام الملک کوییدی  
در خواب دیدم که شخصی شکل زشت و قمار گریه پیدا شده نزدیک من نشست  
چنانچه را بگو او مرا هلاک میکرد و این اثنا دیگری بصد گراست و روایت او پدید آمد  
همچنین از غضب یکدیگر یکدیگر از دیگر برقع منظر تر و منور تر می آمدند و می نشستند

در

رو زشت و در هیچ ناخوش ایشان نزدیک بان میرسید که روح از بدن من  
مغارت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را شکر کردم و با مداد قصد قلم  
نمودم و این خواب را با همگی لقمه و دیگر شب بعینه همان خواب دیدم این نوبت چنانچه  
مضطرب شدم که روزه بر اعضای من افتاد و مثابه که اگر مرا بیدار میکردند بهم آن بود که  
بجواب ابدی روم القصه سب سیم از و ائمه نجواب زرقم دور آخر شب که غنا  
از دست رفت نجواب شدم باز همان جماعت منکر را نجواب دیدم نزدیک بان  
که نفسم منقطع کرد و که ماه طایفه غریب روی و موسیقی همه نورانی و روحانی پدید آمدند  
چون یکدیگر ازین جماعت می آمدند و بر من سلام میکردند و می نشستند یک یک از  
زمره نامقبول غایب و نا پدید می گشتند تا جمله نامقبولان با بود و معدوم شدند و من  
از جمالت و موانت فرقه ثانیه چندان راضی و خوشنود گشتم که زبان بیان از  
آن قاصر است در این اثنا یکی از ایشان را مخاطب گردانیده پرسیدم که شما چه کسانید  
و آن گروه قبیله چه مردم بودند جواب داد که ما اخلاق حمیده و قیوم و آن زمره اوصاف  
ذمیّه خسته و مدت مقارنت ایشان با تو موبد و اقربان و الفت ما مخلد است  
و اگر طاق و توانائی حالت آن جمیع داری ما را بگذارد و ایشان بودند و اگر منسل  
به بعضی و بعضی ما و امن کیرت ترک ایشان کن عارف شانی درین مقام فرماید  
نیک معلوم شد که در محشر **تو و هیچ حال حسی دیگر** **پشتن آید هر آنچه بگریزد**  
**آنچه را بجا بردمان بپند** **هر چه آن که خدا در گمان دارد** **سوی خانه فرستند از**  
**بازار** **آنچه باشد نجافته خویش** **در شبان گاه آورند پیش** **هر چه زنجار**  
**بر نگذاشتند** **در قیامت همان پیش آرند** **بنا برین گفته اند که هر صفی که در دنیا**  
**بر تو غالب است در برزخ بصورتی مناسب آن خواهد بود اگر کبر بصورت نوک و اگر**  
**حرص بصورت موش و اگر غضب بصورت لک و قش علی هذا فاعل و فاعل**  
**قال فی حکمة الاشراق و کل خلق فی النور الا سفید ضیائی و اول نور سفید نفس**



و شهادت واقعت غیر بر خیزیت که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیا در آن بند  
 بود و صور جمیع اعمال و اخلاق حسنه و سئیه که در نشاء دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات  
 و احادیث وارد شده در آنجا باشد و گفته اند که بر زخی که روح بعد از مفارقت بدن  
 منتقل میشود بر خیزیت که بنیان ارواح و اجساد است اول را عجب محالی گویند و مانی را عجب  
 امکانی و جمعی که مشاهده عجب امکانی کنند و از حراوت آئینه واقف باشند بسیارند  
 بخلاف عجب محالی که سکاغه احوال موقی است نادرست و احادیث الهیه هدی صلیت  
 الله علیه و آله ثابت این دو عالم است چنانچه در مظان غر و شت آئینه نقاشی مذکور خواهد شد  
**نور دوم** در بعضی احادیث اصحاب بارضوان الله علیه وارد شده که آسمانی که  
 متعلق نفوسند مادی که در بر رخت اجسام نیستند و انهم بجلوس حلقا حلقا علی صور  
 اجساد هم الغضریه یجیدون و یتغیمون بالاکل و الشرب و انهم ربما یكون فی الهوائین  
 الارض و السماء یتعارفون بالبحر و نیلا تون **ه** صوفی صومعه عالم قدس لیکن حالیه  
 و یرمغان است عو النکاهم **ه** با من خاک نشین خیز و شو میکند آبی **ه** تا به بینی  
 که در آن حلقه چه صاحب جام **ه** بر تو کی المعی نهفته نیست که عبارت علی صور اجساد هم  
 دلالت ساطع دارد بر آنکه اسباب از شیخ اجساد و در کثافت مادیات نیستند و لیکن  
 حلقا حلقا مصرع است بر آنکه صور مثالی از نوع ارواح و در لطافت مجردات نخواهد بود  
 پس بدن مثلاً و جتین است و امثال این کلام در نفی جمیع امثال و انبات  
 بعضی لوازم جمیع برای وی منقول از آئینه هدی علیه السلام است و بر کانه بسیار است  
 بعضی عرفا گفته اند که اعلم انه لما کان عالم الارواح متقدماً بالوجود و المبنی علی الاجسام و کان  
 اعداؤه و المانی الاصل الی الاجسام مغرض الی الارواح و معتذر الارتباط بین الارواح و الاجسام  
 البانیة الدائیه بین المركب و البیطلان الاجسام کلها مرکبة و الارواح بسیطة فلما نسبت  
 بینهما فلما ارتباط و لم یکن ارتباط لا یحصل تاثیر و لا تاثر و لا اعدا و لا استمداد و لکن خلق الله  
 سبحانه عالم المثال بر رخا جامعاً بین عالمی الارواح و الاجسام لیصح ارتباط احد العلمین

بالا

بالا و حتی حصل تاثیر و تاثر و لا اعدا و لا استمداد و لکن تصور فی عالم المثال و انما  
 حکمت گفته اند که ان فی الوجود عالماً مقداریاً غیر العالم الحسی و واسطه بین عالم مجردات  
 و عالم المادیات لیس فی تلك اللطافة و لانی هذه الکثافة یعنی در بقعه وجود عالیت مقداری که  
 غیر عالم شهادت است و آن واسطه است میان عالم مجردات و جهان مادیات نه بان  
 لطافت است و نه باین کثافت **اشراق دوم** قال الحکماء الافدوم ان فی عالم المثال  
 للاجسام و الاعراض من الحركات و التکات و الطعوم و الروائح و غیر ما مشتمل قائمه بذات  
 متعلقه لانی ماده و هو عالم عظیم الفقه و ساکنها علی طبقات متفاوتة فی اللطافة و الکثافة  
 و حسن الصورة و بعضها یعنی در عالم مثال مراجم و انواع اعراض را از حرکات و سکات  
 و طعمها و بوها و غیر آن شجهای میباش که قائم بذواتند و تعلق دارند با دونه و آن  
 عالیت عظیم وسیع و بقعه است بسیار فیج و ساکنان آن بر طبقات مختلف و مرتب  
 متفاوته در نزاکت و کثافت و حسن صورت و قبح آن **ه** برنا قد خیر و هو شمس  
 بصیر پوشیده نماید که در این مشهد شبحی و منزل شایع خبر هیچ خبر احتیاج ندارد  
 و صورت مفقر با دونه است و عرض محتاج بجهیزه این عالم افراد است که و لکن  
 جنوناً و فرادی کما خلقنا کم اول مرة و فلا سغه مثالی چون انفکاک بین الصورة و الماده  
 را محال و از دایره امکان بیرون کرده اند انکار عالم مثال که صورت بدون ماده  
 نموده اند و چون حکم مشهدی و موطنی غیر مشهدی دیگر است چنانچه حکما افراق میان  
 هیئت و صورت را در موطن خارج جایز ندانسته در ذهن این انفکاک را قابل ندانند  
 و صور جوهر قائم بذوات را در مشعر ذهن عرض قایم بغیر میدانند لهذا در تعریف  
 مهیة جوهر فیه و اذا وجدت فی الخارج کانت لانی موضع اعتبار کرده اند و از آن محروم  
 از صدق بر جناب کبرایه ابرس حرف و وجود مطلق و نفی محض طبع عظمته ساحت اند  
 حتی که صدر از باب تحقیق صور جوهر قایم بذوات را در موطن ذهن از مفعول کیف که از  
 اجناس عالیه عرض است میدانند بلکه اعتقادش نیست که هر چه در ذهن در آید کیف میشود

الغیر من الوجود



ومن در انهم بر رنج اهل یوم یحیی است و اقی قدسی در خاطر طلیل بر تو انداخته که از سجد  
 بهیمر و ناطق خیر بدیده تحقیق نظر کنه صورت محسوسه هر بقعه از بقیع عالم شهادت  
 بل شخصی از اشخاص بقعه واحده را نیز سببه و مثال صورت بقعه دیگر بنده و ظلال  
 شخصی آخر شناسد که الولد الحلال یثیبه بالخیال بهر حال عالم مثال بر زحمت میان  
 عالم اجسام و عالم ارواح و شملت بر صورت هر چه در عالم است و سببه است باجسام  
 از ان حیثیت که مقدار است و با ارواح از ان جهت که نور است و در ان سبب  
 از ان بوق الطیبه تفسیر شده که ان فی الحقیقه لکونها ما بینا سرری و الایح الا تصور  
 من النساء و الرجال و صوفیه از آخیال منفصل و ارض حقیقت گویند و تعمیر آن  
 بخیال مطلق نیز میکنند بواسطه اطلاق و تمول آن بر صورت مجرده و مادی و اسرافیان  
 اقلیم نامن و مسئل معلقه و عالم اسباب خوانند و صاحب اصطلاحات صوفیه گویند  
 عالم المثال با اصطلاح حکما عالم النفوس المنطبعة و هو فی الحقیقه خیال العالم از نبات  
 که عارف الهی حکیم شاکه محقق خفیه قدس است ستره از کی فرموده که واقف بر سطوی  
 افلاطن فی اثبات هذا العالم الا ان اسطو قال ان هذه المثل قامت بالقوى الخیالیة  
 السفلیة والقوى الجسادیة الفکیة و قال افلاطن ان هذه المثل المعلقة لا تكون خارجة ولا  
 داخله و مظاهره هی القوى الخیالیة السفلیة و العلویة فغند افلاطن کلامه عوالم منطبعة  
 احده عالم الاجسام و ثانیها عالم المثال و ثالثها عالم المجرورات و و افقه اسطو فی  
 اصل وجود هذه العوالم لکنه مخالفه فی ان المثل قاعه بذاتها فقال ان المثل الخیالیة  
 اتنا یقوم بالقوى الخیالیة و المثل العقلیة اتنا قامت بالمجرورات فانزع منها بحسب  
 الظاهر اتنا هو فی کون وجود المثل النوریة و الظلمانیة بعد اتفاقهما فی اصل وجود  
 المثل و حاصل کلام اثبت که افلاطون صور مثالیة را قائم بذوات میداند و اسطو  
 قائم بغیر نامعنی که صور عقلیة نوریة قائم بحدوث و صور حسیة ظلمانیة قائم بخیال  
 و بعضی از اکابر علمای چون و بده اند که عالم مثال را خیال منفصل نامیده اند و صور مثالیة

مراد از اسرار اقی قدسی کلامی قدسی است

مراد از اسرار اقی قدسی کلامی قدسی است

تایم بذوات میداند باین دو مقدمه در تصحیح عالم مثال قابل سنده به تخر و خیال عدم طویل  
 آن در ماده و سیکوید که آن خیال مجر و باقیست بنفس با طقه بعد از مفارقت او از بدن  
 محسوس پس بخاک نفس زید مثلا در حین تعلق بدن نجس بدن خود و جمیع اجزا و اعضای  
 ظاهره و باطنه میکنند و آن بدنیت را محاله خیال و در خواب خود را بان بدن شاهده میکنند  
 بعد از مفارقت این بدن محسوس نیز همان بدن خیال که تمخیل او بود با او میبایست و آنست او را  
 جمیع جزئیات و صور محسوسه تواند شد بدون آنکه حاجت شود نفس را تعلق بحسبی از اجسام  
 است و علامه روانی در شرح رباعیات خود در بیان اقسام مراتب کلیه وجود گفته سیم  
 مضافت که از عالم مثال و خیال منفصل خوانند که خیال انسانی بعد ولایت از ان هنر و  
 تجلی از ان بحر و از المکوت اسفل گویند و عالم برزخ نیز گویند بنابر آنکه در ان عالم صور مجرورات  
 و ادوات مجتمع است انتهی فقیر باب استه گوید که چون عالم مثال در تقدس و تدن  
 و وسط است میان ارواح و اجساد ازین جهت نیز بر رخس توان گفت و غیث الحکما  
 شرح میا کل النور گوید و اما معنی هذا العالم بالمثال لکنه مستلما علی صورانی العالم الحسی  
 و لکنه اول مثال صورتی لما فی الحضرة العلیة الالهیة من صور الاعیان و الحقایق و سنی  
 بالخیال المنفصل لکنه مادیات سببها بالخیال المنفصل تخصیص حضرت میر قدس سره صور عالم  
 مثال را بر صورانی العالم الحسی ظاهر انابران باشد که محل صورانی العالم العقلی را میر علیه  
 عالم مثال نداند و مؤید این سخن کلامیت که پند سنده در بیان بقعه مستمر بهر قلیا گوید  
 که در فی مسئل عالم المثال بظهور المجرورات بصورت مختلفه چنانچه انشاء الله الحکیم صحت گزارش  
 خواهد یافت لیکن این معنی سانی سخن محقق دوامیت که در شرح رباعیات گفته در ان عالم  
 صور مجرورات و ادوات مجتمع است باینکه اگر کلام میر مخالفت با افادیل سایر اکابر حکمت  
 بدست باشد بتواند بود که بر علیه الرضه منافات با کلام شارح رباعیات را بران نوز  
 حقیقت قول خود شناسد لکن شک طریق تحقیق بقول الحق اتق بالتصدقین **خبر**  
**القول** باید داشت که عرفا از مشاهدات خود چنین و بده اند که بر زحمتی که میان عیب



بسم الله الرحمن الرحيم  
 وایستاد که در این کتاب  
 از کتب الهیه و کتب  
 و کتب الهیه و کتب  
 و کتب الهیه و کتب  
 و کتب الهیه و کتب

ستایش و از پستیالی راسد که هستی موجودات صقع کونی ظلال اشراق است مهر جود و  
 و نیایش شکار شریقی را زید که صورت کونی عالم عنصری عالم مثال لغات نور جود و  
 و مبتدای مثل الاعلی **۴** بجز اغت درین خانه و از پر توان **۴** هر کجا میسر کم انجمن  
 ساخته اند **۴** و در و نامعد و نسخ جامعه احمدی و مرتبه ختمیه محمدی را این و سر و  
 که قبض و بسط نوابس الهی سید دلالی او امر بوط و استفاوه حکم شرایع از مبادی عالیه  
 و افاد و آن با کوان سافله بذات کامل و منوط است **۴** اوست ایجاد چهار واسطه  
**۴** در میان خلق خالق رابط **۴** شایه باز لامکانی جان او **۴** رحمة العالمین و رشان او **۴**  
 صلوات علیه و آله و سلم و استیلا کثیر **و بعد** این فوره بقدر و بهای جانی لاجبی حسب الامر  
 بعضی از اخوان معنوی صورتی و مثالی از تحقیق عالم مثال و جهان اشباح که توحید  
 کان آن بنا بر مودای لم یطعن بشی قبلهم و لا جان دست فرسودا و ذن و تفکار  
 هر دقیقه بنی شده و بجنین بصیرت ثابته فقره باب است مطبوع و منتقش  
 میاز و میگوید **۴** شنید سببی قصه و پذیر **۴** زانجا قصه یاد گیر **۴**  
 چون شبتین جهان اشباح همه از باب نور و اشراق بوده اند و نیز نور تیر  
 تحقیقات در این رساله شارق و لامع است لهذا در این شجره نور انوار و  
 اشراقات و لغات و تفرع و خاتمه و خاتم الخاتمه و تملو یکدیگر و سجده و همدگر کشفین

و این

در هر کس که میسر شود

مراد از این فایده می باشد

و بایدین گرفت **نور اول** در بیان عالم مثال و اسامی آن و وجه تسمیه اسامی  
**اشراق اول** و تقسیم عالم مثال بر دو قسم غیب امکانی و غیب محال **نور دوم** و ذکر  
 وساطت اشباح بین الاجسام و الارواح **اشراق دوم** در بیان انکه غیر قائم بذات  
 در عالم مثال قائم بذات و رفع اشکال بعضی از افاض حکما و اعظم علما و تصور اخلاق  
 و اعمال کتبه در آن عالم بصورت مختلفه و تحقیق وزن اعمال **نور سیم** در بیان مذا  
 و اصقاع عالم مثال **اشراق سیم** و ذکر فحش و وسعت عالم مثال و حقیقت کسب  
 علوم و اخلاق در آن عالم و شرح مواخذ که با بعضی عرفا و فضلا رو داده **نور چهارم**  
 در بیان استعمال عالم مثال بر جمیع مواجید بوم الحزاد و ذکر انکه بعضی علماء بناد امر معا  
 بر این عالم گذاشته **اشراق چهارم** محتوی سبب لغه و یکت تفرع است **لغته اول** اثبات  
 عالم مثال بکلام قسمی او از غیب امکانی و محال بحدیث انما اطهار سلام الله علیه و آله  
 الابرار و ذکر استنباهی که از بعضی فضیلا ناشی شده و این لغه از خصایص این  
 رساله است چنانچه بر متبع ظاهر است **تفرع** در بیان تعلق نفوس با طقه عالم شهادت  
 باین مسائل و اثبات تعلق فی الحقیقه غیر تمام **لغته دوم** ذکر کلیات حکما و عرفا و نظر  
 که دال بر وجود عالم مثال **لغته سیم** ذکر دلیل عقلی بر وجود عالم مثال و تحقیق  
**خاتمه** در بیان رب النوع و ذکر انکه مراد از مثل افلاطونی رب النوع است مثل  
 عالم مثال کما طعن **خاتم الخاتمه** رفع غایبه ثنائی و تعلق ارواح با اشباح و تحقیق عدم  
 تاسخ از کلام اقدمین حکما **نور اول** و سبب این عرفانی که اقایل صا و قه و اعتقاد  
 حقه خود را بنا بر صده و **۴** پای استبدالاتیان چوین بود **۴** پای چوین سخت  
 فی تکلیف بود و منی بر قبایسات عقلی و دلائل جعلی که اساس ضعیف البیان جل ان بل  
 کل آن بر تخمین و گزافست ساخته اند چنان دیده و داشته اند که روح فی جسد  
 نمیتواند بود لهذا چون از بدن اسطغی و کالبد تشبیهی مفارقت جود او را جسدی  
 شبیهی و همگی مسا در عالم اشباح باشد که متعلق ملبود و بی الی ان بقوم الساعه

فایده می باشد







Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, with several lines crossed out by red ink.

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, with several lines crossed out by red ink.



سید محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام

خزانه  
موسیقی  
که بود در سن  
سینه از نوای آهسته  
که بود در سن

[illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, written on aged paper. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines, sloping downwards from left to right. Several lines are crossed out with red ink, indicating deletions or corrections. The script is dense and fluid, characteristic of historical manuscript writing.







Handwritten notes in red and black ink at the top of the page, including the date "۵۴" and various names and titles.

Main body of handwritten text in black ink, written in a cursive style, enclosed within a red rectangular border. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines.

Main body of handwritten text in black ink on the lower page, written in a cursive style, enclosed within a red rectangular border. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines.

Handwritten notes in red and black ink at the bottom of the page, including the date "۵۴" and various names and titles.











[illegible][illegible][illegible]



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم بسم

**فصل اول** غنی گویند و وجو مطلق گویند و وجو محبت و وجو حرف ذات و ذات مطلق  
و حقیقه مطلقه و هویت مطلقه و مراد ایشان ذات حقیقا باشد و غیب هویت و مرتبه  
لا تقین گویند و مراد اطلاق ذات بجز از قیود و رسوم و کثرفی ذات لا گویند و زین مرتبه گویند  
مطلق است از همه قیود تا بجای مطلق است از اطلاق و لا اطلاق پس گویند هر دو مقیده بقید  
انتیانت و نه نفی لا بجزم هر دو گویند او آنت نه آنت و هر دو گویند او است علی او

و هیچ دره از او خدایت به فرموده است <sup>اللهم</sup> و آنکه فرموده است و انظار و باطن و هو و بطنی علی  
از او هر که است از او صفی و او عبادت حق صفت ساد که از او هر که است از او عبادت حق صفت  
از او هر که است از او صفی و او عبادت حق صفت ساد که از او هر که است از او عبادت حق صفت  
و ذات او با هر صفی از او هر که است از او صفی و او عبادت حق صفت ساد که از او هر که است از او عبادت حق صفت

**فصل دوم** اسماء و افعال و اسما کونی هر سه در شریع اطلاق آن برسان  
جایز است اند آن را اسماء و افعال گویند و آنچه اطلاق کنیز خا زندگانه اند شرعی و دینی  
اسماء کونی ایشان بگویند نه فی الحقیقه بلکه اسماء حققت از جهت ظهور است او است  
و در میان ایشان بیعت و باعث شده از گناه آگاهی بخارند و عقل و نفس مثله از گناه



کونی و از ایشان وجوه بقید ذات لایق و غیر بصفتی مقید مثل ابد و بعث و نحو آن  
 صفت محض و بر صفتی اولی است و از اسماء و صفات اولی نهایت نیست بکنند  
 کلیات صفات محض و جلال و لطف و قدر و مثال و انکس کلیات است با جمیع  
 و جمیع و لطیف و قهار و مثال آن و از هر صفتی و اسمی در مرتبه از مراتب موجودات  
 از افعال او بگویند تازه شدن و خوشی شدن و باریدن باران و تابیدن آفتاب و  
 جدا و تیر از اصطلاح ایشان است **در مرتبه اولی** **در مرتبه اولی** **در مرتبه اولی**  
 از موجودات عالم فعلی از افعال حقیقی خوانند و عینی از اعیان عالم کویند بی وجودت عالم  
 اعیان کویند و ظاهر خوانند و افعال نامند و هر اثری در هر مظهری باشد و بعضی آن فعلی  
 خبر نام آن مظهری کند آن از آن فعلی کویند و نیز بقید ظهورات و جو مطلق صفات  
 و افعال آن را بگویند و همچنین اصطلاح ایشان است هر مظهری که تعینی از تعینات خوانند و صفت  
 در آنها گفته آمد هر چه شرعا اطلاق آن بر حق تواند مثل ذات حق یا علم او و اسم العلم  
 یا علم او که صفت او بگویند تعینات آن خوانند و هر چه شرعا اطلاق بر آن تواند و آن  
 تعینات کویند که مثل عقل نفسی هر یک فعلی از افعالند یا مثل عوارث آتش و رطوبت آب  
 و از علم **فصل پنجم** وجود را اگر مطلق کویند ذات از آن خوانند و جمیع مظهری  
 آن را بقید اسم و کسند و مثل نیز خوانند پس جو عالم اسم و جو مطلق بگویند و جو مضاف  
 نیز بگویند و جو مضاف نیز کویند و مراد و جو عالم **و** کاه کویند و مراد و جو مضاف  
 مثل و جو عالم و جو مضاف نیز جو آسمان و جو زمین و جو حیوان و جو انسان و از همه  
 مضافه بگویند و هر مراتب جو مطلق خوانند و اگر چه اطلاق منع آن میکند و جو مطلق  
 و قدیم مظهری نام ایشان کاهست هر جو مطلق و جو و جو کویند و قدیم و مراد  
 او هر وجودات مضافه اند و وجودات مکنه و مکنات و حادثات و محذورات و مبدعات

و از

و مخلوقات ضابطه بعد از جو مطلق هر قس که است که جو مطلق را وجود هر کویند و قدیم  
 و مراتب او که مضافات مضافه اند و وجودات مکنه و مکنات و حادثات و  
 محذورات و مبدعات و مخلوقات ضابطه بعد از جو مطلق هر قس که است که از وی  
 و مخلوق مشایخ آن و از وی از عقل اول تا جو حیوان آن از مراتب عالم مخلوق و  
 خلقت و باطنی را مخلوق بگویند **فصل ششم** باطن و قوه و غایت و امکان و حقا و کون  
 و عدم کویند و مراد آن جو بگویند بگویند باشد و اگر بگویند آمده و بعضی جویند  
 نیست از اغب نیز کویند و ظاهر و فعل و نهادت و ظهور و بروز و جو کویند و مراد از این  
 هر بگویند آمده و بعضی جویند است و کاه جویند و خبر از کاهست مکنات مطلقا  
 کویند بگویند آمده مثل عقل نفسی و هر چه در عالم است کاهست مرا از عینی از اعیان خارج  
 کویند و اعیان خبر مرتبه دارند و اگر عینی است از آن رت بآن تواند که خواهان رت  
 و خواهان رت عقلی آنچه است رت بآن توان که عینی خارج بگویند آنچه از دهن آدمی  
 بود و است از عقلی بوی او کسند عینی دهنی بگویند آنچه در علم الله بگویند عینی عیان خارج  
 قسمی و عینی ثابته و عینی کسند که هر چه است کسند که در علم حقیقت است از خبر بگویند  
 در علم او از ازل تا ابد و این همه مملومات حقیقا عیان عینی و اعیان ثابته باشند **فصل هفتم**  
 تجلی بر چند قسم است تجلی ذاتی و تجلی صفاتی و تجلی اسمائی و تجلی افعالی و تجلی آثاری ظهورات  
 بنده اسماء و افعال و آثار تجلی ذاتی جو ذات و جو مطلق است و آن جوان همه قس  
 از صفت و اسم و فعل و اثر مظهر ذات بگویند در مراتب جو ظهور کرده باشد از این  
 تجلی نسبت بذات کند و اما اگر مظهر مکنات آن جو در هر مظهری آن جو کند  
 تا آنکه ظهور کرده است بصفتی تجلی صفتا بگویند و اگر مظهر جو کند هر صفتی تجلی اسمائی  
 بگویند و اگر مظهر مکنات آن جو در هر مظهری ظهور کرده است تجلی فی بگویند و اگر مظهر صفتی



ملاحظه کنند تجلی اثر لوه را اعتبار بر یک تجلی است مگر لوه آنچه ظهور کند و اثر او اعداد اول است  
ذاتی لوه و آنچه اثر لوه را بقا بگویند وصفی لوه و گاه لوه که بر دل است و لوه بلا تجلی لوه  
و بقدر کیفیت لوه و آن در لوه طوطی بعضی مدرک لوه و بعضی فهم و نه بوجه و نه خیال و نه  
بجواس که بیا هر چه در وجود است مدرک است و از آن تعبیر می توان کرد و این حالت  
تجلی ذاتی برقی خوانند و اگر پیش از این نفس لوه آن تجلی و ادراک استانی بانی یا  
هر نفس او یا خیال او یا وهم او یا حواس او پذیرد ورنه از متناهی و احوال آرا تجلی است  
و اوصافی خوانند و اولش **فصل ششم** و وجه مطلق و ذات سازج و غیب حدیث  
و حدیث لایق و کینه مخفی را که به اسم و رسم و حدیث ختم مقید و حدیث  
هر گونه وحدت و تجویز وحدت ذات یا وحدت آن بیوت یا وحدت این حدیث  
همین است و اینست یا وحدت که به مخفی آن وحدت هر اطلاق کنند لایق  
بودن اول باشد و اگر پیش از وحدت هیچ اعتبار نیست و آن وحدت اگر منع  
کنند تغییر از آن با حدیث کنند و اگر منع کنند بل اجمالاً که تفریق در و تصور کنند هر منافی  
وحدت نباشد تغییر از وجود حدیث کنند پس وجود در مرتبه ملک صفات بود  
مرتبه واحدیت همه بیوت صفات و آن وحدت بل تجلی اول و قیاس اول و تحقیق  
محدود و هر اسم اعظم خوانند و قیاسات و تجلیات دیگر بعد از این وحدت بعد پس  
ذات در مرتبه احدیت مقید باشد بلب صفات و در مرتبه واحدیت مقید باشد  
ببیوت صفات و اگر مقید بلب باشد و بی بیوت یا لکه نسبت حدیث  
وحدانیت در و مندرج باشد نه بر سبیل قیاس این مرتبه را احدیت جامع خوانند  
و مصطلحات آن است که هر جا که ملک صفات بود گویند اینجا تشریف است و اگر  
نبیوت صفات بود گویند تشریف است و تشریف را در مرتبه است تشریف وجود

فوقه است و جنوت این نیز بمنزله اطلاق باشد و تنزیه ذات از اعتبارات  
اسماء و صفات و این قیده سلب باشد نه اطلاق **فصل هفتم** شئون ذاتی مقتضیات  
ذات بود از لوازم و ابدالی این ذات بآن ظهور میکند و هر نفسی و هر کلمه آن در بطون  
ذات و در جو مطلق است و ظاهر مثنوی و در بطون آن را شئون ذاتیه مخوانند و چون  
ظواهر آنرا افعال ذات میگویند و فی الواقع معلومات حقیقت هر احکام آن از علم  
قیس می آید و این احکام را شئون و افعال خوانند پس معلومات آیه شریفه در علم حق  
ثابت ابد است و زائل از علم او نمی شوند و از حیث اینست که ایشان میگویند اعیان ثابته هرگز  
بوجود نیامده است و مانندت را آنچه الوجود اصلا بکده وجود عام ظل و جو مطلق است  
با حکام آن اعیان علمیه ثابته ظاهر مثنوی و نام اعیان خارجی مبداء میکند و اگر نه هرگز  
اعیان ثابته بوجود نیامده اند و از علم بیین آمدن ایشان غده تحقیق الله تبارک و تعالی  
ایشان در اعیان عالم و مظاهر و مراتب وجود خارجیست و البتة علم **فصل هشتم**  
احکامی که مقتضای اعیان علمیه ثابته در اعیان خارجی و جو عام ظاهر مثنوی و ملاحظه  
آن با اعیان ثابته مرتبه جبروت و ملاحظه آن در قوت و باطن عالم مرتبه  
ملکوت و ملاحظه آن با مظاهر و اعیان خارجی میکنند آنرا مرتبه ملکوت مخوانند  
پس جبروت ظهور ذات بود با اسماء و صفات در اعیان علمیه ثابته و ملکوت  
اسماء و صفات بود در قوت اشیا و مظاهر آن ظهور بفضل بر آن را عالم ملکوت خوانند  
**فصل نهم** ایشان چون در جو مطلق نغمه میگویند خود اسم در سیمت و چون در  
تجلیات وجود نغمه میگویند نظر بر ذات میکنند و ظلال و جو مطلق پس وجود با اعتبار



واجب میگوید که نفس حقو قایت و بهیج خبر محاج نیست و از گاو و ابرو و  
 قیام و بایسته است و درین مرتبه ناچار بود از قید قدم و قدم زمانی قطع اینج  
 از غیر میکند پس میگوید هر حق و واجب الوجود لذاته است و بهیج و بهیج محاج نیست  
 و بهیج نمی ماند و صفات او از وجهی علی ذات است پس تعدد و قدم لازم نیامد  
 قدسیت و احد ازلی و ابدی و با اعتباری میگوید هر وجه را ظهور در مرتبه است و در نظر  
 کلیات و جزئیات و مراتب لطیفه و کثیفه حتی ارواح و جسم و اوار و ظلم و ظهور  
 وارد و این ظهور تفصیل راجع بامکان و حسیج و قدرة و وسع و اندازه است و در  
 و جای قبول و لا قبول و بسیط بودن و مرکب بودن و از ماده بودن و سباده  
 پس در این مرتبه و وجه را ناچار بود از قید امکان و حدث لیکن خبر از امکان تقصیر در عقل  
 عامه و عقلا لازم است پس از او را اطلاق بر آن حضرت نیست میگویند ظهور و وجود  
 درین مرتبه ظل و کونست و خلق و محدث و این جمله اعتبار است که از وجهی نیست و از  
 وجهی و یکوالت بعین نیست و نماید که هست اگر نظر میکنیم بآنکه ظل اعتبار است و وجه  
 قدیم و واجب باشد و این ممکن نباشد پس حقیقت و وجود و صفت و وجهی باقی باشد  
 و حق و واجب الوجود هر چند و هر چند ظهور است و ظهور و غیره و ممکن هرگز نبود  
 و نیست و ظهور بود و یا اگر اعتبار میکنیم که هست و هستی حقیقی باشد ظل باشد و وجود  
 واجب قیام و محتاج با و در مرتبه اول نقص و احتیاج و مرتبه واجب الوجود و امکان  
 و این ناقص محتاج بجزو نباشد و با و نماید که هست و حقیقت غیر از اعتباری  
 نباشد که در آن نفس که کوئی نیست نباشد و هم در آن نفس که کوئی نیست باشد

ماند

با آنکه نماید که هست پس کتب نفس هم نباشد و هم باشد و خبر که در کتب نفس نیست  
 نیستی هستی ظاهر شود حادث و ناقص بود نه قدیم و کامل خلق خدای تو و نه خدای  
 و حقیقت و اعیان عالم همین است نفس و وجود نباشد ظل او بود بلکه وجود نباشد باشد  
 عدمی و وجود غایب باشد و او را مرتبه از مراتب وجود خوانند زیرا که مانی بد که هست و این  
 غایبش را عقل و وجود میگوید و الله اعلم **فصل دوم** باید دانست که آدمی که درین مرتبه است  
 از وجود غیر ناقص و محتاج است اگر خواهد که بآن مرتبه از وجود کامل و غایت محض را  
 نزدیک و آشنا گرداند او را ناچار بود از واسطه و وسیله و بهیج و واسطه تمام  
 از آدمی نیست که آدمی از همه مرتب و وجودی ضعیف دارد و آن آدمی که رسید و واسطه تمام  
 یا بر یا صفت نفس که آن محض و واسطه و رسید ساخته است یا فطرت است یا صفت  
 افتاده است که او واسطه است و وسیله که آن نیست بلکه بطای که این حساب  
 عطایانی و رسول میخوانند و او را درین واسطه بودن خستبار نیست و او را چنین  
 ساخته اند و آن صاحب کسب را که عطای بی باک است و دست دهد و لیت  
 و اگر کاملی عارفی عاقلی است و اکنون که ختم نبوت و رست نبوت مصطفی  
 علیه الصلوه و السلام شده است غیر ازین هر طایفه تا دامن قیامت نباشد ولی  
 کامل و کامل عزیز ولی کامل شاید که بطای صرف فیض از قلب نبی و  
 رسول دست دهد و میراث ولایت نیاید و شاید که بطای و کسب هر فیضی و  
 حاصل شود و کامل عزیز ولی با خلاق و علوم و انواع شریعت و سنت دار و نوز  
 و فنا نبی نه نور و بقا است نه و کسب و وسیله میان بماند بوده اند و چون آن حضرت

و این واسطه و وسیله که آن نیست بلکه بطای که این حساب  
 عطایانی و رسول میخوانند و او را درین واسطه بودن خستبار نیست و او را چنین  
 ساخته اند و آن صاحب کسب را که عطای بی باک است و دست دهد و لیت  
 و اگر کاملی عارفی عاقلی است و اکنون که ختم نبوت و رست نبوت مصطفی  
 علیه الصلوه و السلام شده است غیر ازین هر طایفه تا دامن قیامت نباشد ولی  
 کامل و کامل عزیز ولی کامل شاید که بطای صرف فیض از قلب نبی و  
 رسول دست دهد و میراث ولایت نیاید و شاید که بطای و کسب هر فیضی و  
 حاصل شود و کامل عزیز ولی با خلاق و علوم و انواع شریعت و سنت دار و نوز  
 و فنا نبی نه نور و بقا است نه و کسب و وسیله میان بماند بوده اند و چون آن حضرت



خاتم نبوت رسالت گشت بعد از وصی اله علیه و آله و سلم اولیا و علمای  
 انصیا و اصفا و نفوس عارفیه و سیل و سیلاب قرب باشند پس پسندیده  
 مردی هر وجه است عامه خدایی و اوست طائوس و خواص ظاهر و اقرص حاصل  
 نشود و الله اعلم بحقایق الامور **فصل** در قطب و افراد و اوتاد و ابدال و نقیضات  
 و نجایات همه اولیا باشند لیکن هر طایفه کفایلی خود ممتازند استقامت  
 در مراجع و سبب نفس و دل و عقل و روح و سایر احوال و قطب است  
 و انقلاب مزاج و طبع و ترک نفس و نقیض احوال و دل و تنوع قضایا عقل و  
 بطور اذواق روح و غلبه احوال و طور نظایات و تنگ استار اسرار و اظهار  
 حق و فرط ظهور و باخفا و فرط مدارا و فرط انقطاع همه از خواص احوال است  
 نقیض اعیان و مراد از نقیض حقایق است و خوارق عادات و تملون  
 حقایق و تصرف فی الخوارق است انوار و طی ظلم همه از خواص است حفظ  
 او را در اوقات و کثرت دعوات و مناجات و اختیار غایت و خلوت غیر  
 مشهور و استنواق الیه و اهل باذرات کائنات و ترک خطوط بندگی حق  
 کردن و ترک اعتراض و عدم تمیز در بیگانه و آشنا و شفقت بر خلق خداوند  
 طایفه تنها از حقایق او تاد است کار که از خلق در ظاهر و باطن و مدد  
 منظم کردن محل مشقت از همه کردن و بار خدایی بر کردن خود نهادن و اندو  
 مردم بردن و ترک خطوط خود کردن و جنتی از حفظ و دیگران از خواص است

و اما سه همه اولیا که در عالمند یک شخص است که در موضع نظر خفیت از عالم  
 و اوقطاب الاقطاب است و سلطان همه است و وزیر دار و دینی برت  
 مکتوب میکنند و یکی برت ملک و قیس عدد اولیا نجم کشف هر عارفی متفاوت میشود از  
 مشهور است که سید شمس اندر زکات حواله تحقیقات است کشف همه امور و الله اعلم  
**فصل** در عبارت از ظهور و تجلی جمالی که سبب وجود اعیان عالم سبب ظهور  
 آنها و حقیقت و زلف عبارت از مرتبه امکان کلمات و فرشتات معوله  
 و محوسات و ارواح و جسم و جوهر و اعراض فکری و غیر طبعی و آثار فکری و غیر  
 تا تحت اثری هر کثرتی که در وجود است و هر جمالی که تصور کرده شود ابرو عبارت  
 از جاب ربوبیت و عبودیت خط عبارت از ظهور فکری ارواح و جسم و حال عبارت  
 از لطایف طبیعت با خواص ارواح در جسم نفس عبارت از لطیفهای فکری  
 که در سبب لطیفهای آله بود با ذرات فیض جسم هر ذره از ذرات موجودات  
 هر جسمت در میان اشیا که نظام و ارتباطات حقیقتی در دل دروشت  
 و برینان عارفان و آیات صحبت اهل فاضل است آینه هر منظر و غیر از این  
 و مظاهر است خواه علم و خواه دین و خواه خارجی است نفس است یا هر نفس  
 بان مقید شود خیال و قدرت در مانع این که صورت و ثبات در صورت نمید  
 عارض مظهران است در وجود کفر پوشش در هر مرتبه که حاجت مطلوب میشود  
 یا نقیض طریق معبود است جوهر فیضی است بحسب قابلیت تراز و قدرت که  
 بنده را از در آن کون خلص کند بر هر مرتبه بی پایان یا مرتبه محض بزرگ چون  
 و جوب با امکان موج تعینات از مرتبه که گفته شد مظهر آن حقیقت شئی



در روزی هر شوق کیسود که از عقل نامرته خاکست محمد تا زمرته است ناکده  
 بهم بگفته اند در این صفت برفت این فصول آفرید و عبارت  
 آن شوق و بی زبیب و آن کت زیرا که در مجلس با هیچ و نظر کتابی این  
 سخن نوشته اند پس از قیل تصنیف نشدند و عفو فرمائید و الله المشرع الهادی  
 والهم علی من اتبع الهدی مع ابراهیم الخ

و این صفت را بر زخمت نیکو نگه دارید

**مشلول**

امیر ابراهیم و...

**دعا**

که ابن طاوس در مهج الدعوات از امام حسین ع روایت کرده که آنحضرت  
 فرموده که درین دعا اسم اعظم است و خواندنش باعث استجابات دعا  
 و برطرف شدن هم و غم و کوفت و الم است از آن خواننده و باعث اینست  
 که قرضش داده شود و فقرش بغنا مبدل گردد و کناهاش بخشیده شود  
 و عیبهاش پوشیده و باعث امتیاز شر شیطان و سلطانت و در همان کتا  
 از برای وجه تسمیه اند دعا حکایتی نقل شده چون ذکرش درین مقام  
 باعث طول کلام است مذکور شد دعا اینست **اللهم ارحم الراحمین**  
**يا سميع يا ذا الجلال والاكرام يا حي يا قيوم**  
**لا اله الا انت يا هو يا من لا يعلم ما هو ولا كيف هو ولا اين**  
**هو ولا حيث هو الا هو يا ذا الملك والملكوت يا ذا العزة والجبروت**  
**يا ملك يا قدوس يا سلام يا مؤمن يا مهيمن يا عزيز يا جبار يا متكبر**  
**يا خالق يا باري يا مصور يا مفيد يا مدبر يا شديد يا مبدي يا معيد**  
**يا مبين يا ودود يا مجود يا معبود يا بعيد يا قريب يا محب يا قريب**

ناحد

**يا حبيب يا بدیع يا رفیع يا منیع يا سميع يا علیم يا حلیم يا کریم يا حکیم**  
**يا قديم يا علی يا عظیم يا حنان يا منان يا ديان يا مستعان يا جليل يا حميد**  
**يا وکیل يا کفیل يا مقیل يا منیل يا نبیل يا دلیل يا هادي يا باري يا اول**  
**يا آخر يا ظاهر يا باطن يا قائم يا دائم يا عالم يا حاکم يا قاضي يا عادل**  
**يا فاضل يا واصل يا طاهر يا مطهر يا قادر يا مقتدر يا کبير يا متکبر**  
**يا واحد يا احد يا صمد يا من لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا**  
**احد ولم تكن له صاحبة ولا كان معه وزير ولا اتخذ معه**  
**مشير ولا احتاج الى ظهير ولا كان معه من اله الا اله الا انت**  
**فعلت عما يقول الظالمون علوا كبيرا يا علی يا شافع يا بازخ**  
**يا فتاح يا نفاخ يا مناج يا مفرج يا ناصر يا منصر يا مدبر يا مهلك**  
**يا منقم يا باعث يا وارث يا طالب يا غالب يا من لا يقوته هارِب**  
**يا تواب يا اواب يا وهاب يا مسبب الاسباب يا مفتح الابواب يا**  
**حيث ما دعي اجاب يا طهور يا شكور يا غفور يا نور النور**  
**يا مدبر الامور يا لطيف يا خبير يا مجيد يا منير يا بصير يا ظهير**  
**يا كبير يا وثر يا فرد يا ابد يا سدد يا صمد يا كافي يا شافي يا وافي**  
**يا معافي يا محسن يا مجمل يا منعم يا مفضل يا متكبر يا متفرد يا من**  
**فقهر يا من ملك فقدري يا من بطن فخبري يا من عید ففكر**  
**يا من عصي فغفر يا من لاخوبه الفكر يا من لا يدركه بصر ولا**



وَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ أَثَرُ يَارَازِقَ الْبَشَرِ يَا مُقَدِّرَ كُلِّ قَدَرٍ يَا أَعْلَى  
 الْمَكَانِ يَا شَدِيدَ الْأَرْكَانِ يَا مُبْدِيَ الدَّمَانِ يَا قَابِلَ الْقُرْبَانِ  
 يَا ذَا الْمَنِّ وَالْأَحْسَانِ يَا ذَا الْعِزِّ وَالسُّلْطَانِ يَا رَحِيمَ يَا رَحْمَنُ  
 يَا مَنْ هُوَ كُلُّ يَوْمٍ فِي شَأْنِ يَامَنْ لَا يَشْغُلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ  
 يَا عَظِيمَ الشَّانِ يَامَنْ هُوَ بِكُلِّ مَكَانٍ يَا سَامِعَ الْأَصْوَاتِ  
 يَا مُجِيبَ الدَّعَوَاتِ يَا مُنْجِي الطُّلِبَاتِ يَا فَاضِيَ الْحَاجَاتِ  
 يَا مُنْزِلَ الْبَرَكَاتِ يَا رَاحِمَ الْعِبْرَاتِ يَا مُقْبِلَ الْعَثَرَاتِ يَا كَا  
 الشُّؤْلَاتِ يَا مُجِيبَ الْأَمْوَاتِ يَا جَامِعَ الشَّيْءَاتِ يَا مُطْلِعَ  
 عَلَى النَّيَّاتِ يَا رَادَّ مَا قَدْ فَاتَ يَامَنْ لَا تَسْتَبِيهُ عَلَيْهِ  
 الْأَصْوَاتُ يَامَنْ لَا تَضْجُرُهُ الْمَسَلَاتُ وَلَا تَغْشَاهُ الظُّلُمَاتُ  
 يَا نُورَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ يَا سَابِغَ النَّعِيمِ يَا دَافِعَ النِّقَمِ  
 يَا بَارِئَ السَّعَمِ يَا جَامِعَ الْأُمَمِ يَا شَافِيَ السَّقَمِ يَا خَالِقَ  
 النُّورِ وَالظُّلَمِ يَا ذَا الْجُودِ وَالْكَرَمِ يَامَنْ لَا يَطَاءُ عَرْشُهُ  
 قَدَمٌ يَا أَجُودَ الْأَجُودِينَ يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ يَا أَسْمَعَ  
 السَّامِعِينَ يَا أَبْصَرَ النَّاطِقِينَ يَا جَارَ الْمُسْتَجِيرِينَ  
 يَا أَمَانَ الْخَائِفِينَ يَا ظَهَرَ الدَّلَاجِينَ يَا وَليَّ الْمُؤْمِنِينَ  
 يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ يَا غَايَةَ الطَّلِبِينَ يَا صَاحِبَ كُلِّ

عريب

غَرِيبٍ وَيَا مُوَسِّسَ كُلِّ وَجْدٍ يَا مُجَاكِلَ طَرِيدٍ يَا مَوْدِيَّ كُلِّ شَدِيدٍ  
 يَا حَافِظَ كُلِّ ضَالَّةٍ يَا رَاحِمَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ يَا رَازِقَ الطِّفْلِ الصَّغِيرِ  
 يَا جَابِلَ الْعَظَمِ الْكَبِيرِ يَا فَاتِكَ كُلِّ أَسِيرٍ يَا مُغْنِيَ الْبَائِسِ الْفَقِيرِ  
 يَا عِصْمَةَ الْخَائِفِ الْمُسْجِرِ يَامَنْ لَهُ التَّدْبِيرُ وَالتَّقْدِيرُ يَا مَنْ  
 الْعَسِيرُ عَلَيْهِ يَسِيرُ يَامَنْ لَا يَحْتَاجُ إِلَى تَقْسِيرٍ يَامَنْ هُوَ عَلَى  
 كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ يَامَنْ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ خَبِيرٌ يَامَنْ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ  
 بَصِيرٌ يَا مُرْسِلَ الرِّيَاحِ يَا فَالِقَ الْأَصْبَاحِ يَا بَاعِثَ الْأَرْوَاحِ  
 يَا ذَا الْجُودِ وَالسَّمَاحِ يَامَنْ بِيَدِهِ كُلُّ مِفْتَاحٍ يَا سَامِعَ كُلِّ صَوْتٍ  
 يَا سَابِقَ كُلِّ قَوْتٍ يَا مُجِيبَ كُلِّ نَفْسٍ بَعْدَ الْمَوْتِ يَا عَدَدِي  
 فِي شِدْدَتِي يَا حَافِظِي فِي غُرْبَتِي يَا مُوَسِّسِي فِي وَحْدَتِي يَا وَليَّ  
 فِي نِعْمَتِي يَا كَفِي حِينِ تَقْيِينِي الْمَذَاهِبِ وَكَسْمِي الْأَقَارِبِ  
 وَيَجِدُنِي كُلِّ صَاحِبٍ يَاعِمَادُ مَنْ لَا عِمَادَ لَهُ يَأْسَدُ مَنْ لَا  
 يَأْخُزُ مَنْ لَا خَزَرَ لَهُ يَأْخُزُ مَنْ لَا خَزَرَ لَهُ يَأْهَفُ مَنْ لَا هَفَ لَهُ  
 يَأْكُزُ مَنْ لَا كُزَ لَهُ يَأْرُكُنْ مَنْ لَا رُكْنَ لَهُ يَأْغِيَاثُ مَنْ لَا غِيَاثَ لَهُ  
 يَا جَارَ مَنْ لَا جَارَ لَهُ يَا جَارِي اللَّصِيقِ يَا رُكْنِي الْوَشِيقِ يَا إِلَهِي  
 يَا حَقِيقِي يَا رَبَّ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ يَا شَفِيقِي يَا رَفِيقِي فُكْنِي



مِنْ خَلْقِ الْمَصِيقِ وَأَصْرَفَ عَنِّي كُلَّ هَمٍّ وَغَمٍّ وَضِيقٍ وَكَفَيْتَنِي شَدَّ  
 مَا لَا أَطِيقُ وَأَعَيْتَنِي عَلَى مَا أَطِيقُ يَا رَادَّيُوسُفَ عَلَى تَعْقُوبَ  
 يَا كَاشِفَ ضَرْأَيُوبَ يَا غَافِرَ ذَنْبِ دَاوُدَ يَا رَافِعَ عِيسَى ابْنَ  
 مَرْيَمَ وَمُنْجِيَهُ مِنْ أَيْدِي الْيَهُودِ يَا مُجِيبَ نِدَاءِ يُوشَى فِي  
 الظُّلُمَاتِ يَا مُصْطَفِي مُوسَى بِالْكَلِمَاتِ يَا مَنْ غَفَرَ لَادَمَ خَطِيئَتَهُ  
 وَرَفَعَ أَدْرِيَسَ مَكَانًا عَلِيًّا بِرَحْمَتِهِ يَا مَنْ نَجَّى نُوحًا مِنَ الْغَرَقِ  
 يَا مَنْ أَهْلَكَ عَادَ الْأُولَى وَثَمُودَ فَمَا أَبْقَى وَقَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ  
 إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمُ وَأَطْعَى وَالْمُؤْتَفَكَةَ أَهْوَى يَا مَنْ دَمَّرَ  
 عَلَى قَوْمِ لُوطٍ وَدَمَّرَ عَلَى قَوْمِ شُعَيْبٍ يَا مَنْ أَخَذَ إِبْرَاهِيمَ  
 خَلِيلًا يَا مَنْ أَخَذَ مُوسَى كَلِمًا وَأَخَذَ مُحَمَّدًا صَلَوَاتُ اللَّهِ  
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ حَبِيبًا يَا مُؤْتِي لَقْمِنَ الْحِكْمَةِ  
 وَالْوَاهِبَ لِسُلَيْمَانَ مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ يَا مَنْ نَصَرَ  
 ذَا الْقُرَيْنَيْنِ عَلَى الْمُلُوكِ الْجَبَابِرَةِ يَا مَنْ أَعْطَى الْخَضِرَ الْحَيَاةَ  
 وَرَدَّ لِيُوشَعَ بْنِ نُونٍ الشَّمْسَ بَعْدَ غُرُوبِهَا يَا رَبَّ طَاعِي  
 قَلْبِ أَمِّ مُوسَى وَاحْصَنَ قَرْجَ مَرْيَمَ ابْنَتِ عِمْرَانَ يَا مَنْ  
 يَحْيَى بَنَ ذَكْرِيَا وَمِنَ الذَّنْبِ وَسَكَنَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبَ

يا من

يَا مَنْ بَشَّرَ ذَكَرِيَّا بِيَحْيَى يَا مَنْ فَدَى إِسْمَاعِيلَ مِنَ الذَّبْحِ بِذَبْحِ  
 عِظِيمٍ يَا مَنْ قَبَّلَ قُرْبَانَ هَابِيلَ وَجَعَلَ اللَّعْنَةَ عَلَى قَابِيلَ  
 يَا هَارِمَ الْأَحْرَابِ لِلْحَمْدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ  
 مُحَمَّدٍ وَعَلَى جَمِيعِ الْمُرْسَلِينَ وَمَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ وَاهْلِ طَاعَتِكَ  
 أَجْمَعِينَ وَاسْأَلْتَ بِكُلِّ مَسْئَلَةٍ سَأَلْتَ بِهَا أَحَدٌ مِنْ رَضِيَتْ  
 عَنْهُ فَخَمَمْتُ لَهُ عَلَى الْجَابَةِ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ <sup>مرتب</sup> يَا رَحِيمُ  
<sup>مرتب</sup> يَا ذَا الْجَلَالِ ..... وَالْأَكْرَامِ <sup>مرتب</sup> بِهِ بِهِ <sup>مرتب</sup> يَا حَكِيمُ  
 اسْأَلْتُ وَبِكُلِّ اسْمٍ سَمَّيْتُ بِهِ نَفْسَكَ أَوْ أَنْزَلْتَهُ فِي شَيْءٍ مِنْ كُنْهِكَ  
 أَوْ اسْتَأْثَرْتُ بِهِ فِي الْعِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ وَبِمَعَاوِدِ الْعِزِّ مِنْ عَزِّكَ  
 وَبِمُنْتَهَى الرَّحْمَةِ مِنْ كِتَابِكَ وَبِمَا لَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ  
 شَجَرَةٍ أَقْلَامٍ وَالْبَحْرِ عِدَّةٌ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةَ أَجْرٍ مَا نَفَذْتَ كَلِمَاتُ  
 اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ وَاسْأَلْتَ بِأَسْمَائِكَ الْحُسْنَى الَّتِي  
 نَعَّاهَا فِي كِتَابِكَ فَقُلْتُ وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ  
 بِهَا وَقُلْتَ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ وَقُلْتَ وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي  
 عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي  
 وَلْيُؤْمِنُوا بِلَعَنِهِمْ يَرْشُدُونَ وَقُلْتَ يَا عِبَادِي الَّذِينَ



اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب  
 جميعا الله هو الغفور الرحيم وانا اسالك يا الهي وادعوك  
 يا رب وارجوك يا سيدي واطمع في اجابتي يا مولاي كما  
 وعدتني وقد دعوتك كما امرتني فافعل بي ما انت اهل  
 يا كريم والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله  
 وبعد ان حاجت خود را بطلب  
 كنه حسن ورفيقي

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل اعلم انك اذا شئت ان يظهر لك سر الاسرار فاذا صليت الصبح وقفا  
 على قدميك فاقرأ سورة يس وطه والتمسجد وتبارك الذي بيد الملك  
 ثم قل على نبينا محمد صلى الله عليه واله فاذا فرغت فادع بهذا الدعاء فانه مستجاب  
 وهو الاسم الاعظم والقسيم لا تم وهو مضى عند الحاجة واياك ان تكلم به غير  
 الحاجة فانه يهلك والله يعينك الى ارتداد الامور لا رب غيره ولا معبود  
 سواه فانك اذا فعلت ذلك وداومت عليه ترى عن امره عجا وفضة الخلق  
 ما ظهرت وقيل ان هذا الاسم هو الذي اعطاه الله لآدم ثم نوح وابراهيم وداود  
 وموسى وعيسى ونبينا عليهم وعليهم عند نوحا على بن ابي طالب ع وكان  
 ابدا غالبا غير مغلوب فوضعه جبرئيل لتعبد به فاذا خدته والتمست ذكره ترى  
 بركته فاحفظ هذا الاسم السري جددك ولا تدع به على احد وان ظلمك احد  
 فانه يهلك لقوله تعالى من عفى واصح فاجره على الله وقال ايضا عز وجل ومن صبر  
 وعف عن ذلك ونعم الامور وقال رسول الله صديق اذا قلت فاج  
 فاعف عن ظلمك واعلم انك اذا خدته هذا الاسم العظيم تج من ليلتك وناكل  
 من الكون وتقبل لك الاعيان فيرجع الكاغذ ذهباً وفضة من غير ثوب ولا  
 نصب وشمس على الماء وعلى شئ الهوى وتخرج لك اعدا من المكاشفات  
 وسر الالهام ولا يرى معك من يودك ويساعدك في مرضائك فاعرف  
 قدر هذه النعمة والزم الكون والطاعة وهو هذه غزيرة حلقة الهوى  
 بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله المتعالي في دقوة المتداني في علوه  
 التجبر في جبرونه المتفرد بالعزة والكبرياء العالم الذي احاط  
 علمه بالاخيرة والاولة فلا اله الا هو الصمد القاتم والسلطان  
 الدائم الذي خضعت له الملوك فصارت كل الممالك لعظمته  
 ملوك فاطر السموات والارض جاعل الملايكة رسله اوتي اخيرة  
 شئ وثلاث وربع اقمتم عليكم بالاسم السري المطلوب المبيع  
 المحبوب وهو اسم الله تعالى ذو الشبقة احرف او من كانت

٢٠  
 عليه غلبوا  
 على الاعداء  
 وكان  
 ٢٤

٢١  
 ولم يزل

٢٢  
 وسنة  
 الخدمة  
 في الاسم  
 السري  
 ان تدخل  
 الخلق على  
 شروطها  
 حسب ما قد  
 وكنت القوة  
 اشأ الله  
 تعالى  
 ٢٤

٢٣  
 مال  
 ملك  
 ٢٤



مَسَا فَاحْيَاهُ وَجَعَلْنَاهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ  
 لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ اَسْمَتُ عَلَيْكُمْ بِهِ  
 يَا رُوحِيَا يَسِيلُ وَيَا حَبْرًا يَسِيلُ وَيَا سَمْسَمًا يَسِيلُ وَيَا سَمْحًا يَسِيلُ وَيَا مِسْكَ يَسِيلُ  
 وَيَا صَرَفًا يَسِيلُ وَيَا عَيْنًا يَسِيلُ وَيَا كَسْفًا يَسِيلُ وَيَا عِزًّا يَسِيلُ اَلَا اَمْرًا  
 حَدِيثًا مِنْ الْجَنِّ يَمَثُلُ امْرِي وَيُرَاعِي حَقِّي وَ اللَّهِ عَلَى عَهْدِي وَمِثَاقِي  
 اَلَا اَصْرَفُ فِي مَعْصِيَةٍ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولاَ اللَّهُمَّ اِنِّي اَسْأَلُكَ  
 بِالْاِسْمِ الَّذِي عَلَا فَجَعَلِي بِرَبِّكَ مَوْسَى بْنِ عِمْرَانَ قَوْفَ طُورٍ سَيْنَاءَ بِالنُّورِ  
 السَّامِ الْمُسْتَوْرِ وَمَا انْصَدَعَ مِنْ رَأْسِ الْجَبَلِ وَاسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِكَرَامَةِ  
 هَذِهِ الْاَمَارَةِ الَّتِي بَقَدَّتْ بِكَلِمَتِهِ بِعَظِيمِ اسْمَائِكَ الَّتِي تَنْشِئُ الْاَشْيَاءَ  
 مِنْ كَوْنِكَ اللَّهُمَّ اِنِّي اَسْأَلُكَ بِاَمْرِكَ الَّذِي هُوَ نَافِدٌ مِنْ سَمَاءٍ اِلَى سَمَاءٍ  
 اِلَى سُرَادِقٍ اَعْلَى ثُمَّ يَحْدُرُ اَمْرُكَ وَهُوَ عَالٍ رَفِيعُ الرَّبِّةِ فَيَسْقُ  
 الْاَرْضَ سَقًّا اِلَى الْمَاءِ الْمَوْضُوعِ عَلَى الْهَوَى الَّذِي كَانَ عَلَيْهِ عَرْشُكَ  
 الْعَظِيمُ الْكَرِيمُ وَالْمَاءُ مِنْ لَدُنْكَ مِنْ هَيْبَتِكَ مُسْتَمْسِكٌ بِقُدْرَتِكَ  
 مِنْ خِفَتِكَ فِي عَمَائِمِ قُوَّتِهِ وَتَحْتَهُ هُوَ الْمَوْضُوعُ عَلَى الْقُدْرَةِ وَالْقُدْرَةُ  
 عَلَى الْعَظَمَةِ الدَّائِرَةِ فِي الْجَبَرُوتِ وَالْجَبَرُوتِ مُسْتَجِيبَةٌ بِاَمْرِكَ وَالْحَمْدُ  
 بِالشُّكْرِ الشُّكْرُ بِالسَّكِينَةِ وَالسَّكِينَةُ بِالْوَفَارِ وَالْوَفَارُ بِالْمَلَكُوتِ وَ  
 الْمَلَكُوتُ بِسَيِّدِ الْحَيِّ الدَّائِمِ الَّذِي لَا يَمُوتُ الَّذِي لَهُ مَلَكُ السَّمَوَاتِ وَ  
 الْاَرْضِ وَهُوَ السَّبْعُ الْعَلِيمُ اَحْيُوا يَا مَعَاشِرَ الرُّوحَانِيَّةِ فَاِنِّي اَقْسَمْتُ  
 عَلَيْكُمْ بِالْاِسْمِ الَّذِي خَلَقَ اللَّهُ بِهِ السَّمَوَاتِ السَّبْعَ وَالْاَرْضَيْنِ السَّبْعَ وَمَا  
 بَيْنَهُمَا مِنْ اَجْنَادِ الْمَلَائِكَةِ الْمُسَبِّحِينَ فَاحْبَبْ سُبُوحَهُ فِي نُورِهِ فَلَمْ يَعْلَمْ  
 السَّمَوَاتِ السَّبْعَ وَلَا الْاَرْضُونَ السَّبْعَ اِنَّ رَبَّ جَلَّ جَلَالُهُ فَاضْطَرَّتْ  
 مِنَ الْعَرْشِ تَحْتَهُ مِنْ سِدَّةٍ خَوْفُهَا حَتَّى دَنَى مِنْ قَوْفِ الْقَوْفِ الرَّحْمَنُ  
 عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى اَحْيُوا يَا اللَّهُ الَّذِي بِيَدِهِ النَّوَاحِي وَالْجِبَالُ الرَّوَاسِي  
 فَتَغْلَقُ صَمَّ الصُّخُورِ الصَّلَابِ مِنْ هَيْبَتِهِ وَتَدْكُوكُ النَّوَاحِي الْجِبَالُ

بِاسْمِ  
 الْحَمْدِ

عَمَّ الْعِلْمَ  
 دَائِرَةُ  
 الْجَبَرُوتِ

الرَّبِّ

فَتَغْلَقُ

السَّالِحِ الْمَطَارِلَاتِ الْبُرُوجِ مِنْ خَشْيَتِهِ وَاسْتَعَزَّتْ جُلُودُ الْخَلَائِقِ بِعَظَمَتِهِ  
 الَّذِي لَهُ اِسْمٌ لَا يُشْبِهُ وَنُورٌ لَا يَطْفِئُ وَعَرْشٌ لَا يَرُودُ وَكُرْسِيُّ لَا يَحْتَكُ خَلَقَ  
 الْاَنْبِيَاءَ مِنْ صَلَواتِ كَالْفَخْرِ وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ بَابِ ذِكْرِكُمُ اللَّهُ رَبِّكُمْ  
 وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْاَوَّلِينَ فَاسْمَعُوا يَا رُوحِي الْيَكْمُ فَاِنِّي اَقْسَمْتُ عَلَيْكُمْ بِالْاِسْمِ  
 الْمُحِيطَةِ بِالسَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَبِالْاَسْمَاءِ الْمَكْتُوبَةِ فِي السَّمَوَاتِ السَّبْعِ بِاَسْمَاءِ  
 شَاهِدَاتٍ قِيَمَةٍ اَدْوَايَ اَصَابُوتِ هَضَبَاتِ الشَّيْءِ يَاعْلَى فِي النُّورِ تَعَالَيْتَ  
 يَا اَلْهَيْوَةَ الْوَكْبَرَةَ تَعَالَيْتَ يَا عَظِيمَ وَتَبَارَكْتَ يَا كَرِيمَ وَتَقَدَّسْتَ مِنْ رَبِّ مَا جَدِ  
 مَعْظُمُ مَا جَدِ يَا هُوَ اِهْيَا اَسْتَ اَلْتَبَّ الْمُنْعَالِ حَتَّى الْمَوْفَى وَتَبْتَ بِكَوْنِكَ يَا  
 قُدُّوسَ يَا مَنْ هُوَ الْمَرْفِيعُ فِي اَعْلَى عُلُوِّ مَكَانِهِ اَسْتَ اَلْتَبَّ تَعَالَيْتَ  
 عُلُوَّ كَبِيرٍ يَعْنِيكَ يَا اَتَجَاهِيوْرُ يَا عَظِيمَ الطُّوْلِ يَا شَدِيدَ الْحَوْلِ يَا ذَا الْجَلَالِ  
 وَالْاِكْرَامِ اَحْيُوا يَا مَعَاشِرَ الرُّوحَانِيَّةِ وَاصْعَقُوا اِحْدَامَ هَذَا الْاِسْمِ الْعَظِيمِ  
 بِحَقِّ صَاحِبِ الْبَيْتَةِ الْعُلْيَا وَالْكَلِمَةِ الْاُولَى وَبَدِّجُوا رِيبَ الْبَهَائِ وَالْمَنَاجِ  
 الْاُولَى وَالرَّفِيعِ الْاَعْلَى الْحَقُّ فِي السَّمَاءِ يَرَى وَلَا يَرَى لَا يَرُدُّ وَلَا يَحُولُ  
 فِي عَزَمَتِهِ اَحْيُوا يَا مَعْشَرَ الْاَرَوَاحِ الْمُسْتَمْعِينَ مَطَالِبِ اَهْلِ الدُّنْيَا بِمَنْزِلِ  
 الرُّوحَانِيَّةِ وَلَسْبِيحُ الْمَلَائِكَةِ الْكَرُوبِيِّنِ عَالِي مَنَعَالِ سُبُوحٍ قُدُّوسٍ  
 خَضَعَتْ لَكَ الْاَمَلَاءُ وَطَاعَتُكَ الرِّقَابُ وَسَمِعَتْ بِالْوَاوِدِ الْقَهَارِ خَالِقِ  
 الْبَلَدِ الْفَخْرِ نَيْفِ الْبَلَدِ الْكَبِيرِ يَا اَلْتَبَّ وَتَهْلِيلِ سُبُوحِ تَجْدِيدِ مَلَكُوتِكَ وَتَحْيَا  
 طَوْلِكَ وَجُودُكَ وَتَبْلِيكَ فَمَلِكُ خَضَعُ لَكَ كُلُّ شَيْءٍ وَسَبِّحُ لَكَ الْاَنْبِيَاءُ  
 الْفَتَى صَانِعِ لَا يَدْرُكُ الْعَيْنُ هَيْدَهُ يَوْمَ تَكْفِيْدِهِ قَبْدُكُمْ يَا مَعَاشِرَ الْاَرَوَاحِ  
 اَحْيُوا لِلَّهِ مَسْرِعِينَ بِحَقِّ الْاِسْمِ الَّذِي تَدْعُو بِهِ الْاَدْوَاخَ الْغَابِيَةَ وَيُعِيدُهَا  
 اِلَى الْاَجْسَادِ الْبَالِيَّةِ وَيُعِيدُ الْعُرُوقَ الْمَقْطُوعَةَ اِلَى الْحَيَاةِ الْمَتَعَفِفَةِ وَالشُّعُورِ  
 الْمَمْرُوقِ اِلَى الْجَاهِ الْخَيْرِ الْوَحَا الْوَحَا الْعَجَلُ الْعَجَلُ اِنْ كَانَتْ الْاَمِيحَةُ وَاجِدًا  
 فَادَاهُمْ جَمْعُ مَخْصَرٍ مِنْ اَلْتَبَّ وَالْاَلْبُ وَالْحَقُّ اَلْتَبَّ اَلْتَبَّ وَالْاَلْبُ  
 يَرْهَقُ وَيَذْهَبُ وَالْاَرْمُوكُ كَيْسَ اَلْتَبَّ اَلْتَبَّ اَلْتَبَّ وَنُورِ سَاطِعٍ حَيْثُ مَا  
 ذَهَبَ مِنْكُمْ ذَاهِبٌ وَلَا يَرْجِعُ مِنْكُمْ رَاجِعٌ اِنْ تَابَعْتُمْ وَنُورِ اَنْتَضَرَّتْ عَلَيْكُمْ  
 بِاللَّهِ الْعُفُورُ وَالطُّورُ وَكُنَابِ مَسْطُورٍ وَاسْتَضَرَّتْ عَلَيْكُمْ بِالْمَلَائِكَةِ الْطَلَبَةِ  
 وَبِالْاِسْمِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ الَّذِي لَا يَدْرُكُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يَدْرُكُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ

اَدْوَايَ  
 اَصَابُوتِ  
 هَاصُوتِ  
 يَا كَبِيرَ

اِهْيَا  
 اَلْتَبَّ

اَلْتَبَّ

الْحَقُّ

الدُّنْيَا

صَافِيَةً  
 بَاهِيَا  
 اِهْيَا  
 اَصَابُوتِ  
 وَتَ اِلَ

اَحْيَا

سَمَاءُ الْعَرْشِ  
 الْاُولَى

اَعَالِي

السَّاعَةِ  
 السَّاعَةِ



الحجرات  
٤  
موتوا  
٤  
فضل  
عليكم

يا الله يا حي

باسم

فَعَالًا

۶ بستر و تش بستم دل قمر نزارم را  
ز حق مگذردین مصرع عیضی بجا کردم  
ز کز زینت یافت جسمم اندام  
کته نشینی را سر لوح ازات طلب کردم

میت  
تم



بسم الله الرحمن الرحيم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم سبحانه لا علم لنا الا ما علمنا انك انت العليم الحكيم **وبعد**  
 فاننا اردنا في هذه المقالة اول ذكر الاصل المشهور من الحكماء وهو ان الواحد لا يصدر  
 عنه الا الواحد وذكر بعض الفروع المتفرعة عليه وهي ايضا اصل لفروع اخرى  
 بيان ان اكثر المسائل الحكمية يمكن ان يتفرع عليه ثم ذكر بعض الاصول والآراء  
 الحققة التي اعتمد عليها ارسطوطاليس وسائر القدماء على غاية الاجازة والاختصار  
 ومبيننا الاصل الاول اصلا اصيلا يحصل التمييز بين سائر الاصول عند الذكر  
 جعلها تارة كقوة النفس ولما اراد الله تعالى ان يتفجع بها والله الغني وبه استعين  
**الاصل الاول** وهو الذي سميناه اصلا اصيلا في بيان ان الواحد المحض البسيط من  
 جميع الجهات لا يمكن ان يصدر عنه الا الواحد والتبني على ذلك المطلب لبداهته  
 عند العقلاء يتوقف على تهديد وهو اننا نعلم بالضرورة ان العلة بالنظر الى ذاتها  
 وجوهرها يمكن لها مناسبة وخصوصية بالنسبة الى معلولها وبالجملة يجب  
 ان يكون في ذاتها معنى مناسب لصدور معلولها عنها بالضرورة وتلك المناسبة  
 هي العلة المختصة لصدور معلولها الخاص منها دون غيره من سائر المعلولات  
 اذ لو لم يكن لذات العلة وجوهرها معنى مناسب بالنسبة الى معلولها مختصا  
 لصدور هذا المعلول الخاص منها دون سائر المعلولات فصدور هذا المعلول  
 الخاص منها ليرى بالي من صدور غير ذلك المعلول فيلزم الترجيح من غير مرجح  
 جانب العلة وهو محقق قطعا وهذه المناسبة الثانية التي ذكرناها هي بمنزلة ملكة  
 الصانع بالنظر الى صنائعهم كملكة الشاعر مثلا بالنسبة الى الشعر فان ملكة  
 الملكة هي العلة المختصة لصدور الشعر من الشاعر دون غيره من الصناعات  
 فنقول ان لفاعل الالف مثلا في ذاته وجوهره امرام مناسب لالاف مختصا لصدور  
 دون ما عداه فادفرضنا انه يصدر عنه معلول اخر وهو ب مثلا فلهذا الف بالالف  
 مناسبة ذاتية بالالف الى ب ايضا فهذه المناسبة اما يكون عين المناسبة  
 الاولى وهو ب بالضرورة لان الامر المناسب لشيئ ما لا يمكن ان يكون بعينه مناسباً  
 لمباين ذلك الشيء قطعا لان المناسبة المنسوبة الى احد المتباينين مباينة بالنسبة الى  
 الباين الاخر والمباينة لشيئ لا يمكن ان يكون بعينه مناسبة لذلك الشيء بالضرورة وانما  
 ان يكون المناسبة الثانية غير المناسبة الاولى فيلزم التركيب في ذات الفاعل المذكور

وقد افترضنا ان الفاعل الواحد لا يصدر عنه الا الواحد  
 والى ما ذكرناه من ان الواحد لا يصدر عنه الا الواحد  
 والى ما ذكرناه من ان الواحد لا يصدر عنه الا الواحد  
 والى ما ذكرناه من ان الواحد لا يصدر عنه الا الواحد

وقد

وقد فرضناه بسيطا محضا **بما** ان صدوره ب عن فاعله لا محالة اما يكون بعين  
 تلك المناسبة الثانية التي يكون لهذا الفاعل بالنسبة الى آ وهو ب لان المناسبة  
 التي ينبغي ان يكون علة محض لصدور ب غير ب وهو ب والا لزم ان يكون ب آ  
 بالضرورة وهو محقق قطعا وهذا كما لا يمكن ان يكون ملكة الشعر مثلا علة لصدور  
 غير الشعر كالكتابة مثلا والا لزم ان يكون الكتابة شعرا اما ان يكون صدور ب من  
 فاعله بغير تلك المناسبة الثانية المذكورة فيلزم ان يكون الفاعل مركبا من المناسبتين  
 بالذات وقد فرضناه بسيطا محضا واحدا **الحال** ان مثل هذا بعينه مثل الضاحك  
 بالنسبة الى صنائعهم كما قلنا في التمهيد فاما ان لا يمكن ان يكون الكاتب مثلا  
 من حيث انه كاتب علة لصدور ب ودرشي غير الكتابة فكذلك العلة الواحدة من  
 جهة انها واحدة لا يمكن ان يكون علة لصدور غير ما يكون لها خصوصية  
 ذاتية بالنسبة اليه فافهم وتامل فان هذا مع وضوحه وبداهته دقيق جدا  
 ولهذا يكون منكروا هذا الاصل الاصيل اكثر من القائلين **ولنا** في اثبات هذا  
 المطلب بيانات اخرى وتبسيهات شتى لكن هذا كاف لمن له قريحة الحكمة ومن  
 لا ينفعه القليل لا ينتفع من الكثير وهذا الاصل دكن عظيم من الفلسفة و  
 اصل جليل من الحكمة يتفرع عليه فروع كثيرة كل واحد منها ايضا اصل لفروع اخرى  
 وهو ايضا كذلك الى ان ينتهي الى المسائل الجزئية ونحن نشير الى بعضها بعون  
 الله تعالى **فروع** ويتفرع على ذلك الاصل الاصيل ان الواحد الاول تعالى شأنه  
 لا يصدر عنه الا الواحد وبيان هذا ظاهر لبساطة من جميع الجهات  
 وتنزهه عن التركيبات الذهنية والخارجية تعالى الله علوا كبيرا  
**فروع اخرى** وتعلم مما ذكرنا ان الواجب تعالى لا يمكن ان يتصف بهذا الوجه  
 العام البديهي المحمول على الاشياء لانه تعالى فاعل هذا الوجود وفاعل الشيء  
 لا يمكن ان يكون قابلا له كاعرف ويظهر من هذا فساد قول المتأخرين وهو  
 ان الوجود مشترك معنوي بين الواجب والممكن فتأمل **فروع اخرى** اذا علمت ان  
 بين المعلول والعلة مناسبة وخصوصية جوهرية فاما صدور الشيء من  
 الشيء هي هذه الخصوصية الذاتية والمناسبة المعنوية واذا كان ذلك كذلك  
 فالعلة اذا كانت شريفة وجب ان يكون معلولها ايضا شريفا والا لم يكن  
 الشرف شريفا وذلك لان العلة اذا كانت شريفة وفرضنا ان معلولها  
 خسيس فاني مناسبته ذاتية لها ولا شيء وقعت الخصوصية الجوهرية  
 بينهما مع شرف ذات هذا وخساسة هذا ذلك لان الشيء الشريف هو ما يترتب  
 عليه الشرافة ويظهر منه امور شريفة والشيء الخسيس هو ما يترتب عليه خلاف  
 ذلك فاذا فرضنا الفاعل شريفا والمعلول المرتب عليه خيسا فلا يكون شرف  
 الفاعل الا بحسب اللفظ فقط فالشريف المفروض ثمراته لا يكون شريفا لثبات

الالف لا يمكن ان يكون علة لصدور ب



فعله وعدم شرافة اثره ولا ينفى بالنسبة الى هذا هـ فيعلم من هذا انه كلما كانت  
 العلة شريفه يكون معلولها ايضا شريفاً لكن لا في مرتبة عليه بل يكون انفس منها  
 لان العلة يجب ان تكون اشرف من المعلول بالضرورة ولما كان الواحد  
 شانه في الغاية القصوى من الشرف بل هو عين الشرف ومحض الكمال يكون معلول  
 اشرف المعلولات ولهذا صار اول ما خلق الله تعالى العقل كما نطق به لسان النائم  
 صلى الله عليه واله ثم يترتب المعلولات عليه واحدا بعد واحد ويتميز بحسب الترتيب  
 الى ان ينتهي الى المعلول الاخير لا ينقص في الترتيب فما فوقه جميعا ومن هذا الباب  
 يحصل الاستغناء عن فائدة الامكان الا ان الشرف المشهور من الحكماء التي حاصلها  
 ما ذكرنا وهو ان الاشياء يلزم ذاته تعالى الاشرف فالاشرف الى ان ينتهي  
 الى الاخير وتلك القاعدة ايضا قاعدة حسنة من الحكماء الا انها ايتت  
 وبينا هذا الموضع يتفرع على هذا الفرع ينبغي ان يعلم ان الواجب تعالى شانه  
 والعقول والنفوس القاعدة كلها غاية فعلها عين فعلها اعني لا يكون لافعالها  
 غاية اخرى مرتبة عليها اصلا بل قصد الاول في افعالها هو تلك الافعال بعينها  
 ثم يترتب الغايات على تلك الافعال ثانيا وبالعرض وهذه مسئلة مشهورة من  
 الحكماء واقفوا على ان افعال هذه الفاعل المقدسة لا يكون لغاية وغرض بالذات  
 بل بالعرض سواء كان الغرض عائدا الى ذاتهم الترتيب او غير عائد الى ذاتهم وقد  
 ورد في الحديث ايضا ان الله تعالى ابدع الاشياء لعلها لا تلهي عن ذلك لانه اذا ثبت  
 ان الاشياء كلها يلزم ذاته تعالى الاشرف فالاشرف على التقوال لا يمتنع الى ان ينتهي  
 الى الاخير وجب ان لا يكون لافعالهم غاية بالذات بل بالعرض لان فعل  
 العقل الاول مثلا وهو العقل الثاني ان كان لغاية ما وجب ان يكون هذه الغاية متوقفة  
 في الوجود من العقل الثاني لان وجود الغاية بحسب الحاج مؤخر عن وجود ذي الغاية  
 وكلما هو ماخر عن العقل الثاني فهو احسن منه على ما ذكرنا فيجب ان يوجد الشرف  
 لاجل الخسيس هو محال عقلا فان الغاية يجب ان يكون اشرف من ذي الغاية قطعا  
 فيجب ان لا يكون لافعالهم غاية بالذات الا ذات هذه الافعال بل بالعرض قال  
 ارسطو طاليس ان لو جيبا ان من افعال هذه العقل كترتفة يكون ما هو لم هو  
 شيئا واحدا وذلك مثل ما يوقف ان يفعل الخير فلا ينبغي لاحد ان يقول لم يفعل الخير  
 لانه يفعل الخير لانه خير فاذا امكن في افعالنا ان يكون لم هو عين ما هو فهم اولى  
 بذلك لانهم جميعا لا يفعلون الا الخير قطعا فانهم لطف جدا وهذا الايتا في ان يصدر  
 عنهم افعال بحكمة متقنة يترتب عليها غايات بالعرض فانهم خير محض لا يفعلون  
 الا الخير ولا فعالهم بالعرض غايات كثيرة ملقاة من الحكمة المصلحة يتخير فيها عقول  
 العقلاء بحيث لا يقدرون على اولى من هذه الافعال كما يظهر على المتفكرين من مصنوعي  
 ايضا من القدير الحكيم تعالى شانه العزيز ولنا في اثبات هذا المدعى ايضا بيانات كثيرة

هذا هو المقصود من قوله تعالى  
 لا اله الا الله وحده لا شريك له  
 هو الذي لا يوصف بصفات  
 المخلوقين ولا يحد بحدودهم  
 ولا يماثلهم بمماثلهم

فعل

ولكن

ولكن ما اوردناه كاف في هذا الباب **فرع اخر** مما يتفرع ايضا على ما قلنا في الاصل  
 الاصيل انه كما لا يمكن ان يصدر من العلة الواحدة الا المعلول الواحد فك لا يمكن  
 ان يكون للمعلول الواحد ايضا اعدة واحدة سواء كانت وحدة المعلول جنسيا او  
 نوعيا او شخصيا وذلك لانه اذا وجب ان يكون العلة بالذات مناسبة بالنسبة  
 الى معلولها مثلا يلزم التجميع بلامرئج كما عرفت لك وجب ان يكون للمعلول  
 ايضا مناسبة ذاتية بالنسبة الى فاعله لانه لو لم يكن له تلك المناسبة بالنسبة  
 الى فاعله الخاص فصدور ذلك لفاعل ليس وارث من سائر الفواعل فيلزم  
 التجميع بلامرئج فاذا فرضنا علتين لمعلول واحد فهذه المعلول جنسيا كان او  
 نوعيا او شخصيا خصوصية ومناسبة ذاتية بالنسبة اليها واما ان يكون  
 الخصوصية القلية مع الاخرى او غير تلك الخصوصية والاول محال لان الشيء الواحد  
 لا يمكن ان يكون مناسباً بالذات للتباينين بالضرورة كما ترى بانه والثاني ايضا محال  
 لانه يلزم ان لا يكون للمعلول واحدا محضاً وقد فرضناه كذلك هـ فيمكن وهذا  
 البيان قريب من البيان المذكور في اثبات الاصل الاصيل بل هو هو بعبارة اخرى  
 بينهما ان في البيان الاول يلزم الكثرة والتخلف من حاب العلة وههنا في جانب  
 المعلول فافهم والمتأخرين في هذه المسئلة المجاز كثيرة فافهم لا يجوز ان توارده العلة  
 المستقلين على المعلول الشخصى واما اذا كان المعلول نوعيا او جنسيا فافهم يجوز ان  
 لذلك والحق معهم لانهم لا يعلمون كيفية صدور الشيء عن الشيء فيقعوا في هذا  
 القول وندعوا في الحقيقة الواحدة انه يمكن ان يوجد كل واحد من اشخاصها من علة  
 اخرى وقد صرحوا بذلك ولويينا كيفية صدور الشيء عن الشيء ببياننا سابقا يظهر  
 فانه هذه الزاى ظهروا ببياننا وان كان ايضا قد ظهر ما ذكرنا لكن غرضنا في هذه المقالة  
 ليس الاشتغال بهذه الامور كثيرا بل في بعض المسائل الضرورية تتعرض الى خلافها  
 ليحصل الاطلاع على مواضع الغلط **فرع اخر** اعلم ان هذا الفرع المذكور ايضا اصل  
 عظيم يتفرع عليه فرع كثيرة شريفة وانا اشير الى بعضها على سبيل الاجمال ليحصل  
 الاطلاع على ذلك وهو ان العقول والنفوس السماوية وهبوطها بل صورها  
 الجسمية ايضا يجب ان يكون جنبها القريب ان كان هناك جنس قريب ونوعها  
 مختصا في الشخص ولو كانت متشاركة في الجنس في النوع لزم ان يكون ذلك  
 الجنس المشترك فيه مثلاً معلولا لعل كثيرة تكون كل واحد من اشياء المذكورة معلولا  
 لعل اخرى كما بين في موضعه وقد اطلنا ذلك كما عرفت والمتأخرون ايضا قالوا  
 بان العقول والنفوس السماوية وهبوطها فافهم لا يجوز ان توارده العلة  
 بعدم متشاركها في الجنس القريب ايضا ولم يعتدوا باختلاف انواع الجسمية  
 للافلاك وجناسها القريب وهذه مسئلة غريبة يتفرع على هذا الاصل وعلى اصل اخر  
 ايضا غير المذكور لعل الكلام يتخير في ذكر هذا الاصل ان شاء الله تعالى وقد صرح بذلك

هذا هو المقصود من قوله تعالى  
 لا اله الا الله وحده لا شريك له  
 هو الذي لا يوصف بصفات  
 المخلوقين ولا يحد بحدودهم  
 ولا يماثلهم بمماثلهم

مع ههنا

هذا هو المقصود من قوله تعالى  
 لا اله الا الله وحده لا شريك له  
 هو الذي لا يوصف بصفات  
 المخلوقين ولا يحد بحدودهم  
 ولا يماثلهم بمماثلهم



المشكلة بعض مفترين كلام ارسطوطاليس ايضا وسبب عدم اعتراف المتأخرين بهذه  
المشكلة هو عدم تفطنهم بهذا الاصل المذكور وهو امتناع صدور المعلول الواحد  
كما قلنا من علل متعددة متباينة فوقوا في هذا القول وقالوا ما قالوا **فان قلنا** اذا لم  
يكن العقول والنفس وسائر الاشياء المذكورة متساوية في الجدل القريب والنوع  
بناء على هذه الدليل فلم يكن منازعة في الجدل البعيد ايضا وهو الجوهري بعين الدليل  
المذكور **فان قلنا** ليس كذلك وسر ظاهر على من تفكر في الاصول المذكورة في هذه  
المقالة واطلع على فرعها على ما ينبغي ومن لم يطلع على حقيقة الحال لم ينفعه  
المقال فافهم فانه المهادي الى سبيل الرشاد **مع لفرع** وما يتفرع ايضا على الاول  
الاصل انه لا يمكن ان يصدر امران متساويان في مرتبة الوجود من غير واحد  
الوجود ايضا تعالى جنة اى يكونا في مرتبة واحدة من الوجود بحيث لا يكون احدهما  
مقدما على الآخر اصلا لا بالزمان ولا بالذات وذلك لان وجود هذين  
الامرين على النحو المذكور يستلزم ان يكون لهما علتان متساويتان في مرتبة  
الوجود ولا يمكن استنادهما الى علة واحدة لا متنازع صدورهما لكثير من احوال  
ويجب ايضا ان يكون للعلتين المذكورتين علتان اخريان على النحو المذكور وهكذا  
الى ان ينتهي الامر الى الواحد الاول تعالى وعند ذلك يلزم احد الامرين اما  
التكثرة في ذاته تعالى واما صدور الاثنين عنه وكلاهما محالان وهذا  
الفرع ايضا اصل عظيم لمسائل كثيرة فلا تغفل منه **مع لفرع** اخرى على ما قلنا سابقا  
ينبغي ان تعلم ان العرض العام المعروف في الكتب المنطقية يكون مستندا  
الى الجنس ابدا وبالحكمة كل محمول عرضي يحمل على نوعين مختلفين مع قطع  
النظر عن جميع ما عداها فانه مستند الى جنسها المشترك فيه بينهما  
والبرهان في ذلك ان الماشي مثلا الذي هو عرض عام بالنسبة الى الانسان  
والفرس لا يخلو اما يكون مستندا الى فصل الانسان او الى فصل الفرس وكلاهما  
غير جائز لانه اذا كان مستندا الى فصل احدهما بخصوصه لا يمكن ان يوجد  
الاخر لعدم وجود ذلك الفصل المخصوص في الاخر وهو ظاهر واما ان يكون  
مستندا الى كليهما بمعنى انه معلول لهذا ولذا ايضا وهذا محال لاستلزامه  
ان يكون للمعلول الواحد علتان مستقلتان وهو محال لما عرفت فبقى ان يكون  
هذا المشترك العام العرض مستندا الى المشترك للذين النوعين وهو الجدل لعدم  
احتمال اخر فانا قطعنا النظر عن جميع ما عداها وذلك ما اردنا بيانه فافهم  
وللتأخرين في ترتيب هذا الاصل وسائر ما ذكرنا في هذه المقالة مناقضات  
كثيرة موافقة لما فهموا من الاراء المتبدعة وان شغلنا بايرادها ودفعها  
لطال الكلام جدا والغرض ان لم يكن ممن لم يخطر بباله ما خطر ببالهم ولقد

كت

كت انا ايضا في هذا الباب بل اشد منهم قوة واصل سبيلا ثم رجعت من طريقهم  
الى الغير الموصلة الى الحق الى هذا السلك بعون الله تعالى جاء الحق وذهبت  
الباطل ان الباطل كان زهوقا **مع لفرع** وهذا الفرع المذكور ايضا اصل عظيم  
بمنزلة من كثيرين ويى به عظام الحكمة والمعرفة ويخل به شكوك وشبهة كثيرة  
منها الشبهة المشهورة من ان كونه التى او ردها على برهان التوحيد الذى  
اخرجه القدماء وهو برهان قاطع حسن وظنى انه اقر البراهين المذكورة في  
هذا المطلب المهم الا ان المتأخرين لا يعتقدون كذلك لظن اكثرهم ان هذه الشبهة  
لا تندفع عن هذا البرهان بل عن اكثر البراهين المذكورة في هذا المطلب لورود  
هذه الشبهة على اكثرها في بادى الراى فلا بد من ذكر البرهان المذكور وبالبرهان  
المذكورة ليتضح حقيقة الحال ويظهر صحة المقال **اما** البرهان فهو انه اذا فرضنا  
ولجين مثلا فلما امرت <sup>بالثبات</sup> مشترك هو وجوب الوجود لضرورته كونهما ولجين وامر  
اخر مخصوص بكل واحد منهما به تماز احدهما عن الاخر فيلزم التركيب وهو  
محال قطعنا **فان** الشبهة المذكورة الموردة عليه ففى انه لا يجوز ان يكون وجوب الوجود  
امرا عرضيا لهما وتماز كل واحد منهما عن الاخر بنفسه فانه فلا يلزم التركيب وقد اضطرت  
الفضلاء في حل هذه الشبهة حتى انه بعضهم شتم ابن الكونة لاجل ايراد هذه الشبهة  
لظنه انها ممنوعة الجواب لكن جوابه على ما اصلناه ظاهر وذلك لانه اذا عرفت ان  
المحمول العرضي يستند الى الجنس فاذا كان وجوب الوجود امرا عرضيا فلا بد من ان يكون  
مستندا الى الجنس لكل جنس فصل بالضرورته فيلزم التركيب المذكور وهو محال ويمكن  
ان يجاب عن هذه الشبهة على وجه اخر غير ما ذكرنا على طريق التحقيق وبرهان بل  
على طريقه دوقية حدسية وهوانه اذا كان وجوب الوجود امرا عرضيا لم يكن  
الواجب واحدا بالذات لعرضية وجوب وجوده وقد فرضناه واحدا بالذات **فان**  
نأمل فيه على قاعدة الانضمام لاعلى طريقه الخلاف وعلى هذا الاشكال وسائر الاشكال  
التي وقعت من جهة هذه الشبهة على احسن طريق واسهل وجه كما لا يخفى **مع لفرع** اخرى  
وما يتفرع ايضا على الاصل الاصل هو اثبات الهيولى وبيان ذلك انه اذا كان الجسم  
بما هو جسم واحدا بسيطا لا يمكن ان يلزمه امران لكون الجسم بما هو جسم دائما يلزمه  
امران احدهما قول فعل الابعاد الثلاثة التي لا ينفك عن الجسم ابدا والاخر قبولها والى  
الواحد لا يلزمه امران فالجسم بما هو جسم لا يكون بسيطا محض بل كما امرت  
احدهما الهيولى القابلة للصورة وثانيهما الصورة الجسمية مستلزما للهيولى  
ثلاثة وهذا ظاهر غير مخفى على من تفكر عند الاصل المذكور وبذلك ثبت وجود  
هيولى على احسن الوجوه بدون ارتكاب لبائيات المستطاولات التي ادتها المتأخرين  
في اثبات هذا المدعى فاتهم ارتكابوا امور خارجة عن اصول الحكمة كما ان اكثرهم  
جعلوا الاتصال ذاتيا للجسم مع ان لا يمكن بما هو كذا اتفاقا للحكمة فان اتصف الجسم  
افضل

مثالهم

يترفع بهذا الاشكال

في اثبات  
الهيولى



بالانفصال فذلك بالعرض لا بالذات قطعاً والانفصال الذي للجسم هو ان يكون  
 مقداره بحيث يمكن ان يفرض فيه حد ودمشكه وهكذا المعنى من الانفصال لا يتصل  
 عن الجسم اصلاً حتى حين الانفصال ايضا والحاصل ان هذا المعنى من الانفصال  
 يستلزم ان لا يكون الجسم كياناً من الاجزاء التي لا يتجزى وهذا لا يلزم له بواسطة  
 المقدار ابداً ولا يفارقه عند الانفصال ايضا فاما مل فيه فانه اصل عظيم والمتأخرون  
 قد غلطوا فيه كما لا يخفى على الناظرين في كتبهم فلو اوردنا جميع ما ارتكبو في اثبات  
 الهيولى من الامور الخارجة عن الحكمة لطال الكلام وفي هذا كفاية لاثبات المرام  
 وهذا الفرع يعني وجود الهيولى اصل عظيم لاستخراج مسائل كثيرة ونحن ننبأ  
 بعضها على سبيل الاجمال كما هو شأننا في هذه المقالة **فصل** يتفرع على ما ذكرنا من معنى  
 الانفصال الذي لا يلزم للجسم اعرف ان الانفصال الذي لا يلزم للجسم لا يفارقه  
 حتى حين الانفصال ايضا فقد ظهر فساد قول المتأخرين من اثبات الهيولى  
 ايضا وهوان الانفصال لما كان لازماً للجسم فاطر الانفصال عليه وجب ان يعلم  
 الجسم بالمرء اذ لم يكن فيه امر اخر باق حين الانفصال والانفصال وهو الهيولى  
 لان عدم اللازم يستلزم عدم الملزم وهذا القول منهم مع انه مخالف للاصل  
 كما عرفت خلاف البدئية ايضا لا نأفل بالضرورة ان الجسم الواحد المنقوس ينقش  
 كثيرة والوان مختلفة اذ طرأ عليه الانفصال لا يعلم اصلاً لان عدمه يستلزم  
 انعدام هذه النقوش والالوان جميعاً ووجهنا ثانياً من كتم العلم والافراد بهذا  
 مكابر صريحة للبدئية واذ لم يكن امثال هذه الامور بدئياً لتأفل يمكن ان يوجد  
 بدئياً اصلاً لان انعدام الصورة الجسمية وهذه الاعراض جميعاً ووجهنا ثانياً  
 من كتم العلم بدو امتياز ما يلبدون مغايرة صريحة ظاهرة قول لا يمكن التلطف  
 به فضلاً عن ان يصدق العقل وتعتقد العقلاء والعجب منهم كل العجب مع انهم  
 على ظنهم يتقنون حيلة الخدع لحد متفادهاهم لا يتحاشون من هذا القول  
 الشنيع الذي لا ينبغي ان يعتقد الاطفال ايضا كما لا يخفى وسبب الوقوع في هذا القول  
 امران احدهما عدم التفرقة بين الانفصال الذي لا يلزم للجسم والانفصال الذي ليس  
 بلازم وهو اتصال الجزء كما عرفت ان الانفصال الذي لا يلزم للجسم لا يفارقه حيث  
 انفصال اجزاء الجسم ايضا حتى يلزم ما ذكرناه والاخر عدم التميز بين معنى الوحدة  
 وذلك لانهم لما راوا الجسم عند الانفصال انه يتعدم وحده الانفصالية التي تكون  
 للجزء فذهبوا الى ان يتعدم وحده الشخصية التي اذا فرضنا انعدامها انعدم الجسم  
 ايضا البتة لكن هذا ليس كذلك لان الوحدة الشخصية من الجسم لا يعلم قطعاً  
 مادام مادته الشخصية باقية وذلك لان تنفصل الصورة المادية يكون بالمادة  
 كائناً في موضعه وبين ايضاً ضمن اصل تال لهذا الفرع ومادام تلك المادة الشخصية  
 باقية فذلك الصورة الشخصية ايضا باقية جزماً من غير خلاف وهذا ايضا احد الامور

التي

التي ذكرنا انهم ارتكبو في اثبات الهيولى فلا يفضل **فصل** ربط ما ذكرنا من بقاء  
 الصورة الجسمية لا يخفى عليك ان الواحد لا يتكرر في ذاته لان التكرار هو التعدد  
 والواحد بما هو واحد لا يمكن ان يتعدد من ذاته بدون انضمام اخر معه وهو  
 ظاهر بالبدئية سواء كانت وحدة هذا الواحد جسمية او نوعية او شخصية  
 فالجسمل لو اريد تكرر بالفصول لكان مادياً او مجرداً الا ان التعلق المجردة  
 فصولها ايضا مجردة والمادة ايضا فصولها مادية والنوع الواحد لكان  
 مجرداً فيكون نوعه منحصراً في الفرد واما اذا كان مادياً فلا يكون منحصراً في الفرد  
 فتكررها يجب الاشخاص يكون بسبب اختلاف الاستعدادات المادية وبيان ذلك  
 هو ان النوع بما هو نوع واحد لا يمكن ان يتكرر في ذاته كما مر بل يجب ان يكون  
 تكرر بسبب امر اخر خارج فذلك الامر الاخر خارجي اما يكون فاعله او قابله  
 مادته او امر حاله فيه اى الاعراض اللاحقة له او امر اخر غيرهما لا سبيل  
 لنا الى التفاعل لانه واحد المعلول لا يمكن ان يستند الى عدة واحدة كما عرفت  
 سابقاً والواحد لا يصدر منه الا الواحد فيلزم ان يكون النوع منحصراً في الشخص وقد  
 فرضناه متكرراً بسبب الاشخاص هو ولا سبيل لنا ايضا الى الامور الحادثة لان  
 هذه الامور تتأخر وجودها عن وجود محلها وتعيث بالضرورة لوجوب  
 تقدم تعين المحل وجوده على المحل وكلما قل وجوده وتعيث في سبب تعينه  
 فلا يمكن ان يكون شخصاً وتكرر مستنداً الى هذه الامور الحادثة فيه كما لا يخفى ولا  
 سبيل لنا الى هذا الامر الاخر الذي قلنا لان الامر الذي لا يكون محلاً للنوع ولا  
 فيه ولا علة له فلا يمكن له تعلق بهذا الشيء اصلاً فكيف يمكن ان يكون له مدخلية  
 في شخصه وتكرره لانه غير متعلق به من جميع الوجوه التي يمكن ان يتعلق الشيء بشئ  
 كما لا يخفى على من له قريحة سليمة وان سلمنا ذلك لكن نسبته امثال هذه الامور  
 يكون متناوية بالنسبة الى هذا الشيء وغيره من الطبايع النوعية فينتخص الاشخاص  
 هذا النوع بهاد وغيره من سائر الانواع فتتخص بعض اشخاصه بهادون وبعضهم  
 من غير مرجح وهو محال فلا ينبغي من الاحتمالات المذكورة الالمادة فتثبت ان تكرر  
 الانواع المادية وتنقصها لا يكون الا بسبب المادة ولذلك يكون الانواع المجردة من  
 المادة كلها منحصرة في الفرد لفقدان المادة التي هي علة لتكرار افراد النوع وذلك لاردنا  
 بانه وهوان تنفصل الصور المادية وتكرر ما يكون بالمادة فمادام المادة باقية  
 فصورتها ايضا باقية لا تحته فتذكر واما الشخص الواحد فيمكن ايضا ان  
 يتصور تكرر بسبب امور شتى كما لا يخفى على المهرة في الحكمة الحققة والمعرفة  
 الحقيقية وهذا المختص ليس موضع ذكرها ولا تغفل عن هذا التحقيق فانه اصل  
 عظيم الفاعل جليل العاقل بحيث لا يمكن بيانها ولا ينبغي ايضا ذكرها شرافة وجلالة  
 فافهم وتأمل فانه هو الوهاب المطلق والفيض الحق **فصل اخر** اعلم ان البيان الذي انبأ

وان كان الجسم  
 يتنقل في المكان  
 وتنتقل في المكان  
 بالبادية  
 وان كان الجسم  
 يتنقل في المكان  
 وتنتقل في المكان  
 بالبادية  
 وان كان الجسم  
 يتنقل في المكان  
 وتنتقل في المكان  
 بالبادية

فصل

لا بد من القول  
 في هذا الفصل



بقاء الصورة الجسمية حين الانفصال هو ان علتها ثابتة غير متغيرة اصلا  
وبيان ذلك ان وجودها مقدم على الصورة النوعية المتممة للجسم التي يتقدم  
بالذات على الحركة لان الجسم لا يحصل له الحركة الا بعد كونه تاما و  
بعد تحقق وجود الحركة يتحقق وجود التغير فوجود الصورة الجسمية متقدم  
على وجود المتغيرات بمرتين اذ لا يمكن وجود المتغير في هذه المرتبة اصلا  
ففي الضرورة ثابتة وعلتها ايضا ثابتة بطريق اولي وهي في بادى النظر اما  
عقل او نفس فكيف يمكن ان يتصور انعدامها حين الانفصال ولو انفصلت  
انفصالا غير متناهية مع بقاء علتها والا لزم تخلف المعلول عن العلة التامة  
وهو باطل قطعاً **اعلم** ان من هذا البيان بعينه يظهر فساد الزاى المشهور  
من اكثر المتصورات وهو تجدد الامثال وهو عندهم عبادة عن عدم بقاء الله  
في آيين ويصرون ان الموجودات كلها ينعدم راسا في كل آن ويتجدد امثالها  
في آن اخر بعدا وهكذا الى غير النهاية وبيان فساد ذلك ان العقل الاول مثلا  
اذا انعدم يلزم احد امرين محذوبين اما تخلفه عن علته التامة وهو الواجب  
تعالى شأنه واما عدم علته وهو الواجب تعالى ايضا وكلاهما محالان بالضرورة  
تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا ولا بطلان هذا الزاى طرف كثيرة لكن ليس ههنا موضع  
ذكرها فافهم ونامل فان هذا البيان اصل عظيم النفع جليل الفرع كثيرا فائدة  
كما لا يخفى **فرع** يتفرع على هذا الفرع ايضا اى اثبات الهيولى اذ ثبت ان الجسم  
مركب من الهيولى والصورة ظهر لنا ان من الجسم شيئا قابلا لشيء اخر وذلك  
الشيء قد يحصل للجسم بعد ما لم يكن موجودا فيه ولا يمكن ذلك الا بالحركة على  
المعنى الذى يشمل للكون والفساد ايضا فثبت من وجود الهيولى من الجسم ان  
الجسم قابل للحركة ولما انتهى الكلام الى ذكر الحركة فوجب علينا ان نتكلم فيها لانها  
مسئلة ضرورية نافعة جدا فدللت فيها اقسام الانفصال **اعلم** ان الحركة على  
الماضى الحق هي كيفية تغير بعض المتغيرات فان التغير على ضربين احدهما يكون  
دفعيا كما يكون فى الكون والفساد والاخر ما يكون على سبيل التدرج وهو الحركة  
وخذ هاهنا نقل عن ارسطوطاليس هو ان الحركة كمال اول لما بالقوة من حيث  
هو بالقوة وشرح هذا الحد على ما فهمناه هو ان المتحرك له كمال لان احدها هو  
ما ينتهى اليه الحركة وهو ما اليه الحركة كالمكان الحاصل لذي ينتهى اليه الحركة اذا كانت  
الحركة متينة مثلا وثانيهما وهو نفس الحركة وهي متقدمة على الكمال الذى ذكرناه  
فالحركة اذن كمال اول لما بالقوة وهو المتحرك فان اول يحصل من الكمالين هو الحركة  
ثم ما اليه الحركة واما فائدة قيد من حيث هو بالقوة ففى ان موضع الحركة  
اذا اخذ لا من جهة انه بالقوة بل من جهة انه بالفعل لم يثبت له الحركة يعرض للشيء  
اذا كان له قوة ما واما اذا ارتفع القوة عن الشيء كالعقل مثلا فلا يمكن له الحركة

قطعا

قطعا وكالجسم ايضا مثلا اذا فرضناه تاما كاملا من جميع جهاته بحيث لا يتصور فيه  
تحرك اصلا لا فى المكان ولا فى الصور ولا فى غيرهما من الامور الممكنة للجسم فانه  
لا يمكن ان يتحقق منه حركة اصلا بالضرورة ولهذا القيد ايضا فائدة اخرى  
يخرج بها الكون والفساد وهي ان يقال ان الحركة كمال اول لما هو بالقوة من حيث  
هو بالقوة بالنسبة الى ما اليه الحركة فان اولية هذا الكمال الذى هو الحركة  
يكون بالنظر الى ما هو بالقوة اى الكمال الثانى وهو ما اليه الحركة فانه اذا لم يكن  
هذا الكمال الثانى بل يكون كالا واحدا كما يكون فى الكون والفساد لم يكن الحركة كالا  
اولا قطعاً فافهم هذا ما فهمنا من هذا الحد وقد فهم اكثرهم على نحو اخر وحاصل  
ما يقولون انه انما اشترط قيد من حيث هو بالقوة فى الحد لان القوة فصل  
الحركة ويكون دائما للحركة شئ ما بالقوة وعلى هذا يلزم ان يكون الحركة تدرجية  
الوجود وهو فاسد لما سيجى بعد هذا الكلام بلا فصل فلا تغفل وايضا يلزم ان  
يكون للحركة الواحدة دائما شئ ما بالقوة وشئ ما بالفعل ولما لم يكن اتصال الموجود  
بالمعدوم وجب ان يكون للفعل والقوة اما موضوع واحد فيلزم لزوم الاثنين  
للوحد البسيط او موضوعان موضوع للفعل وموضوع للقوة فيلزم ان يكون  
للمحركة اربعة اجزاء واستحالة ذلك كلها ظاهرة كما لا يخفى **ثم اعلم** ان الحركة  
على الزاى الحق هي نفس التدرج ولا يمكن ان يكون تدرجية الوجود فلانه اذا  
كانت كذلك لزم ان يكون الحركة هي نفس ما اليه الحركة لا الحركة فان ما اليه الحركة  
هو الذى يحصل وجوده للحركة على سبيل التدرج الذى هو نفس الحركة فاذا فرضنا  
الحركة ايضا كذلك لزم ان يكون عين ما اليه الحركة ههنا لا يمكن فانه قد بين الفرق  
بين الحركة وما اليه الحركة وما منه الحركة وغير ذلك من الامور اللازمة للمتحرك  
كما هو مذكور فى كتاب التمتع مفصلا وبعبارة اخرى اذا حصل وجود الحركة على  
سبيل التدرج لزم ان يكون للحركة اخرى لان التدرج عين الحركة كما عرفت  
ونقل الكلام الى هذه الحركة فان كانت هي ايضا تدرجية الوجود يلزم ان يكون لها  
ايضا حركة اخرى وهكذا الى ان يتسلسل وهو محقق فيجب ان يكون الحركة دفيعة او  
وهو المقصود واما انه لا يمكن ان يكون الحركة متدرجة ايضا فلانه بسبب  
الحركة يكون الشئ متدرجا متغيرا فى شئ اخر كالجسم مثلا فانه بسبب الحركة  
يصير متدرجا متغيرا اى متحركا فى المكان فاذا فرضنا الحركة متدرجة فى شئ  
لزم ان يكون الحركة متحركة لاحركة ههنا وسبب هذا الغلط عدم تميزهم بين  
مبدء الاشتقاق والمنشئ فجعلوا مبدء الاشتقاق مشتقا لا يمكن ذلك  
لان مبدء الاشتقاق لا يصير مشتقا من نفسه ابدا كما ان المنشئ لا يمكن ان  
يكون مبدء الاشتقاق نفسه **ولما كان الكلام** فى الحركة من غير ارادة منا فيجب  
ان نضيف عليها ايضا بيان امتناع الحركة فى الجوهر لانه ايضا مثله ضرورى

فان قيل قد يقال ان الحركة قد يكون تدرجية الوجود

فان قيل قد يقال ان الحركة قد يكون تدرجية الوجود

فان قيل قد يقال ان الحركة قد يكون تدرجية الوجود



نافعة جدا وقد ذهب اليها طائفة من الفضلاء مع ظهورها في الاستحالة وبيان ذلك انه اذا فرضنا شيئا يتحرك في ذاته وتغير من مبداء معين الى منتهى خاص لوجوب هذا الامر في الحركات المتناهية فلا تحل الحركة في منتهى الحركة من انه هو ما كان في مبداء الحركة بالتحقق او غيره فان كان في المنتهى هو ما كان في المبداء بالتحقق فلم يتحرك اصلا بل كان ساكنا وقد فرضناه متحركا ههنا وان كان في المنتهى غير ما كان في المبداء بالتحقق فلم يتحقق الحركة ايضا لان بقاء المتحرك بالتحقق واجب في كل حركة كما بين في موضعه ههنا ايضا **وعلى نحو اخر** اظهر شناعة واكثر استحالة ما ذكرناه ههنا اذا فرضنا شيئا متحركا في ذاته وجوهره فيجب ان يكون ذاته وتغير غير ذاته وجوهره حتى يمكن ان يتحرك هذا المتحرك فيه لان ما فيه الحركة يجب ان يكون غير المتحرك كما بين في موضعه ويلزم ايضا ان يكون المتحرك باقيا بالتحقق وغيره ايضا انا بقاءه فلو جوب بقاء المتحرك بالتحقق في كل حركة كما عرفت واما عدم بقاءه فلا يتحرك في ذاته وجوهره فلا يكون ذاته حاصلا له بعد ويلزم ان يكون عاديا بان ذاته يخرج من ذاته ويتحرك في ذاته وينتهي الى ذاته ومع ذلك يجب ان يكون غير عاديا في ذاته لوجوب بقاء المتحرك بالتحقق واستحالة هذا الظاهر من الشمس رابعة النهار ولا يمكن تصورهما في الذهن ولا ينبغي ان يتنطق بها فضلا عن الاعتقاد كما لا يخفى فافهم ونامل جدا فان هذه اللطائف التي ذكرناها مسائل شرعية غريبة لا يوجد منها في كتبهم المعينة **فرع اخر** ويعلم ما ذكرنا سابقا ان لكل متحرك محركا غنيا وذلك لان المتحرك من حيث هو متحرك شيء واحد قابل للحركة له قوة قبول الحركة ولا يمكن ان يكون له قوة فعل الحركة ايضا لان الشيء الواحد لا يمكن ان يلزمه امران كما عرفت مرارا فللمحرك محرك غير له ايضا محرك اخر اذا كان متحركا وهكذا الى ان ينتهي الامر الى محرك غير متحرك والحاصل ان ثبتت الحركة ثبتت الحركة وينتهي ذلك الى اثبات الواجب تعالى شأنه وثبتت من الحركة ايضا وجود الزمان وما يتعلق به من المسائل الطبيعية كما هو مذکور مشرعا في كتاب السماع الطبيعي وكل ذلك موقوف على ثبات المهيولى وهو متفرع على الاصل الاصيل فقد علم من هذا وما ذكرنا سابقا من الفروع المتفرعة على هذا الاصل ان اكثر المسائل الحكيمة يمكن ان يتفرع عليه وذلك على ما ادعيته او لا ان هذا الاصل كذلك مع اننا ما ذكرنا جميع الفروع التي يمكن ان يتفرع عليه مفضلا بل ذكرنا بعضها لجعله دستور الفلك في استنتاج مسائل اخرى غير ما ذكرنا تامل فانه هو الملمم للصواب **اصل اخر** ينبغي ان يعلم ان الماهية بما هو موجود ينقسم اولا بحسب بادى الزاى وظاهرها لتظهر الى قسمين احد واجبا الوجود تعالى شأنه والاخر ممكن الوجود ثم ممكن الوجود ينقسم ثانيا الى الجوهر والعرض والجوهر ينقسم الى اجناسه ثم الى انواعه المندرجة تحت

هذا هو المطلوب  
في هذه المسألة  
ان يكون له قوة فعل الحركة  
ولا يمكن ان يكون له قوة قبول الحركة  
ولا يمكن ان يكون له قوة فعل الحركة  
ولا يمكن ان يكون له قوة قبول الحركة

تلك

تلك الاجناس الى ان ينتهي القسمة الى النوع النافل وكذلك العرض ينقسم كك الى اجناسه العالية وانواعه الى ان ينتهي الى نوع النافل كما بين في موضعه على التفصيل المذكور المشهور اذا تحققت هذا وعرفته حتى المعرفة فينبغي ان تشغل بابطال ان الواجب تعالى شأنه لا يكون جوهر او لا عرضا ولا جمعا ولا غير ذلك من الامور المسبوبة عنه تعالى وذلك لانه اذا علمت في القسمة المذكورة ان الواجب تعالى قيم للممكن وهذه احكام الممكن فقد ثبت ثبوتها او لا ان الواجب تعالى لا يكون شيئا من هذه الاشياء كلها ولا يكون منزها عن هذه النقايص كلها لان قيم الشيء لا يمكن ان يكون قيميا منه حتى يمكن ان يتصور هذه الاحكام فيه تعالى والازم ان يكون قيم الشيء قمياله وهو مح وهذا قاعدة حسنة واصل عظيم مستحسن من القدماء ثبتت منه جميع هذه المسائل المذكورة مرة واحدة من غير احتياج الى التعرض لكل واحد منها كما فعله اكثر المتأخرين لانه يستدلون على كل واحدة من هذه المطالبات بدليل اخر وهذا مع ما فيه من البيانات المتطاوله الغير الضرورية له مفسدة اخرى وهي انه يستلزم الكثرة في ذاته تعالى وبيانه على سبيل الاحمال انه يجب ان يرجع السلوب كلها الى سلب واحد وهو ايضا يرجع بالضرورة الى وجوب الوجود واذا لزم يرجع السلوب الى سلب واحد لزم الكثرة فيه تعالى لانه لا فرق بين ثبوت الامور المتكثرة وبين سلبها عنه بالضرورة لانه تعالى لا يمكن ان يكون من جهة انه ليس بجوهر ليس بعرض بل هذا يجب ان يكون من جهة اخرى كما يكون ثبوت شيء بالشيء من جهة وثبوت شيء اخر له يكون في جهة اخرى ولا فرق استلزام تعدد الجهات كما لا يخفى على من له فريضة سليمة فيلزم الكثرة فيه تعالى الله عن علو كبيره وانما اذا عرفت هذه الطريقة الحسنة فقد حصل لك الفراغ في بيان هذه المطالبات عن تلك البيانات المتطاوله الغير الضرورية وهذه اقل المستلزمات للكثرة في ذاته تعالى فلا تغفل من هذا الاصل فان خيرا الكلام ما قل ودل **اصل اخر** قليل المونة كثير المعونة اما تعلم بالضرورة ان كل طبيعة محتاجة في نفسها الى شيء كما انه يجب ان يكون افراد هذه الطبيعة اذ كانت لها افراد عن هذا الشيء المحتاج اليه كذلك يجب ان يكون هذه الطبيعة ايضا متاخرة عن هذا الشيء لوجوب تأخر الموقوف عن الموقوف عليه مثلا اذا كان طبيعة الالف من حيث انه الفتح الى ب مثلا فكل فرد من افراد الالف عن ب انما هي طبيعة الالف بما هي طبيعة محتاجة الى ب فطبيعة الالف اولى بالتأخر عن افرادها فيجب ان يكون هو ايضا متاخرا عن ب قطعاً كما لا يخفى **فرع** ويعلم ما ذكرنا ان طبيعة الضوء الجسمية ينبغي ان يكون متاخرة عن المهيولى بالذات كما ان افرادها كالتفريق المقدماء والمتأخرين لان الطبيعة الجسمية بما هي طبيعة محتاجة الى المهيولى وههنا تأخر افرادها ايضا من المهيولى هي احتياج تلك الطبيعة اليها لا غير اذ لو لم يكن طبيعتها

هذا هو المطلوب  
في هذه المسألة  
ان يكون له قوة فعل الحركة  
ولا يمكن ان يكون له قوة قبول الحركة  
ولا يمكن ان يكون له قوة فعل الحركة  
ولا يمكن ان يكون له قوة قبول الحركة

هذا هو المطلوب  
في هذه المسألة  
ان يكون له قوة فعل الحركة  
ولا يمكن ان يكون له قوة قبول الحركة  
ولا يمكن ان يكون له قوة فعل الحركة  
ولا يمكن ان يكون له قوة قبول الحركة



في مقصدها فاذا كانت الطبيعة تابعة للطبيعة تحتاج الى الهوى ويجب ان يكون متأخر عن الهوى متأخر المعلول عن العلة وهذا خلاف المشهور اذ المشهور بين المتأخرين جميعا ان الهوى متأخر عن الطبيعة الجسمانية ومقدمة على افرادها لانهم ان الطبيعة الجسمانية من اجزاء العلة التامة للهوى كاهو مذكور في كتبهم منوها لكن بناء على ما اصلنا ظهر فساد هذا الرأي ظهورا بينا وبظهور الامر على خلاف ذلك لانه على ما ذكرنا يجب ان يكون الطبيعة الجسمانية متأخرة عن الهوى والهوى متقدم عليها مستلزما لها ولذلك صارت الهوى معلولة للعقل من غير واسطة والصورة ليست كذلك كما بين ذلك في بيان كيفية صدور الاشياء عن الواجب تعالى **فرفع** وعلى ما اصلناه ايضا نحل اشكوك وشبهة كثيرة منها الدور الذي يلزم على انهم هذا في الصورة الجسمانية وبيانها على الاجمال اذ كانت الهوى معلولة محتاجة الى طبيعة الصورة الجسمانية وتلك الصورة ايضا محتاجة الى الهوى فثابت يلزم الدور وقد استصعبوه جدا وتخير اكثرهم في دفعه وانا ايضا كنت من المتأخرين فيه سببت كثيرة وقد وضعوا ايضا في وقعه مقالات طويلة وبيانات كثيرة لكن لا طائل تحتها وانا اريت كذرها للحجة التي كانت في حل هذه الشبهة حتى انحلت بتوفيق الله تعالى بعد النظر بما ذكرنا اودفعه على ما اصلناه ظاهر غير متصعب اصلا وذلك لان الهوى لا يكون محتاجة الى الصورة اصلا لا في قوامها ولا في تخصصها ولا في شيء من الاشياء سوى انها تستلزم الصورة والصورة محتاجة اليها احتياج الحال الى المحل فلا يلزم الدور اصلا فتأمل فيه **اصل آخر** علم ان المهية من حيث هي هي ليست الا هي وهذا اصل مشهور مقدر عندهم لا يخالفه احد لبها هذه المعنى وذلك لان كل شيء من حيث هو هذا الشيء لا يكون الا هذا الشيء ويتفرع عليه فروع كثيرة عظيمة المنفعة بحسب الكسور التي حصلت للحكمة من تصادم افكار الجاهل وتصادم مقال اهل الجدل وانا اشير الى بعضها انشاء الله تعالى **فرفع** اذ كانت المهية من حيث هي هي ليست الا هي فالمهية الموجودة في الخارج لا يتج من انه امان يكون مهية فقط في الخارج او يكون مهية مع وجوده في الخارج فان كانت في الخارج مهية فقط فلا تكون موجودة لان المهية من حيث هي ليست الا هي كما عرفت وقد فرضناه موجبا ههنا وان لم يكن في الخارج مهية فقط بل يكون مهية مع وجوده في الخارج فلا يكون مع المهية لا بمعنى ان يكون موجودا في الخارج لما عرفت من ان مبداء الاشتقاق لا يمكن ان يكون مشتقا ابدا وبذلك ثبت ان المهية الموجودة في الخارج يتصف بالوجود في الخارج لا في ذاته كما هو مدعىهم جميعا وغاية ما يقولون في هذا المقام ان المهية في الخارج لا يكون مهية من حيث هي حتى يلزم ان لا يكون الا هي بل يكون مهية موجودة فلا يلزم الخلف المذكور ونحن نقول اذ كانت المهية في الخارج مهية بدون امر اخر معه

ولا يكون

فلا يكون في الخارج الا هي في القائل في قولهم انها مهية موجودة فانه قول محض ليس له معنى اصلا فكيف يمكن ان يحمل الوجود على الخارج موضوع فقط بدون محمول اصلا فمن اين هذا المحمل وكيف يجوز العقل عند القضية من موضوع فقط بدون المحمول وهذا شنيع جدا نعم يمكن ان يتلفظ بهذه الالفاظ الموهمة لارادة المعنى لاجل الدفع في المحافل ولما يد اغراض الفاسدة كما هو دأب الجمهور من دون قصد المعنى منها بل لا ينبغي للعقلاء ان يتلفظ بهذه ايضا اذ لاجل دخول هذه الاقوال في الكتب الحكيمية ينوش اليقين والتبس الحكمة بالفسق **والجزم** انهم كيف يجوزون حمل المشتق على شيء بدون قيام مبداء اشتقاقه بذلك الشيء وهذا من قبل كون المقيد بدون المطلق واستحالة ظاهرة فان جاز في مفهوم الوجود حمل المشتق مع عدم مبداء اشتقاقه فلم لا يجوز ان يحمل على الجسم مفهوم الابيض بدون قيام البياض بذلك الجسم ولست شعري انهم يمكن ذلك في مفهوم الوجود ولا يمكن في سائر المفاهيم مع عدم المغايرة بينهما في هذا الباب والحاصل انه لا فرق في امتناع هذا المعنى بين الوجود وبين سائر المفاهيم باليدية لانه اذا امكن ان يحمل مفهوم المشتق على شيء بدون قيام مبداء اشتقاقه بذلك الشيء فقد امكن حمل الابيض ايضا على الجسم بدون قيام البياض به وان لم يجوز ذلك فلا يجوز ايضا في الوجود وادعاء الفرق بين الوجود وسائر المفاهيم في ذلك مع بداهة عدم الفرق تعسف ظاهر كالا يخفى واذا كان الوجود مع المهية في الخارج فيجب ان يتصف المهية بالوجود في الخارج لانه يمتنع ان يكون الشيء موجودا خارجيا مع عدم الوجود في الخارج كما انه لا يمكن ان يكون الجسم متحكما خارجيا بدون الجسم في الخارج وهذا هو معنى الانصاف في الخارج ولا فائدة في ان يقال ان المهية الموجودة في الخارج يمكن ان ينتزع العقل منها الوجود لانه نقول بازاء لفظ الحشيشة اما ان يكون مع المهية امر او لا يكون فان لم يكن معها امر في الخارج فالمهية بكونها وحدها في الخارج فكيف يمكن ان يتصف بما لا يكون فيها وكيف يمكن ان ينتزع العقل منها ما لا تكون فيها وهو ظاهر باليدية وان كان مع المهية بازاء لفظ الحشيشة امر ما في الخارج فلا محذور هو الوجود فثبت ما ادعينا ان الوجود يكون مع المهية الموجودة في الخارج عارضا لمرئها وما قيل من ان شئ لا يتصور في نفسه ثبوت المثلث فهو معقول في هل المركبة من المطالب دون البسيطة التي هي ما نحن فيه كما بين في كتاب البرهان من المنطق فتأمل ولا تغفل من هذا فانه ايضا اصل عظيم **فرفع آخر** وما يتفرع على ما قلنا في الاصل المذكور وفرعه ان الامور الاعتبارية التي يتلفظون بها لا يكون لها معنى محض لان الشئ اما ان يكون موجودا واما ان يكون معدوما ولا واسطة بين الوجود والعدم باتفاق الفضلاء وهو اول الاول فالامور الاعتبارية التي يقولون بها لا يتخلو من انما ان يكون

ذلك في سائر المفاهيم لا يجوز مثلا لا يجوز

نحن



بازاء هذه الالفاظ معان في الاشياء الموصوفة بها ولا يكون كذلك فان لم يكن لها  
معان في الاشياء بل يكون الاشياء اشياء فقط فلم يكن تلك الامور موجودة فيها ولا انشا  
بها صافا اصلا لان المهمة من حيث هي ليست الا هي كما عرفت فان كانت لها معان  
في الاشياء وانصف الاشياء بها فهي موجودة بالضرورة لانه لا يمكن ان يكون الشيء  
متصفا بما لا يكون فيه ويكون الشيء شيئا اخر مع عدم ذلك الاخر فيه مثل ان يكون  
الشيء متغيرا مع عدم التحيز والجسم متحركا مع عدم الحركة وهذه كلها بيانات بدئية  
اولية لا ينبغي لاحد ان ينكرها فضلا عن الفضلاء ولا فائدة لقولهم ان المهمة  
بجيشية التي يمكن ان يتصف بها ما ليس فيها اي يتنوع العقل منه ما لا يكون فيه كما عرفت  
ذلك في الوجود فثبت ان القول بالامور الاعتبارية الانتزاعية انما هو لفظ فقط ليس  
معنى اصلا فلو اذن انما يكون معدومة كانياب لاغوال وانما ان يكون موجودة في  
الخارج فتأمل **واعلم** ان هذا الفرع قريب المال الى الفرع السابق والفرق بينهما  
ان الدعوى من الفرع السابق مخصوص بالوجود وفي هذا الفرع شامل لجميع الامور  
التي يقولون بانتراعيتها واعتباريتها وانما يثبتها في الفرعين دون فرع واحد بل يتنوع  
المرام في ضمن سبط الكلام وتكرار ولا يفي تخفيا والتباس كما التمس على اكثرهم هذا  
وسبب الوقوع في هذه الامور ان احدها علم التامل في اصل المذكور ولا  
القول بالوجود الذهني وتجويز اتصاف الاشياء بما ليس فيها في الذهن ولا يخفى  
عليك ان القول بالوجود الذهني ايضا من قبل هذه الاقوال المذكورة من الخط  
المشهور بين الجمهور فلا بد لنا ان نذكر حاله يعون الله تعالى فانه ايضا من المسائل  
الضرورية المهمة **كلام في ابطال الوجود** **الفصل** هذا البيان موقوف على مقدماتين  
احديهما بدئية وهي انه اذا كان العلم بمحصل الصورة في الذهن كما هو مذهبهم  
يجب ان يكون الصورة العلمية من الشيء من نوع هذا الشيء مثلا اذا ادونا تحصيل  
معرفة نوع ما من الجوهر ينبغي ان يكون صورة العلم من هذا النوع بالضرورة  
لاستماع معرفة الجوهر من العرض ومعرفة الانسان من صورة الفرس وهذا مثل  
ما اردنا معرفة شخص ما من اشخاص الانسان كذلك مثلا فينبغي للعرض ان يعرف لنا  
خصوصيات هذا الشخص دون شخص اخر غير حتى يحصل لنا المعرفة بهذا الشخص  
وان لم يفعل كذلك بل يدكر لنا صفات شخص اخر كعمى مثلا لم يكن لنا حصول  
معرفة زيد اصلا وهو ظاهر بالبدئية والمقدار الثانيه نظرية وهي انها يجب ان  
يكون لكل واحد من الصور المادية مادة مخصوصة بها مستعدة لها ولا يمكن  
حلول هذه الصورة في غير هذه المادة المخصوصة وهذه المقدمة مبرهنة مقربة  
عندهم ليس هنا موضع ذكره اذا عرفت هذا فنقول ان الصور الذهنية من النار  
مثلا يجب ان يكون من نوع النار الخارج لا متنازع معرفة النار من الماء مثلا كما عرفت  
في المقدمة الاولى ويجب ايضا ان يكون لهذه الصور النارية الذهنية مادة

كذا وحشية كذا الة  
لا يمكن ان يكون  
بالجيشية

الاشياء الموصوفة بها  
فقط فلم يكن تلك  
الامور موجودة فيها  
ولا انشا بها صافا  
اصلا لان المهمة  
من حيث هي ليست  
الا هي كما عرفت  
فان كانت لها معان  
في الاشياء وانصف  
الاشياء بها فهي  
موجودة بالضرورة  
لانه لا يمكن ان  
يكون الشيء متصفا  
بما لا يكون فيه  
ويكون الشيء شيئا  
اخر مع عدم ذلك  
الاخر فيه مثل ان  
يكون الشيء متغيرا  
مع عدم التحيز  
والجسم متحركا مع  
عدم الحركة وهذه  
كلها بيانات بدئية  
اولية لا ينبغي  
لاحد ان ينكرها  
فضلا عن الفضلاء  
ولا فائدة لقولهم  
ان المهمة بجيشية  
التي يمكن ان يتصف  
بها ما ليس فيها  
اي يتنوع العقل منه  
ما لا يكون فيه كما  
عرفت ذلك في  
الوجود فثبت ان  
القول بالامور  
الاعتبارية  
الانتزاعية انما هو  
لفظ فقط ليس  
معنى اصلا فلو اذن  
انما يكون معدومة  
كانياب لاغوال  
وانما ان يكون  
موجودة في الخارج  
فتأمل

مخصوصة

مخصوصة بها مستعدة لها يمكن حلول هذه الصورة فيها لما علمت في المقدمة الثانية  
فاذا كان ذلك كذلك وحصلت صورة النار في الذهن فلم لا يحترق مع انها  
صورة مادية حالة فمادتها المخصوصة بها كما يفعل مثل ذلك الصورة الخارجية  
من النار اذ لا مغايرة بينهما في شيء من الامور لافي الصورة والحقيقة ولا في  
المادة ايضا قطعوا لا فائدة لقولهم ان شرط الاحتراق هو الوجود الخارجي وذلك  
لان لوازم المهمة لا يمكن انفكاكها من المهمة اصلا لافي الذهن ولا في الخارج  
مثل الزوجية للأربعة فانها لا ينفك عن الأربعة اصلا لافي الذهن ولا في  
الخارج فان جاز انفكاك لوازم المهمة من المهمة في الزهن لحاجز انفكاك الزوجية  
ايضا من الأربعة الذهنية وهو شح فذلك ايضا كذلك لعدم الفرق بينهما  
هنا مع ان الصور النارية التي يقولون انها صور ذهنية لا يكون ذهنية  
الا بحسب القول فقط لانها صور خارجية قطعا اذ لا فرق بين هذه الصور  
النارية التي حالة في الارواح الدماغية على ايهم وبين ساير الاشياء الحالة في  
تلك الارواح مع انهم لا يقولون ان هذه ايضا موجودات ذهنية وهذه  
الاشياء مثل الالوان الحالة في الرطوبات الدماغية واخلطها كالحمرة  
التي للذم والصفرة التي للصفراء فلم كانت هذه الاشياء من الموجودات الذهنية  
مع انها مشتركة في انها امران حالان في الارواح الدماغية ورطوباتها  
وادعاء الفرق بينهما مكانة صريحة كما لا يخفى على المنصفين فظهر ما ذكرنا  
ان القول بالوجود الذهني شنيع جدا ولا يجتمع الاقرار به مع العقل السليم  
لانه يستلزم تجويز ذلك حصول جبل وماوند في جوف الجحمة واما قولهم  
ان مقدار الصورة الذهنية يكون اصغر من ذي الصورة فلا بد من الحدوث  
المذكور فقوله دود ليس هذا المختصر موضع بيانه لكن ما ذكرنا في هذا الباب  
كاف لاوي الاباب لكنهم لا يتحاشون عن هذه كل التعاشي لان اكثر ادائهم  
المبتدعة بئسنته عليه وبه يدفعون الاشكالات الواردة على مذهبهم ولم  
ايضا مقدمات كاذبة في نفس الامر صادقة عندهم في بعض ما ابتدعوا بالبرهان  
وبالحجة الوجود الذهني اساس عظيم لبناء اعتقادهم وادائهم ولا يمكنهم  
نقيه لا استلزام ذلك انضام بيان معرفتهم ونهايتهم ولا يمكنهم اثبات ما  
انتبها من المذاهب الحق بطريق اخر ورفع الاشكالات الواردة على بعض  
المسائل على نحو اخر فقولنا في هذا القول واجتهدوا في اثباته كمال الاجتهاد  
ويشعرون من ينبغي هذا المراءى ويتعجبون منه مثل تعجبهم منهم ولو ذكرنا  
المقدمات التي اوردوها على سبيل التقص والاشكالات التي على ظنهم  
لا بدفع الا بالوجود الذهني ثم شغلنا بابطال جميعها لطلال الكلام جدا  
صاد هذه المقالة كذا باكبها كما قال المولود المعنوي قدس سره العزيز كقولهم

الخارجية والصور النارية



شرح ان يجب شؤده: مثوى هفتاد من كاشد شؤده **تنبيه** مؤيد لما ابتداه مدكر لما قلناه  
واذا قد بان وظهرك وتقرر عندك حال الوجود الذهني ظهورا يقينيا من ان  
انصاف المية بالوجود الخارج في الذهن وذلك لانه اذا لم يكن للوجود الذهني  
معنى اصلا فانصاف المية الموجودة في الخارج بالوجود في اي ظرف يتحقق وعلى  
اي نحو من الانحاء يمكن ان يكون في الواقع لانه لا يمكن انصافها في الخارج بناء  
على مذهبهم ولا في الذهن ايضا لامتناع الوجود الذهني كما عرفت فالمية الموجودة  
موجودة في الخارج مع انصافها بالوجود اصلا لا في الذهن ولا في الخارج وح  
لم لا يصدق عليها انها معدومة ويصدق عليها انها موجودة وهذا شنيع جدا  
وان لم يكن امثال هذا الاقوال شنيعة فلا يكون في العالم قول شنيع اصلا ثبت  
ان انصاف المية بالوجود في الخارج لما قلنا سابقا ولا امتناع الوجود الذهني فلا تغفل  
**وعا** اذ ثبت ان الوجود مع المية في الخارج ثبت ان الوجود لازم للمية  
في الخارج بمعنى انه تابع له لان وجود الشيء فرع الشيء وتابع له بالضرورة فاذا كان  
الوجود تابعا للمية وفرعا لها فيجب ان يتعلق جعل الجاعل اولاد بالذات  
بالمية ثم يلزمها الوجود لانه يمتنع بالبداهة ان يجعل الجاعل اولاد فرعا للشيء  
ولا يلزمه ثم اصله ملزومه والا لزم ان يكون الملزوم لازما واللازم ملزوما  
وهو محال وهذا من اجل الزوجة قبل الادبعية ونحو ان يجعل البناء اولاد  
الفوقاني ثم البيت التحتاني وهو كما ترى فظهر مما قلنا ان المية المجعولة دون  
كاذب اليه طائفة من الفضلاء وقد وضعت اللغات المتداولة ايضا بآلية  
على جعل المية دون الوجود كما يتيق فان يتحرك ويكتب اي يجعل الحركة والكتابة  
دون ان يتيق فلان يعطى الوجود للحركة او الكتابة او يقال فلان يصير الحركة و  
الكتابة موجودة وكما يقال ايضا في اللغة الفارسية حركت وكتابة ميكن من دون  
ان يتيق حركت را وجود ميدهم باوجود بحركت وكتابت ميدهم والبداهة شاهدة  
بصحته ما يقولون وصدق ما ينطقون به وكذب ما لا يقولون وكذلك ساير اللغات  
المتداولة بين اليهود كاللغة التركية ايضا كما يتيق فلان ايض ايلدم اي جعلت الفعل  
الفلاني من دون ان يتيق فلان ايض وجود مردم اي عطيتم الوجود للفعل الفلاني  
وامثال هذا لا يخفى على من تتبع اللغات وتفكر فيها حق التفكير ولا يخفى ان التبيين  
من جهة وضع اللغات في بيان مطالب العقلية لا يخرج من فائدة على الاكثر لان  
وضع اللغات وضع محقول اصيل صحيح ولا يكون خرافيا اتفاقا فلذلك في هذا الباب  
كل ما يجمل يحصل الاطلاع على ذلك **كلام مجمل في وضع اللغات** ان اللغات  
المتداولة بين جماعة خاصة من الامم كونهن لغات خاصة مصطلحة بينهم بآلية  
على ايامهم البحرية الفاضلة النافعة لا يلزم ان يكون موافقة لما في نفس الامر بل يكون  
غالبا مطابقة على ما وضعوا وموافقة لما اصطالحوا حقا كان او باطلا وهذه مثل

اللغات

اللغات المتداولة في بعض سائيق البلاد واقاصي المعورف المسكونة واما اللغات لعاة  
المتداولة بين امم كثيرة ونظمت بها الاخبار المتفرقة العظيمة فان اكثرها يجب ان  
يكون موافقة لما في نفس الامر ومطابقة على ما في الواقع اللهم الا ان تغيرت بحسب  
عن وضعها الاصل وتطرق عليها التحريف بسبب اصطلاح حدث بين جماعة  
خاصة منهم او ما اخر سنع لهم او غير ذلك من الاسباب الباعثة على تحريف  
اللغة عن وضعها الاصل لان وضع اللغة يكون اما اجماع ام كنية على هذه  
اللغة المتداولة بينهم او بوحى يوحى الى نبي مرسل اليه وعلى كلا التقديرين  
يجب صحة ما وضعوا من الالفاظ بازاء المعاني وموافقتها لما في نفس الامر لان  
الوضع على الاكثر يجب ان يكون تابعا للطبع ومقتديا به امتا على تقدير ان  
يكون الواضع نبيا فهو ظاهر لوجوب عصمته من الخطاء ومن هذا في وضع  
القوانين بين الناس ولطائفة ما وضعه على ما في الواقع بالضرورة واما على  
تقدير الاجماع فهو ايضا كذلك لامتناع ان لا يكون في مثل هذا الاجماع الذي  
وقع بين امم كثيرة عقلاء وفضلاء كثيرة عقلاء وعادة فيجب صحة ما وضعوا  
وجوده ما صنعوه من وضع اللغات وغيره من الامور النافعية من اجماع  
امم كثيرة كما لا يخفى وغرضي في هذا الاطنب ان يعلم ان التمسك باللغات في  
المطالب العقلية لا يبعد جدا عن طريق العقل وقانون التعليم لانه ربما فهم  
المطالب الدقيقة بمجرد هذه التبيينات ويحضر تفهيم معاني اللغات على ما  
هي عليه سيما اذا كان المدعي يدعيها مثل ما ادعينا بآلية فانه ان لم يكن يدعيها  
لم يكن ايضا اخفى لوضوحه وظهوره على من اتصف بالانصاف بل قد ثبت  
المطالب العظيمة بمحض شرح الاسم وتفسير الالفاظ على الوجه الامم وهذا مثل  
الخلاء لان ابطال الخلاء على ظني يحصل لنا بمحض بيان معنى هذا اللفظ و  
شرح هذا الاسم وبيان ذلك هو ان الخلاء عند الفاعلين به عبارة عن مكان  
خال من الشغل واذا نفق عن هذا القول صار منافضا لرائهم وذلك لان  
المكان يلزم الطول والعمق بالبداهة فكيف يمكن ان يتصور الخلاء مع وجود  
الطول والعرض والعمق التي هي بعينها الابعاد الثلاثة التي للجسم اذا لا تغني  
بالجسم الا ما له هذه الابعاد وكيف لا يلزم التداخل من وقوع جسم اخر في  
هذا المكان الخالي عندهم وانكار هذا مكان صريحة فالقول بالخلاء لا يفي  
الا بحسب اللفظ لان معناه عين الملاء كما عرفت ولذلك قد اكتفينا في ابطال  
هذا الرأي بمحض هذا البيان المذكور بدون اختيار دليل او بيان اخر  
وظني ان هذا الطريق لمن من الطرق المذكورة في ابطال هذا الرأي واما  
القول بوجود البعد المجرد فهو من لطيف عن اطلاق عن شيء اخر وسر من  
قد ادعاه في قلب من يفهمه ليس ههنا موضع ذكره لكن لسوء الفهم وقلة التدبر



الجعل

ان

الحكم

الامر

الامر

الامر

الامر

الامر

الامر

الامر

الامر

الامر

الامر

الامر

صار ذلك مذهباً لا شراكتين جميعاً في المكان **تفهيم** ادعفت ان المهية مجمولة  
 بمعنى انها يجعل الجاعل مستلزماً لوجودها في الخارج فيلزم ان لا يتوهم ان  
 المهية مجمولة بمعنى ان الجاعل يجعل المهية مهية مثل ان يجعل مهية الانسان  
 مهية الانسان لا امتناع تخلل الجعل بين الشيء ونفسه بالبدئية وبيان ذلك  
 ان كل واحدة من الهيئات هي هذه المهية في حد ذاتها ولا يمكن ان يتعلق الجعل  
 بهذا المعنى اى يكون له تاثير في ذات المهية وقواها حتى يكون له دخل في كون  
 المهية مهية مثل ان يكون له دخل في انسانية الانسان لان الانسان انسان  
 ابدا سواء كان جاعل او لم يكن جاعل اصلا لنشوء الهيئات في حد ذاتها  
 لا بمعنى انها معدومات ثابتة لانه محال بل بهذا المعنى الذي ذكرناه وهذا  
 المعنى المعقول من الاعيان الثابتة قد سمعناها البتة دون ما يقال من  
 ان المراد منها هو المعدومات الثابتة كما هو مذهب المتكلمين والصوفيين  
 لا امتناع نشوء المعدومات بالبدئية كما يبين في موضعه ولا ما قيل ايضا  
 من ان الماد منها هي الصورة العلمية من الواجب تعالى شأنه وهو مذهب  
 من قال بحصولية علمه تعالى وذلك لان هذا ايضا فاسد لا امتناع هذا الراء  
 ايضا من وجه ثلثه ليس ههنا موضع ذكرها والحاصل ان للاعيان الثابتة  
 لا يكون معنى معقول كما اظهرنا غير ما ذكرناه وهوان الهيئات في حد ذاتها  
 محيات بدون جعل الجاعل كما عرفت فهي ثابتة في نفسه نشوء الشيء لنفسه  
 وسائر المعاني التي ذكرناها خارجة عن اصول الحكمة كما لا يخفى على من  
 ضبطها حق الضبط فلا تغفل فانه فائدة جلية **اصل** في بيان وجود الجنس  
 والفصل في الخارج انا نعلم بدئية ان اللون مثلا الذي هو جنس الالوان  
 موجود في الخارج لصحة قولنا ان اللون موجود في الخارج وان الجسم الفلاني  
 ملون في الخارج عند العقلاء واللون المعقول انما هو ماخوذ من اللون  
 الموجود في الخارج قطعاً وكذلك نعلم بالبدئية ان السواد ايضا مثله موجود  
 في الخارج كما يعلم وجود اللون في الخارج وذلك لصحة قولنا عند العقلاء  
 ان الجسم الفلاني اسود في الخارج وانكار صحة هذا ما كان غير صحيحة والسواد  
 المعقول ايضا انما هو ماخوذ من السواد الخارجي بالضرورة فاذا قلنا  
 ان اللون المعقول في الخارج غير مطابق للسواد في الخارج وذلك لان مطابق  
 اللون في الخارج اذا كان عين مطابق السواد في الخارج لزم ان يكون  
 السواد ايضا مثلاً لوجود اللون بما هو لون اى اللون المطلق بالجنس البياض  
 ايضا والمفروض انه عين السواد فيلزم ان يكون السواد بياضاً بالضرورة  
 وهو محال قطعاً فظهر ان مطابق اللون في الخارج غير مطابق للسواد الذي  
 هو فصل ملون في الخارج ثبت ان السواد الخارجي لون مع معنى اخر معه

ومطابق

في سائر المعاني التي ذكرناها خارجة عن اصول الحكمة كما لا يخفى على من ضبطها حق الضبط فلا تغفل فانه فائدة جلية اصل في بيان وجود الجنس والفصل في الخارج انا نعلم بدئية ان اللون مثلا الذي هو جنس الالوان موجود في الخارج لصحة قولنا ان اللون موجود في الخارج وان الجسم الفلاني ملون في الخارج عند العقلاء واللون المعقول انما هو ماخوذ من اللون الموجود في الخارج قطعاً وكذلك نعلم بالبدئية ان السواد ايضا مثله موجود في الخارج كما يعلم وجود اللون في الخارج وذلك لصحة قولنا عند العقلاء ان الجسم الفلاني اسود في الخارج وانكار صحة هذا ما كان غير صحيحة والسواد المعقول ايضا انما هو ماخوذ من السواد الخارجي بالضرورة فاذا قلنا ان اللون المعقول في الخارج غير مطابق للسواد في الخارج وذلك لان مطابق اللون في الخارج اذا كان عين مطابق السواد في الخارج لزم ان يكون السواد ايضا مثلاً لوجود اللون بما هو لون اى اللون المطلق بالجنس البياض ايضا والمفروض انه عين السواد فيلزم ان يكون السواد بياضاً بالضرورة وهو محال قطعاً فظهر ان مطابق اللون في الخارج غير مطابق للسواد الذي هو فصل ملون في الخارج ثبت ان السواد الخارجي لون مع معنى اخر معه

ومطابق كل واحد منها غير مطابق الاخر وكذلك حال سائر الالوان في الخارج  
 بعين ما ذكرناه وبذلك ثبت وجود الجنس والفصل وانهما موجودان في الخارج  
 كالمصولي والصورة والفرق بين مبدء الكون الذي هو الهوى ومبدء  
 القوام الذي هو الجنس هو ان مبدء الكون اى الهوى مقدم مقدم على صورة  
 وينتقل من صورة الى صورة اخرى كاستفاله من صورة الماء الى صورة الهواء وانما  
 مبدء القوام اى الجنس فليس كذلك كاللون مثلاً فانه وان كان متقدماً على الفصل  
 بحسب الرتبة لكن لا يمكن ان ينتقل من فصل السواد الى فصل البياض ومن  
 البياض الى السواد كالجوهر الذي هو مبدء قوام الهوى وجنسها فان الجوهر الذي  
 فيها لا يمكن ان تشارك فصل الهوى ويقل فصل العقل او ينتقل من نوع العقل  
 الى نوع الهوى كما يبين في موضعه فتأمل وبينهما فرق اخر وهوان الهوى  
 بالنظر الى الصورة يكون ابداً باليقين ولذلك قد قيل في بيان الفرق بين الهوى  
 والعدم ان الهوى موجود بالذات معدومة بالعرض والعدم معدوم بالذات  
 موجود بالعرض بخلاف الجنس فانه لا يكون بالنظر الى فصله باليقين بل بالفعل  
 قطعاً فتأمل لكن لا يخفى عليك ان هذا بيان الفرق بين الجنس وبين المادة بالنظر  
 الى الصورة النوعية بقى الفرق بين الجنس بالنظر الى فصله وبين المادة بالنسبة  
 الى الصورة الجسمانية هو ان المادة والصورة ما خردتان معاً في الحقيقة المركبة  
 منهما كالجسم المركب من المادة والصورة فان الجسم هو الهوى والصورة معاً  
 اى مع الواو والعاطفة لا الهوى المتصورة بطريق الانصاف بخلاف الجنس والفصل  
 فانما غير ما خردت من المهية الملتزمة منهما بهذا النحو كالانسان مثلاً فانه  
 هو الحيوان الناطق بطريق الانصاف لا الحيوان والناطق اى مع الواو والعاطفة  
 وسبب ذلك ان الجنس والفصل من الاجزاء المحمولة والمادة والصورة لا يكونان  
 كن فافهم ولا تلبس الفرق في هذا المقام على من حصل له معرفة الجنس والمادة  
 حق المعرفة ولكن ما اوردها كاف في هذا المختصر **اعلم ان** لمهية وجوب تركب  
 الاشياء من الجنس والفصل سوى الواجب تعالى شأنه هي ان اليجاد كاذك  
 ارسطوطاليس وغيره من القدماء حتى حكاء الهند في كتبهم موقوف على اربعة  
 اشياء قد سموها الاوكل وهي العقل والاشياء اى المعقول الغيرية وهو  
 هو باعتبار الجوهر هو يحصل الجنس في الاشياء باعتبار الغيرية يحصل  
 الفصل وكذلك لا يمكن خلوا الاشياء عن التركيب قطعاً سوى الواجب تعالى  
 شأنه وهذا كلام شريف دقيق بل رموز لا يفهم الا من صار موقفاً بمعرفة  
 الابداع وكيفية صدور الشيء من الشيء وهو من غوامض العلوم واشرفها  
 في المراتب واعظمها في المنفعة تأمل فانه هو الملم للصبوب ونعم ما قال **تفهيم** وقد  
 توارى ناري جراتك نكي وكبير سيدى جراتك نكي **تفهيم** وقد  
 يمكن ان يبين وجود الجنس والفصل في الخارج بما ذكرنا سابقاً من بيان استحالة

ووصل

في سائر المعاني التي ذكرناها خارجة عن اصول الحكمة كما لا يخفى على من ضبطها حق الضبط فلا تغفل فانه فائدة جلية اصل في بيان وجود الجنس والفصل في الخارج انا نعلم بدئية ان اللون مثلا الذي هو جنس الالوان موجود في الخارج لصحة قولنا ان اللون موجود في الخارج وان الجسم الفلاني ملون في الخارج عند العقلاء واللون المعقول انما هو ماخوذ من اللون الموجود في الخارج قطعاً وكذلك نعلم بالبدئية ان السواد ايضا مثله موجود في الخارج كما يعلم وجود اللون في الخارج وذلك لصحة قولنا عند العقلاء ان الجسم الفلاني اسود في الخارج وانكار صحة هذا ما كان غير صحيحة والسواد المعقول ايضا انما هو ماخوذ من السواد الخارجي بالضرورة فاذا قلنا ان اللون المعقول في الخارج غير مطابق للسواد في الخارج وذلك لان مطابق اللون في الخارج اذا كان عين مطابق السواد في الخارج لزم ان يكون السواد ايضا مثلاً لوجود اللون بما هو لون اى اللون المطلق بالجنس البياض ايضا والمفروض انه عين السواد فيلزم ان يكون السواد بياضاً بالضرورة وهو محال قطعاً فظهر ان مطابق اللون في الخارج غير مطابق للسواد الذي هو فصل ملون في الخارج ثبت ان السواد الخارجي لون مع معنى اخر معه



الواجب

الواجب

الواجب

الواجب

الوجود الذهني في نفس الامر وامتناعه وذلك لان غايته ما يقولون هو ان المينة  
بسطه في الخارج لكنها يحل في الذهن الى الجنس والفصل فاذا ثبت امتناع  
الذهني فوجود الجنس والفصل في اي ظرف يتحقق لا متناع وجودهما في الذهن في  
نفس الامر ولا امتناع وجودهما في الخارج ايضا عند هم فيلزم ان يكونا كفقهاء المغرب  
بلا معنى اصلا وهو ظاهر الاستحالة قطعا فيجب ان يكونا موجودين في الخارج  
فلا تغفل **فصل** اذا ثبت وجود الجنس والفصل في الخارج ثبت في التركيب الذهني  
في الواجب تعالى اي نفس تركبه من الجنس والفصل ما ذكره في نفس التركيب الخارجي  
فيه تعالى ثبانه وحاصله انه اذا كان الواجب تعالى مركبا من اجزاء خارجية لزم  
تقدم الاجزاء على الواجب لوجوب تقدم اجزاء المركب على المركب ولزوم احتياج  
تعالى الى الاجزاء وكل ذلك مح فيه تعالى لوجوب تقدم الواجب على الاشياء كلها  
وعدم احتياجه في الخارج الى شيء من الاشياء كما بين في موضعه وبيان ذلك  
انه اذا كان له تعالى جنس وفصل لزم الامور المذكورة المحذورة لوجود الجنس  
والفصل في الخارج كما عرفت والمناخرون لما لم يقولوا بوجود الجنس والفصل  
في الخارج بل يقولون بوجودهما في الذهن ولم يعتبرا بامتناع احتياج الواجب الى  
الاجزاء في الذهن لان واجبا لوجوده عند هم واجب الوجود في الخارج لا في الذهن  
ولا يحتاجون عن هذا القول الشنيع فاحتجوا في نفس تركبه من الجنس والفصل  
الى غير هذا الدليل المذكور والى موانع غير ضرورية وبيانات واهية لصعق  
هذا المدعى عندهم كما قد رايت في كتبهم يقينا واما بناء على ما اصلناه فقد كفى  
هذا الدليل في نفى تركبه مطلقا كما فعله القدماء فانه اكتفوا في بيان هذا المطلب  
بهذا الدليل المذكور لعلمهم بوجود الجنس والفصل في الخارج كما قلنا فناملا جدا  
**اصل اخر** يجب ان يعلم ان المعلول لا يمكن ان يكون بينهما امر مشترك قريب لانه اذا كان  
ان كان لها جنس قريب وبالجمله لا يمكن ان يكون بينهما امر مشترك قريب لانه اذا كان  
الجنس مشتركا بينهما فاجب جعل المعلول لتقدمه في الجعل على الفصل كما  
هو مقرر عند القدماء لزم ان يجعل الشيء لان الجنس مما هو جنس شي واحد  
ولا يتم ولا يتخصص الا بعد الجعل بالضرورة لان الشيء الواحد بالذات جنسا  
كان او فوعا لا يتكسر الا بسبب امر خارجي واما قبل الجعل وفيه فهو عين ما في العلة  
لوحدة بالذات فيلزم ان يجعل الشيء نفسه وايضا لو كانت العلة علة بجنسها  
لزم ان يكون الشيء علة لعلته وذلك لان جنس الشيء علة للشيء كما لا يخفى وكذا  
اذا جعل الجاعل نوعه بعين ما ذكرنا في جعل الجنس بل المفصلة المذكورة في هذا  
اجلي والظاهر كما لا يخفى فلا تغفل من هذا الاصل فانه مع وضوحه دقيق جدا  
وهو الاصل الذي قد وعدنا بانيانه سابقا وبتفرع عليه ان العقول والنفس  
الساوية واجرامها وهيولاها فوعها وجنسها القريب ايضا مخصصات في الشخص  
فلا يكون بينهما امر مشترك قريب اصلا كما قلنا سابقا فتذكر ولا تغفل **فصل** وله

ايضا

ايضا فرع كنية اخرى غريبة غير مشهورة بل المشهور خلافا منها انه يلزم منه  
ان يكون الحركات التي يحدث من النار في الماء مثلا مخالفة بالنوع للجنس للحركة  
التي من النار لوجوب كون المعلول مغاير للعلة بالنوع والجنس وكذا البرودة  
التي تحدث في الماء في الاشياء وغير ذلك من المسائل القريبة كما لا يخفى على من  
له يد في استخراج المسائل بعضها من بعض واستنتاجها من الاصل فتأمل  
**اصل اخر** ينبغي ان يعلم ان العدد لا يمكن ان يكون غير متناه بالفصل بحيث  
يبلغ الى حد لا يمكن تجاوزه عن هذا الحد بل كل ما يصل الى حد وفرضناه انه  
غير متناه فقد يمكن ان يناد عليه عددا اخر وذلك امر معلوم لنا يقيني عند العقلاء  
ولا يحتاج في اثباته الى برهان لشدة ظهوره لزم هذا المعنى للعدد بل الحكم  
مطلقا سواء كان متصلا او منفصلا وقد حكى عن افلاطون الاكبر انه كان  
يمتنع حردة ذهنه واستسلامة قريحته في الحكمة بهذه المسائل فيقول مخاطبا لهم  
ايكم يجوزون بحسب عقولكم ان يكون بعد موجود ممتد الى غير النهاية فمن قال  
منهم ان ذلك جائز عندي مكان لا يلتفت اليه بعد ذلك ولا يعلم الحكمة ومن قال  
منهم ان ذلك غير جائز عندي كان يلتفت اليه ويعلم الحكمة وذلك لظنه ان  
تجوز ذلك علامة راحة الذهن والقرينة وعدم تجويزه دليل صحة التمسك  
وجوده للذهن والحاصل انه لا يجب اقامة البرهان على ذلك المطلب الظاهر بنفسه  
عند العقلاء لكننا نذكره عليه توضيحا للامر وتهيلا له فنقول انا نعلم يقينا  
ان العدد لك ويجب ان يكون المعنى المذكور واجبا لازما اذ لو لم يكن التناهي  
بهذا المعنى لازما لم يمكن فيه ان يكون غير متناه اذ التناهي ولاتناهي من لوازم  
الكم الموجود دون غيره من المقولات ولا حله يعرض لسائر الاشياء لاجل  
شيء اخر يعرض وكما بين في كتاب قاطيقيدياس فاذا لم يكن التناهي واجبا لم يمكن  
الاتناهي فيها بالضرورة وعلى هذا يلزم حصول الانقسامات الغير المتناهية  
في الجسم وان لم يتحقق في الخارج بل امكانه فقط لا مكان الاتناهي في العدد  
من ذلك يلزم امكان وجود الجزء الذي لا يتجزى وهو مح قطعاً كما عرفت في موضع  
فلا تغفل فانه مسئلة غريبة شريفة ومع وضوحه دقيقه جدا **فصل** يتفرع  
على هذا الاصل امتناع الامور الغير المتناهية بالفعل مرتبة كانت او غير  
مرتبة لزم ان يوجد عدد غير متناه بالفعل فلا يمكن ان يزداد عليه عدد اخر  
لانه لا يمكن ان كان ذلك الشيء الاخر محدودة امتناهيها ويكون له قدر معين  
بالضرورة حتى يمكن ان يتصور الزيادة عليه واما احاطة بكن الشيء متناهيها  
او بتحد معين فلا يمكن ذلك فيه اصلا كما لا يخفى على المنصفين وهذا خلافا  
ما اصلناه وبيئنا في الاصل المذكور وهو امكان الزيادة عليه في كل حد وثمة  
من مراتبه وهذا مح لامتناع انفكاك اللازم عن الملزوم قطعاً وظني ان

ان يزداد على الشيء الغير المتناهي قطعاً وذلك لانه زيادة الشيء على الشيء الاخر انما يمكن



هذا الطريق في ابطال التمساح من الطرق المذكورة في كتبهم واقل مؤنة وانقل  
 بينا واعظم ثباتا منها كما لا يخفى ويلزم من هذا امتناع الامور الغير المتناهية  
 مطلقا سواء كانت مرتبة او غير مرتبة كما هو راي القدماء وهو الحق خلافا  
 للمتاخرين فانهم يجوزون وجود الامور الغير المتناهية الغير المرتبة وانما يكون  
 الامور الغير المتناهية اذا كانت مرتبة كما يكون في سلسلة العسل واما اذا كانت  
 غير مرتبة فم لا يكون نهال بل يصححون بوجودها كما هو المشهور بينهم ان النفوس  
 الانسانية غير متناهية بالفعل بحسب العدد ويعتقدون هذا التأي الى القدماء  
 وهو كذب وافراء عليهم بخالفه هذا الراي بهذا الاصل المذكور ولساير اصولهم  
 المقررة عندهم كما لا يخفى على ضابطي اصولهم ومذاهبيهم واطن ان سبب وقوعهم  
 في هذا القول هو النفوس الانسانية ايضا فانهم راء الطبيعة ازلية والتناسخ  
 باطلا فاضطروا الى القول بعدم تنامي النفوس لعدم علمهم بحقيقة الحال وعدم تفقهم  
 بما تقتضيه القدماء وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء **اعلم ان هذا** امتناع الامور  
 الغير المتناهية مطلقا اصل عظيم في الحكمة سيما في انبأ الواجب تعالى شأنه  
 فان اسد الطريق في ثباته تعالى هو الطريق الذي اخترعه القدماء وهو موقوف  
 على ابطال التسلسل وبيانه على سبيل الاجمال انه اذا انحصر الموجود في الممكن فيكون  
 بما هو ممكن محتاج الى علة وعلته كانت واجبة ثبت المطلوب ان لم يكن واجبة في  
 ايضا محتاجة الى علة اخرى وهكذا الى ان ينتهي الامر الى واجب الوجود تعالى شأنه  
 لا امتناع التمساح وهذا الطريق عندي احسن من الطرق المذكورة في كتبهم خلافا  
 للمتاخرين ايضا فانهم اخترعوا طرقا كثيرة في هذا المطلب لا تقوى ويطنون ان طريقهم  
 احسن من طريقة القدماء وللتأشير يشقون مذاهب لكن اذا حقق الامر وفتش  
 عن الحق ظهر ان الامر على خلاف ذلك كما لا يخفى على من له قريحة الحكمة الحق  
**تنبيه** قد ظهر يقينا ما ذكرها في هذا الاصل وفرعه تصريحا وتقريرا فساد  
 الراي المذكور المشهور من المتاخرين وهو ان عدد النفوس الناطقة الانسانية  
 غير متناه بالفعل وبيانه ظاهر ماد كونا من حاصة العدد من لزوم امكان الزيادة  
 على المتناهي اذ يزيد كل يوم عدد النفوس الناطقة الانسانية لانه تعالى كل  
 يوم في شان فتذكر لكن اذا كانت النفوس متناهية يلزم بحسب الظاهر احد  
 الامرين اما حدوث العالم والطبيعة واما وجود التناسخ وكلاهما محال  
 عندهم سلفا وخلفا والتقصي عن بيدي الاشكال بحيث لا يلزم الامر ان المحدث وان  
 غير مستصحب جدا لكن لا يخفى ذلك على من ضبط الاصول المثبتة المقررة في معرفة  
 النفس وهذه الاصول لم يصحح بها القدماء ولم يذكرها في كتبهم الا على  
 سبيل التعريض والاشارة لكن يمكن استخراجها من مواظمة المقررة المصروفة  
 واستنباطها من مقدماتهم المذكورة ولعل الله ياذنني على ذكر ما يسهل به هذه

#### الصقات

الصفات من الاصول المتعلقة بهذا الباب انشاء الله تعالى وان كنا قد قلنا ايضا  
 في هذا المختصر ما هو عظيم المنفعة في هذا الباب في معرفة النفس من الاصول الثريفة  
 الجلية لكن لا يظهر الا لمن له يد في استخراج الفروع من الاصول فافهم فانه هذه  
 العقول الى مقام الوصول وسبب كتابتها هذه المسائل امران احدهما شرها وعظيم  
 شأنها بحيث ينبغي ان يضمن بها عن اصلها ايضا حتى لا يصل الى غير اهله  
 ونعم ما قال العارف النيرانى : بامدعى خود مكويد اسرار عشق و مستى  
 تا بيجر بميرد در قيد خود پرستى : والاخر مظنة وقوع المفاسد لاجل  
 سوء الفهم وقلة التدبر كما هو دأب الجمهور من الاصول المقررة المشهورة من  
 الحكماء ولهذا لم يتلقوها الا بالانكار ولقد اخبرنا ثقة عن بعض  
 فضلاء زماننا وهو على زعمه وحيد زمانه وفريد اوانه انه قال اردت  
 في هذه الايام ملاحظة كتاب التلويح لاني كنت قد سمعت وصفه بعظيم  
 الشأن ولكن ما اتفقت لمطابقته الى الآن فطالعت من اوله الى اخره  
 على سبيل التدقيق والتحقيق في يوم واحد وليلة وما رايت فيه شيئا صحيحا  
 ومسلما معقولا بل كان كلها باطلا لا طائل تحتها اصلا فانظر الى هذا القول واعتبر من  
 امثال هذه العلماء فان هذا الكتاب المستطاب هو خلاصة افكار القدماء و  
 نقاوتها ونتيجة مساعيهم الجميلة في اعمارهم الطويلة مع قطع تعلقاتهم عن  
 تلك ذات الدنيا ومشاغلتها كلها وتركهم وتجريدهم عن شوائب الطبيعة  
 بالكلية وعلو همتهم في تحصيل العلوم وكثرة تاييداتهم الالهية في انتفاء  
 المطالب الحقيقية فانهم مع هذه كلها ومع غيرها من الاسباب المنوعة في تحصيل  
 المعارف والحكمة اتفقوا على هذه الرموز المذكورة في هذا الكتاب واجمعوا  
 عليها وصححوا احسن التصحيح وقد قال ايضا الحكم السجاني في معلم الثاني في مواضع  
 من كتبه عند ذكر بعض رموزات هذا الكتاب وعظم قدرته بهذه العبارة  
 انما مع شدة العناية بذلك فعملنا لم يبلغ من الواجب فيه الا اليسر لان الامر  
 في نفيه صعب مشتعل جدا انتهى فكيف يمكن ان يحكم عليها بحقيقتها وبطلانها  
 في يوم وليلة واحدة بل لا يمكن قراءتها ايضا في هذا الزمان القليل مع عدم التجرد  
 من شوائب الطبيعة وفقد خلوص النية وبالحكمة مع اضداد المذكورات كلها  
 بل مع سائر الاسباب المانعة من الوصول الى الحق ومع هذه جميعا هذا الكتاب  
 كما نقلنا من المعلم الثاني في غاية الغموض ونهاية الدقة اذ كل رموز ولا يمكن  
 الوصول الى كنه حقيقته والاطلاع على حل رموزاته الا بعد الاحاطة بجميع  
 فنون الحكمة على ما ينبغي بعد تحصيل الاستعدادات الدنيوية وارتكاب الرياضات  
 الشاقة التي لا بد منها في تحصيل الحكمة والمعرفة الحق كما لا يخفى على طالب الحق وسلكي  
 سبيل الرشاد فالغرض من ايراد هذه الحكاية ان يعلم ان تدبر اكثرهم في المسائل



اعرف انية على هذا القانون وتفكرهم في الحقايق اليقينة على هذا الدستور  
 فكيف يليق ان نذكر المسائل النرفقة طريحا وكيف لا يفيض بها من الحقيقة نهائية  
 الحق **تكميل** في بعض الآراء الحق المعتمد عليها لما يحجز الكلام الى ذكر النفس  
 وتناهيها بحسب العدد فلا بأس ان تكلم فيها فلنذكر فيها ما هو واجب ان يعلم  
 على كل من له نفس ناطقة وهو بيان تجرد ها عن المادة وبناء اولاً قبل ذلك  
 بذكر ما يجب الابتداء به في هذا المطلب وهو بيان فساد قول من قال انها مادة  
 الجواهر اولاً ثم يصيد محجدة عن المادة بعد تحصيل الكمالات المخصوصة بها  
 فان هذا المطلب ايضا من المطالب النصرية وفي علم النفس ولا ينبغي في هذا المقام  
 الاختصار على اثبات التجرد فقط بدون ابطال هذا الرأي كما فعل اكثرهم كذا  
 لا على تقدير اثبات تجرد ما بقي هذه الاحتمال وهو انها يمكن مادية اولاً  
 نصير محجدة عن المادة ثانياً والدلائل الدالة على التجرد لا يبا في هذا الاحتمال  
 وكذلك ذهب اليه طائفة من الفضلاء مع اقرارهم واعتراضهم بتجرد ها بقدر  
 ان يبطل هذا الرأي اولاً ثم شتت في اثبات التجرد حتى ثبت منها تجرد ها مطلقاً  
 فنقول ان النفس بما هي نفس اي في ذاتها وجوهرها اما ان يكون محتاجة الى المادة  
 او غير محتاجة اليها ولا يتصور احتمال اخر لعدم الوساطة بين الشيء والاثبات  
 وهو ظاهر فان كانت النفس بما هي نفس محتاجة الى المادة فلا يمكن استغناءها  
 وتجرد ها عنها اصلاً بسبب العلوم وغيرها لان الامور اللاحقة على ذات الشيء  
 لا يمكن ان تصير علّة لا تغلب حقيقة ذلك الشيء في مقتضاها وذلك لان احتياج  
 الشيء الى شيء اخر وعدم احتياجه اليه امر ذاتي له بالقدر ولا يمكن في شيء ان  
 يجعله شيء اخر محتاجا او غير محتاج كما لا يخفى على المنصفين وهذا مثل طبيعة  
 الامكان المحتاجة الى الغير فانه لا يمكن ان يجعلها شيء اخر غير محتاجة الى الغير  
 كحقيقة الواجب الغير المحتاجة الى الغير تعالى شأنه فانه لا يمكن ان يجعلها شيء اخر محتاجة  
 الى الغير وهو ظاهر فان لم يكن النفس بما هي نفس محتاجة الى المادة فحلها في المادة اولاً  
 مح لا يمكن اصلاً بعين ما ذكر في بيان الشق الاول فظهر من هذا البيان ان النفس  
 اما يكون دائمة بتجرد ها عن المادة اصلاً واما ان يكون محجدة عن المادة او  
 واخر فتجرد ها وعدم تجرد ها غير ثابت بعد هذا البيان وكل واحد من الامرين  
 محتاج الى بيان اخر **فلنشرع الآن** في بيان احدا الاحتمالين المذكورين وهو  
 تجرد ها عن المادة بالكلية بحول الله وتوفيقه **اعلم** انتم اثبتوا هذا المدعى  
 ببراهين متعددة وبيانات كثيرة لكننا لانلقت اليها بل تختصر في هذا المطلب  
 الاصل على برهان واحد وهو الذي اعتمد عليه ارسطو طاليس فنقول ان حركة  
 الاجسام النامية في الجهات الثلاث سواء كانت نباتية او حيوانية وانا  
 بدل على ان نفوسها مجردة عن المادة لانها لو لم يكن مجردة عن المادة بل كانت

بلغة  
 في بعض الآراء الحق المعتمد عليها لما يحجز الكلام الى ذكر النفس  
 وتناهيها بحسب العدد فلا بأس ان تكلم فيها فلنذكر فيها ما هو واجب ان يعلم  
 على كل من له نفس ناطقة وهو بيان تجرد ها عن المادة وبناء اولاً قبل ذلك  
 بذكر ما يجب الابتداء به في هذا المطلب وهو بيان فساد قول من قال انها مادة  
 الجواهر اولاً ثم يصيد محجدة عن المادة بعد تحصيل الكمالات المخصوصة بها  
 فان هذا المطلب ايضا من المطالب النصرية وفي علم النفس ولا ينبغي في هذا المقام  
 الاختصار على اثبات التجرد فقط بدون ابطال هذا الرأي كما فعل اكثرهم كذا  
 لا على تقدير اثبات تجرد ما بقي هذه الاحتمال وهو انها يمكن مادية اولاً  
 نصير محجدة عن المادة ثانياً والدلائل الدالة على التجرد لا يبا في هذا الاحتمال  
 وكذلك ذهب اليه طائفة من الفضلاء مع اقرارهم واعتراضهم بتجرد ها بقدر  
 ان يبطل هذا الرأي اولاً ثم شتت في اثبات التجرد حتى ثبت منها تجرد ها مطلقاً  
 فنقول ان النفس بما هي نفس اي في ذاتها وجوهرها اما ان يكون محتاجة الى المادة  
 او غير محتاجة اليها ولا يتصور احتمال اخر لعدم الوساطة بين الشيء والاثبات  
 وهو ظاهر فان كانت النفس بما هي نفس محتاجة الى المادة فلا يمكن استغناءها  
 وتجرد ها عنها اصلاً بسبب العلوم وغيرها لان الامور اللاحقة على ذات الشيء  
 لا يمكن ان تصير علّة لا تغلب حقيقة ذلك الشيء في مقتضاها وذلك لان احتياج  
 الشيء الى شيء اخر وعدم احتياجه اليه امر ذاتي له بالقدر ولا يمكن في شيء ان  
 يجعله شيء اخر محتاجا او غير محتاج كما لا يخفى على المنصفين وهذا مثل طبيعة  
 الامكان المحتاجة الى الغير فانه لا يمكن ان يجعلها شيء اخر غير محتاجة الى الغير  
 كحقيقة الواجب الغير المحتاجة الى الغير تعالى شأنه فانه لا يمكن ان يجعلها شيء اخر محتاجة  
 الى الغير وهو ظاهر فان لم يكن النفس بما هي نفس محتاجة الى المادة فحلها في المادة اولاً  
 مح لا يمكن اصلاً بعين ما ذكر في بيان الشق الاول فظهر من هذا البيان ان النفس  
 اما يكون دائمة بتجرد ها عن المادة اصلاً واما ان يكون محجدة عن المادة او  
 واخر فتجرد ها وعدم تجرد ها غير ثابت بعد هذا البيان وكل واحد من الامرين  
 محتاج الى بيان اخر **فلنشرع الآن** في بيان احدا الاحتمالين المذكورين وهو  
 تجرد ها عن المادة بالكلية بحول الله وتوفيقه **اعلم** انتم اثبتوا هذا المدعى  
 ببراهين متعددة وبيانات كثيرة لكننا لانلقت اليها بل تختصر في هذا المطلب  
 الاصل على برهان واحد وهو الذي اعتمد عليه ارسطو طاليس فنقول ان حركة  
 الاجسام النامية في الجهات الثلاث سواء كانت نباتية او حيوانية وانا  
 بدل على ان نفوسها مجردة عن المادة لانها لو لم يكن مجردة عن المادة بل كانت

حالة

حاله في هذه الاجسام وموادها المتحركة مع هذه الاجسام كما هو شأن الصور  
 الحالة في المادة كالصور المعوجبة وغيرها فاذا تحركت مع الاجسام المتحركة لزم  
 ان يكون المتحرك والحركة واحداً لان تحرك هذه الاجسام هو النفس هو النفس  
 فيلزم ان لا يكون المتحرك تحركاً اخر غير هذا وهو محال كما بين في موضعه وكما عرفته  
 ايضا السابقة وبذلك ثبت تجرد النفس على احسن الوجوه سواء كانت انسانية  
 او حيوانية او نباتية وهذا هو الرأي الحق من القدماء ولهذا اخترنا هذا الدليل  
 من الدلائل المقررة في هذا المطلب لان اكثرها مخصوصة بتجرد النفس الانسانية و  
 هذا عام شامل للثلاثة المذكورة كما عرفت وهذا هو الحق عند التحقيق خلافاً  
 للآخرين فان اكثرهم لم يقر بتجرد النفوس الحيوانية والنباتية وغاية تقصير  
 هي تجرد النفوس الانسانية فقط ولم يتجاوز مساعي افكارهم عن هذا الحد كما  
 قد رايت في كتبهم يقيناً بل تعرفون بهذا ايضا على سبيل التكلف لظنهم ان انكار  
 هذا مستلزم للعدا لأتفاق العقلاء والقدماء وبالحكمة جميع الآراء على تجرد ها  
 بحيث لا يبقى لا مكان محال وان كان صادراً ليل الجاهلة والضلالة فهذا التبت  
 يعترفون به لكن اكثرهم يعتقدون به اعتقاداً تقليدياً واما الاعتقاد البرهاني  
 فاطن انه لم يحصل لهم اصلاً لان العلم بالنفس واحداً لها من اصعب العلوم  
 واجملها شأنها واعظمها خطراً ولا يمكن الوصول الى معرفتها كما هي عليه بطريق هذا الكلام  
 المتداول بين الجمهور بل يجب التحصيل هذه المعرفة تعليم وتعلم اخر ولا يحصل  
 الا بتعليم عالم رباني او بتأيد سبحانه ويحصل من حصول هذه المعرفة انواع العلوم  
 الحقيقة واصناف الحقايق الالهية ولهذا ورد عن صاحب الشريعة صلى الله  
 عليه واله من عرف نفسه فقد عرف ربه **تعليم** في كيفية علم النفس بالموجودات  
 كما هو عليه في نفس الامر على مذهب التأسيسين في العلم واولى الامر منهم **اعلم** ان  
 النفس هي اسم الله الاعظم وعلم ادم الاسماء كلها فالادم الحقيقي هو ان يعلم النفس  
 حتى يعلم الاسماء كلها وان يعلم كيفية علم النفس بما عداها من الموجودات واذ قد  
 بان وظهر امتناع الوجود الذاتي فقد ظهر لك كيفية علم النفس بالموجودات  
 الخارجية وهي انها يعلم اعيان الموجودات باعيانها لا بصورها ووجوداتها  
 الذهنية لاستحالة ذلك كما عرفت وعدم احتمال اخر فالاشياء كلها معلومة  
 للنفس بدانها لكن بعضها بنسب الالة وبعضها بدون الالة والامور التي  
 يعلمها النفس بنسب الالة هي الامور الجزئية المحسوسة مثل الحرارة والبرودة  
 والاصواء والالوان والاصوات وغير هذه من الاشياء المحسوسة بالحواس ومنها  
 يعلم المبادئ والمفارقات بطريق النظر والاكساب واما الامور التي تعلمها  
 النفس بدون الالة فهي الطابع الكلية من هذه الموجودات وحقايقها ونفوسها

للعاد

بلغ



وكل هذه معلوم للنفس من علم النفس بذاتها وتناهد حقايق الاشياء في مرات  
 ذاتها وذلك لان حقيقة النفس حقيقة جامعة للموجودات كلها علوية كانت  
 اوسفلية مجردة كانت او مادية كما لا يخفى من رايحة النفس وعرف منزلتها  
 في منازل الوجود الخارجي وكذا اليه اشار امير المؤمنين وبرهان العارفين  
 على تجديده والسلام. انزعم انك جرم صغير. وفيك انطوى العالم الاكبر  
 وينبغي ان يعلم ان الاشياء جميعا كليتها وجزئياتها معلومة للنفس بقوة واحدة  
 لا يقوى متعددة كاذب اليه اكثر المتأخرين لكن فعالها متعددة ومختلفة  
 بتعدد الالات وباختلاف المدركات كالنجار مثلا فان له قوة واحدة  
 يختلف فعالها ويتعدد بحسب تعدد الالات المخصوصة بفعل واحدة وللنفس  
 ايضا كقوة واحدة لباطنها يعلم جميع الاشياء محسوسة كانت او معقولة  
 فانها تدرك المعقولات بنفس ما تدرك المحسوسات ويدرك المدركات بنفس  
 ما يدرك المحسوسات وتسمع ما تبصر لكن مظاهرها كما كانت والاشياء كما كانت  
 متعددة وبعض مدركاتها معلومة بلا آلة وبعضها مع الالة فانها تسمع بالعصب  
 الموضوع في الصماخ وتبصر بالبصر ويسم بالرائد بين الشبكتين على الشيء  
 في اقصى الانف وقس على هذا اساس المحسوسات وتلك المحسوسات والطباع  
 الكلية بنفس ذاتها وهي ايضا عين القوة المدركة للمحسوسات لكن عند ادراك  
 الجزئيات المحسوسة كأنها يخرج من ذاتها بحواسها وعند المعقولات يرجع  
 الى ذاتها الجامعة للاشياء كلها مع بساطتها كما قلنا انفا وهذا غريب دقيق  
 لا تفهمه الاوهام فان معرفة هذا موقفه على معرفة النفس حق معرفتها وهي امر  
 مستصعب جدا بل ممتنع مع هذه الاجتهادات المتداولة بين انباء زماننا في  
 تحصيل الحكمة الحق ومما يليق بهذا المقام **بيان كيفية علم النفس بالبحر**  
 وهي انه كما يعلم حقايق الموجودات الخارجية او بالذات بدون حصول  
 صورة فيها فلك يدرك ذوات البصائر وطبايعها بدون حصول صورة  
 في الرطوبة الجليدية او في غير ذلك هو مدرك اكثر المتأخرين وذلك بعين ما  
 اصلنا في ابطال الوجود للهني فتذكر فاذا شاهدنا شيئا فانا نشاهد  
 حقيقة الانسان الموجود في الخارج لكن في ضمن عوارضها الشخصية التي  
 لازمة لزيد مثلا ولكل حال اساس البصائر فلا تغفل ومما ينبغي ان يعلم  
 ايضا في هذا المقام ان كل ما يدركها النفس بالحواس الخمسة الظاهرة لا يمكنها  
 معرفة طبيعة الكلية وحقيقتها النوعية لان كل من فقد حاسة فقد علم  
 وبذلك صرح ارسطو طائفة ايتايل لا يمكن للنفس تخيل وتصوير ايضا فخذ  
 عن تعقله ولذلك لا يرى الا على الفطري مثلا في الرؤيا والالوان والاضواء

وغیر

وغير ذلك من الامور المحسوسة بالقوة الباصرة البتة وذلك امر معلوم بين الجمهور  
 وقس على هذا حال اساس الحواس الخمس المذكورة فلا تغفل ايضا **بيان اخر** في كيفية  
 علم النفس بالموجودات علم النفس باعيان الموجودات وذواتها على انحاء ثلاثة  
 بحسب مراتب الموجودات ومنازلها في الوجود وذلك لان الاشياء اما معقولة  
 واما محسوسة والاشياء المحسوسة اما محسوسة بالحواس الظاهرة واما محسوسة  
 بالحواس الباطنة واما اشياء المعقولة فهي معقولة للنفس بنفس ذات النفس وقوتها  
 الذاتية التي هي عليها ورجوعها الى ذاتها من غير احتياج الى الالة اصلا وهذه المراتبة  
 من الادراك هي اعلى مراتب ادراكاتها واجلها شأنها وارفعها مكانا وهي السعادة  
 الكبرى وهي الموهبة العظمى التي يطلبها السالكون وينتهي اليها الواصول  
 فاما الاشياء بالحواس الظاهرة فانها مدركة للنفس باعيانها الخارجية وامكنيتها  
 الخاصة وعوارضها الشخصية كما عرفت لكن بتوسط الالات المخصوصة  
 بكل واحدة واحدة منها فيدرك البصائر بالبصر والملموسات بالعصب المحيط بالبدن  
 مع الجدار والمسموعات بالعصب الموضوع والمدركات بالعصب المفرش تحت  
 اللسان والمسموعات بالرائد بين المذكورين في اقصى الانف وهذه كلها مدركة للنفس  
 وهذه بقوة واحدة ولا يكون انما معرفة غير القوة الذائقة ولا القوة الباصرة غير التامعة  
 واللامسة ويكون هذه ايضا غير القوة العقلية الناطقة التي بها تعقل النفس  
 حقايق الاشياء وطبايعها الكلية بل هي عينها وهذه المراتبة في الادراك اذني  
 مراتب ادراكات النفس واختبرها بحسب الشرافة وهي حاصلة لجميع الناس واكثر  
 الحيوانات بشرط الاستواء في الخلقة واما الاشياء المحسوسة بالحواس الباطنة  
 كالاشياء المنصوتة فهي مدركة بذواتها وبعضها الا في بعض الامور فانها مدركة  
 باشخاصها وبكيفيةها اذا كانت ذوات كيات وبلونها اذا كانت ذوات ألوان  
 والفرق بين هذا الادراك والادراك السابق ان الاشياء بالادراك السابق  
 مدركة باعيانها الخارجية على ما هي عليه في الخارج من غير تفاوت اصلا  
 وههنا ايضا كذلك اذا كان صادقا لكن لا يلزم في هذا الادراك ان يدرك  
 الاشياء الممكنة كالاجسام مثلا في امكنتها الخاصة بها بمعنى انه لا يلزم ان  
 يكون الامكنة الخاصة بالاشياء ملحوظة للنفس ومدركة لها بل قد يدرك  
 الاشياء مع امكنتها الخاصة وقد يدرك لامع امكنتها الخاصة بل مجردة عن  
 امكنتها الخاصة وهذا هو معنى القول المشهور من القدماء من ان النفس  
 تجرد الاشياء في الضوء بعض التجريد فان تجريد الشيء عن مكانه الخاص به تجريد  
 عن بعض لوازمه المادية وهو امكن المكان الخاص به لانا نقول المتأخرين  
 في معنى هذا القول القائلون بحصول الصورة في النفس فان حصول صورة من  
 الشيء في النفس ليس بتجريد بل ايجاد لشيء اخر لا تجريدا لذي الصورة كما لا يخفى

في الاذن



على المنسفين وهذا الإدراك بالقوة الخيالية من النفس مع التها المخصوصة الموسومة  
 بالخيال الموضوعية في الدماغ ولا يحتاج هذه القوة في الإدراك الخاص بها الى دفع  
 الحجاب ووجود المحاذات او المماساة او غير هذه من الامور التي كانت ضرورية  
 في ادراك القوى الظاهرة بل يدرك هذه القوة ما يدرك على نحو كان قريبا كان  
 او بعيدا محاذيا او غير محاذ وبالمجمل حالها على غير حال ساير القوى في الادراك  
 ويدرك الاشياء البعيدة كما يدرك الاشياء القريبة من غير تفاوت اصلها  
 القوة ايضا غير القوة المذكورة سابقا بل هي بعينها والاختلاف الواقع انما  
 هو بسبب اختلاف الالات بدون مغايرة واختلاف في القوة وهذا المقام في النفس  
 يعني هذا الحق من الادراك مقام الكشف الصوري الذي يحصل للتصوفة  
 بسبب الرياضات والمجاهدات والاذكار ويتم الذكر الخفي المتداول بين هذه  
 الطائفة وهو ركن عظيم واصل جليل لا بد منه في هذا المسلك على ما يرمي واكثرهم  
 اذا حصل لهم هذا المقام يزعمون انهم العارفون المنتهون الفايرون بعادة الذكر  
 الواصلون الى اقصى المطالب واشرف الرغائب وهم الجاهلون الناقصون من  
 هذه الطائفة والعوام منهم دون خواصهم فانهم اجل شأنا وعلى مكانا من هذه  
 الاعتقادات الباطلة والاداء الفاسدة الغير الواقعة لا يخفى عليك ان هذا  
 الادراك قد يكون صادقا وقد يكون كاذبا والادراك الصادق هو ان يدرك  
 الاشياء على ما هي عليه في الخارج بدون التركيب من النفس وتفصيل منها وهذا  
 هو الكشف الصوري الصادق والادراك الكاذب هو ان يدرك النفس صورا  
 وامورا غير موجودة في الخارج بل يكون وجودها من علم الخيال والمثال بسبب  
 تركيب او تفصيل انقص من النفس بالقوة المعينة والالات المخصوصة بهذا  
 الفعل كما ينشأ ذلك في المنام وفي المبرسمين وفي اليقظة وهذا هو الكشف  
 الكاذب منهم والفرق بين هذا القوم وساير الناس ان هذا القوم قد حصلت  
 لهم هذه الحالة بسبب كثرة الرياضات في اليقظة وساير الناس يحصل هذه الحالة  
 في النوم والحاصل ان الحال في هذا المقام شبيهة جدا بحال الرؤية بل هو عينها  
 عند التحقيق فكما ان الرويا قد يكون بعينها صادقة من غير احتياج الى تعبير اصلا  
 وقد يكون محتاجة الى تعبير وقد تكون كاذبة بحيث لا يمكن تعبيرها اصلا وهي  
 اصناف احلام في هذا المقام لكن التالك العارف والمرشد الرشيد يعلم هذه للقامات  
 بنور الحق ويميز بين المكاشفات الصادقة والكاذبة بحول الله وقوته وهذا النحو من  
 الادراك متوسط في الشرافة والخساسة بين طرفين المذكورين **اعلم** ان هذا  
 البيان الذي ذكرنا في كيفية علم النفس بالموجودات هو كيفية علمها بها حيث  
 تعلقها بالبدن فانها مع هذه الالة يدرك الاشياء ويعلمها بالاشياء ويعلمها  
 على النحو المذكور وما كيفية علمها بالاشياء بعد قطع تعلقها بالبدن وخزنها في الهيكل

الجسماني

الجسماني ورجوعها الى عالمها الاصل في غير نحو المذكور بل يكون علمها بالاشياء  
 بنحو اخر اعلى واشرف مما ذكرنا وبعض علمها بكنه ذاتها وما يعلم تاوله الا الله والشأن  
 في العلم ولا ينبغي التصريح به **مصلحة** ثبت كذا بوجه يدرون اقتدارا **و** ثبت  
 در مجلس ندان جزئی ثبت كذا ثبت **لكن** لا يخفى على من تفكر في اصولنا المذكورة  
 في هذه المقالة حق التفكير وعلى الفايصين في قوانين الحكمة والمتوسمين بنواميس  
 المعرفة فافهم وتأمل فانه لا بخل في المبدء الفياض **تفريع** يجب ذكره بعد هذا  
 ذكرنا سابقا اعلم ان لنا في اثبات بقاء النفس بعد خراب البدن الجسماني والهيكل  
 الجسماني طرقا كثيرة شريفة ليست هذه المقالة موضع ذكرها بل ليس ينبغي ان  
 نذكرها صراحة لخشافتها وجلالة قدرها لئلا نذكرها من طريق لا يفيها هذا  
 الموضوع موافقا لما هو المنهوي بين الجمهور استنبطناه من الاصول عند هم  
 وهوانه اذا ثبت تجرد النفس على نحو ما عرفت ثبت بقاءه بعد هلاك البدن  
 وبيان ذلك انه اذا لم تكن محتاجة في الوجود الى المادة فيجب ان يكون صلا  
 من الفاعل لا في المادة والفاعل الذي هذا شأنه اى لا يكون موضوع فعله  
 هو المادة بل الامكان الذاتي فقط انما هو العقل البتة وبذلك يفارق العقل  
 والنفس كما هو المقرر عندهم والعقل دائم الوجود عند الجمهور فيجب ان يكون النفس  
 التي هي مغلوله ايضا كذلك والآن تخلف المغلول عن علته وهو محال وذلك ما ارد  
 بيانه وهو دام وجود النفس وبقائه بعد فساد الجسد فنام فيه وما يمكن ان يوق  
 في هذا المقام وهو قول اكثر المتأخرين لعل المادة شرط وجود النفس وبقائه  
 فلا يلزم ما ذكرتم ليس بشيء لان النفس لا يحتاج في وجوده الى المادة كما عرفت  
 وما لا يحتاج في وجوده الى المادة لا يتصور ان يكون المادة شرط وجوده او  
 بقاءه فكيف يمكن هذا القول كما لا يخفى نعم شرط فعل النفس هو المادة قطعيا  
 لانها لا يمكن ان يفعل الا في المادة او بسبب المادة اى الالة الجسمانية وبذلك  
 يمتاز النفس عن العقل في الوجود لكن بين الاشكال بحسب ظاهر النظر على  
 هذا الطريق من جهة اخرى وهي ايضا يلزم على هذا تعطيل النفس والنشأ  
 وكلاهما محالان الا انه عند التحقيق لا يلزم الامران المذكوران المحذوران  
 اصلا فافهم فانه ايضا من الاسرار التي لا ينبغي ذكرها لكن لا يخفى على الصلة على  
 من تفكر في الاصول المذكورة في هذه المقالة **تتميم** وبه تم المقالة في بيان حال  
 النفوس البشرية بعد فساد هذا الهيكل الجسماني وفنائها وتعلقها ثانيا بالبدن  
 المعاد الذي اخبر به الشان الرفيع الشان الصادق صلوات الله عليه واله لما كان  
 المعاد الجسماني بسبب اتفاق الانبياء اظهر من ان يحتاج الى البيان وقد قضت  
 الاوطار في هذه المسئلة الاخبار المتواترة عنهم عليهم السلام وقد بسطوا في هذا  
 احسن البسط واتم البيان فلا ينبغي لاحد ان يتعرض له بعد مقالة انهم الصادقة



الثانية وبياناتهم المشروحة الوافية لان ذلك من قبيل توضيح الواضح وبمنزلة تنوير  
 البيوت بالتراج بعد طلوع الشمس الوهاج ولذلك لم يشك فيه وشرع في بيان حال  
 الانفس في هذه الوساطة التي نزل في حقها ودل على حقيقتها قول الكريم يا ليت قومي  
 يعلمون بما غفري ربي وجعلني من المكرمين اعني بعد فساد البدن الاول وقبل  
 كون البدن الثاني على نحو ما دل عليه الاصول المقررة ونطق به المبراهين الطاعة  
**اعلم** ان النفوس تنقسم الى ثلاثة اقسام **القيم الاولى** هو النفوس الساذجة  
 البسيطة والثاني هو نفوس الاشقياء والثالث هو نفوس السعداء قال الله تعالى  
 في كتابه العزيز منيرا الى القيمين الاخيرين يوم ياتي لا تكلم نفس الا باذنه فمنهم شقي  
 وسعيد فلنذكر حال كل واحد منهما بعون الله وتوفيقه فبدأ اولاً بذكر حال النفوس  
 الساذجة البسيطة فنقول اما النفوس الساذجة البسيطة وهي التي لم تنكب فعلاً أصلاً  
 لا في جانب الكمال والسعادة ولا في جانب النقص والشقاوة بل لم يخرج من هيولى تبتها  
 قطعاً وامثال هذه نادرة جداً فحالتها لا يكون فيها لزوم ولا ألم أصلاً وذلك لعدم علقي  
 اللذة والالم وهما الكمال والنقص فكيف نفوس المجانين والبله وكفوس بعض الصبيان الذين  
 لم يحصل له صورة فعلية أصلاً لا في الكمال ولا في النقص وغاية ذلك على ما قال الشيخ الأكبر  
 محي الدين العربي يكون الى اربعين يوماً واما بعد ذلك فلا يبقى في هيولى تبتها الصرفة  
 المختصة فيبقى هذه النفوس بلا لذة ولا ألم ويرجع الى عالمها الاصل الى معدن النفوس  
 الجزيئة ومنبعها فارغة من اللذات خالية من الثواب وقد ورد الحديث عن يثمت  
 عليهم في شأنهم انه يلقى عنهم بعد موتهم ويعلم انفسهم بعد فساد اجسادهم ولا يعرفون  
 شيئاً حتى يبعثوا واما الاشقياء وهم الذين حصلت لهم فعلية مضادة للسعادة و  
 اكتسبوا لانفسهم هيئات رديئة بحسب العلم مثل الجهل المركب كالا اعتقاد بوجود  
 واجيبين مثلاً او بحسب العمل كالزنا والفساد والاختلاق الرديئة المذكورة في كتب  
 الاخلاق مشروحةا وبحسبها جميعاً فالبرهان والله اعلم يدل على ان حال نفوس هؤلاء  
 الجماعة رديئة ولهم عذاب اليم والم شديد طويل لا يمكن بيانها شدة وكثرة كما قال تعالى  
 جلد واما الذين اشقوا في النار لهم فيها ذخير وشهيق هذه جهنم التي يكذب بها المؤمنون  
 يطوفون بينهما وبين جحيم ان لها سبععة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم اولئك  
 لهم سوء العذاب وما فيهم جهنم ولكن المهاد لكن يختلف حالها ولبثها في العذاب بحسب  
 رذوخ هذه الهيئات المكتسبة والاختلاق الرديئة فكما كانت الهيئات اشد رذوخا  
 واكثر جبرودا كان العذاب اعظم شدة وطول دمانا لكنه يحصل لها الخلاص من هذه  
 العقاب والنجاة من هذه الذمات جميعاً برحمة من الله وغفرانه بعد عذاب عظيم  
 و زمان طويل قريب بالخلود والبقاء ومرار الدهور والاعوام وحصل لها الرجوع  
 الى عالمها الاصل الى معدن النفوس الجزيئة ومأمنها وهذه المعدن لا يعلمه الا  
 من ادا الله به خيراً خلافاً للمتأخرين فانهم جؤذوا ذوال الالام المتابعة للاختلاق الرديئة

واقفاها

واقفاها لوقال الاخلاق بسبب طول الزمان ومساءلة النفس من البدن  
 ونسيانها من اللذات البدنية وشهواتها ومن حيث الزخارف الدنيوية وحطها  
 وذلك لان الاخلاق مطلقاً مكتسبة من البدن وما يتعلق به من حب الدنيا وهو  
 راس كل خطيئة لان النفس في نفسها هيولى لانية الجوهر غير متعلقة بخلق اصلاً لا بالاد  
 الحسنة ولا بالاخلاق الغير الحسنة فاذا زال تعلق النفس من البدن وطال زمان  
 مفارقتها عنه فلا بد من زوال هذه الهيئات الرديئة لعدم علقيها لكن لم يجز زوالها  
 الالم التابع للجهل المركب وهي فار الله الموقلة التي تطلع على الافئدة وقد مر جواب ذلك  
 في كتبهم غير مرة نزعهم ان ذلك موقوف على الآلات البدنية فحكموا بخلود العذاب  
 من هذه الجهة ودوامه وبعدم الخلود في النار من جهة الاخلاق الرديئة وغيرها  
 من حب الدنيا ونوابيها وهذا مذهبهم جميعاً لكن الجحد والسير هان على خلق هذا  
 وذلك لانه لا فرق في ذلك بين الجهل المركب وبين سائر الهيئات الرديئة والاختلاق  
 الفاسدة والبرهان على ذلك هو انه كل ما لم يكن ذاتاً ولا ذاتياً لشيء اخر بل كان  
 عارضاً له بسبب امر خارج عنه فهو يزول بزوال ذلك الامر الخارج لاستحالة  
 وجود المعلول بدون العلة وذلك ظاهر جداً والامور التي حصلت للنفس بسبب الجهل  
 المركب ليست ذاتاً ولا ذاتياً لها بل حصلت لها بسبب الآلات البدنية التابعة  
 للزجاج الخاص بذلك الشخص لا بها هيولى لانية الجوهر غير متعلقة بصورة  
 اصلاً كما هو المقرر عندهم كما قال الله تعالى في كتابه الكريم والله اخبركم من نطق  
 امهاتكم لا تعلمون شيئاً فاذا زال هذا السبب يزول هذه الامور التابعة بالضرورة  
 وهذا مثل ما قالوا بعينه في زوال الهيئات الخلقية بن وال الالة ولا فرق بينهما  
 اصلاً كما لا يخفى واما قولهم ان زوال الجهل المركب موقوف على الالة فهو صحيح  
 اذا كان شرط زوال الجهل حصول علم واقعي آخر وهو موقوف على الالة وهذا ليس  
 لك لان الجهل قد يزول بوجود العلم الواقعي وقد يزول بسبب اخر مثل النسيان  
 كما نشاهد ذلك في انفسنا كذ هو لنا عن الامور الغير الواقعية كثيراً ومثل عدم سبب  
 حصول الجهل وزواله فيزول الجهل بالضرورة ومثل النفس حين مفارقتها عن  
 البدن بالنسبة الى هذه الهيئات الجهيمة والخلقية كلها بعينه مثل الماء المحتجبين  
 النار حين اعدام النار فانه كما ان هذا الماء يعود الى طبعه بالضرورة فيصير بارداً  
 البسة فكذلك النفس حين فناء الالة يرجع الى هيولى تبتها الذاتية بالضرورة و  
 المكافئة في هذا تعف جزاً فلها حكمة بخلاد من هذه النفوس من هذه الالام البسة  
 وعدم سرمدية عذابها فلا تقطعوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعاً  
 لكن اذا حصلت لها النجاة من هذه العقبات لم يحصل لها منزلة السعداء ومزيتهم  
 بل يحصل لها مرتبة ادى من هذه السعداء واعلى من مرتبة النفوس الساذجة البسيطة  
 وهذه المرتبة يحصل اذا حصل لها الرجوع الى عالمها الاصل كما قلنا واما قبل ذلك الرجوع



فلا يخاف لها من العذاب أصلا **إعلم** أنه إذا اتفق أن تكمل النفس بحجة العلم فقط بعلم مطابق  
لواقع ولم يتفق لها الاستكمال بحجة الجزء العمل بل حصل لها الهيئة الزمنية بحجة الأخلاق  
وحسب الشهوات البدنية وطلقاتها وعلايقها فيكون أخف عذابا ممن نقص من حاجي العلم  
والعمل معا لأن عذابها يكون من جهة الجزء العلم فقط دون العلم فيتم هذا إلى أن  
يزول الهيات البدنية ويزول لها بزل العذاب انشاء الله تعالى ويحصل لها بعد ذلك  
السرور الدائم واللاذني واللذة الترمدية التي حصلت لها من جهة الجزء العلم وهو ثم اللذة  
اشرفها مرتبة واعلاها درجة **والحال** أن استمرار العذاب وبقائه وكثرته وشدة  
يكون بحسب الاشياء المقتضية له فكلما كان هذا التيب أكثر والأثم أكبر فالعذاب  
التابع له يكون أكثر واشد وكلما كان ذلك أقل فهذا أقل وكل درجة درجات متاعلا  
وما دلت بغافل عما يقولون **وأما السعداء** وهم الذين اكتسبوا لانفسهم فعلة كاملة و  
صورة حسنة بحسب العلم وادنى مرتبته العلم العقلي الذي ذكرناه في كيفية  
علم النفس بالموجودات وعلى من ذلك هو العلم الذي يحصل للسعداء بعد فناء الجسد  
وهو العلم الإتم الأشرف الاعلى الذي اشرفنا اليه سابقا وأما باقي العلوم التي قد سبق  
ذكرها فلا يبقى أثر منها حين مفارقة النفوس عن البدن لأنها جميعا مشروطة بالبدن  
وموقوفة على الالة وأين الالة حين فناء الالة وبحسب العمل وهو التقلي من الرغائب  
والتحلي بالفضائل بل التقلي عن الرغائب كان في هذا ورفض حب الدنيا وما يتعلق  
بها مما ذكر في كتب الاخلاق فحال نفوس هذه الطبقة القدسية العرشية كما يذكر  
عليه السلام حال لا يمكن بيان لذتها الترمدية بالعبادات المتناهية والاشادات  
القاصرة اذ لهم سرور في سرور وفوز على فوز وقد اشار الى منزلتهم الجليلية تعالى  
شأنه بقوله **وأما الذين سعدوا** وفي الجنة خالدون فيها ما ذامت السموات والارض  
يطوف عليهم ولدان مخلدون بأكواب وأباريق وكاس من معين وحور عيون كأمثال  
المؤلول المكنون جزاء بما كانوا يعملون **وهم** الغايون بالسعادة المقصودة والواصلون  
الى الموهبة الكبرى المتكفون على الأرائك في جنات تجري من تحتها الانهار ابدان الذين  
ودهر الدارين بل هذه كلها عبارات عن مرتبتهم التي لا يمكن تعبيرها بالعبارة **والاشادات**  
الى منزلتهم التي لا يتصور بياها بالاشارة بل مقاماتهم هذه مقام قاب قوسين أو  
ادنى ومرتبة لا عين رأت ولا اذن سمعت كما دلت ذلك الآيات التالفة في  
شان هذا المقام وسمعت ايضا من الاخبار الواردة عن ائمتنا عليهم السلام وهذا الحال  
نهاية احوال السالكين وغاية سبل الواصلين وهو الرجوع المطلق الى الحق ثم الى ربك  
المنتهى واليه الرجعى واليه ادعوا واليه ماب وغير هذه من الآيات الدالة على  
هذه المنزلة بل كتابه الكريم مملوء من هذه الاشادات المبشرة وهذه المرتبة الجليلية  
الترمدية ولكن لا يمكن تصورها الا بعد حصول التصديق بها ولا يتصور  
التصديق بها الا بعد التدبّر والتجوهر بها كما قال العارف الرومي والتالك

الفتوحى

الفتوحى قدس الله سره العزيز: فوقيامت شوقيامت رابدين: ديدن هجيرانا  
سرطت اين: دذقنى الله تعالى وجميع المؤمنين والتالين هذه المرتبة الابدية  
والمواهب الترمدية بحسب والاطهارين والحمد لله رب العالمين **خاتمة** في  
التبئية على منافع هذه المقالة وفوائدها ومنها يعلم مرتبة هذه المقالة ايضا  
انا قد اودعنا في هذه المقالة اصلا وفراغنا تصديحا وتعرضا مسائل كثيرة شريفة  
جليلة القدر لا يوجد مثلها في الكتب المتداولة بين الجمهور ان كان الناظر  
فيها ناظرا بعين الانصاف ومجتنبا عن البغى والاعتساف خاليا من الانتكارات والجدل  
طالب للعمل والعمل اذ عاين الحق واليقين سالكا لسبل العارفين لانما تركنا  
في مقالتنا هذه مسألة ضرورية في سلك العرفاء والواصلين ومفهم الحكماء  
الصادقين بل ذكرناها جميعا اذ انصرت بحاجتها واما كفايتها بها في ضمن ذكر  
الاصول المفردة والفروع المذكورة وسائر المسائل الجليلية القدر التي اوردتها  
في هذه المقالة ايرادا خاليا عن الاطناب والاخلال بل متوسطا في الإيجاز ولا  
كما لا يخفى على من كان مشتاقا الى الحكمة ويتبع كتب المصنفة في هذا الفن وتصفح  
المصنفات المتداولة الطويلة من غاية الاستشاق تصفيا كثيرا وتبعيا يلجأ  
على سبيل الحجة والاجتهاد الى اليأس من الظفر بالمقصود لصعوبة هذا  
المقام والأصطراب مقلاتهم الغير المثبتة على اصول الحكمة ثم اتفق له  
الاطلاع على هذه المقالة وتفكر فيها تفكرا صحيحا وتدبرا يليغا خاليا عن القلق  
والتحيز مشتاقا الى الحق واليقين ولا يكون مثله مثل الذين حملوا التوراة  
ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا بل يكون ممن القى السمع وهو شهيد  
وله في طلب المعرفة فرجة ساعية واذن واعية فان هذا الرجل اذا نظر  
بهذه المقالة شهد بصدق ما قلنا في شأنها وانتفع بها انتفاعا تاما وعرف  
مقامها ومن لها بين ساير الكتب والذين يتناهم الكتاب يعلمون انه منزل  
من ربك بالحق فلا يكون من الممتزئين ويطلع فيها على حقايق الامور في طريق  
المعرفة الحققة ودقايق الرموز والاسرار في طلب الحكمة الحقيقية الحققة لا  
تحقيقا يقينيا غير مشوب بشوائب الشكوك والاهام وغير مشوش بشبهات  
اهل الحكمة والكلام بعون الله تعالى وحسن توفيقه انا قد فصلنا الامات  
لقوم يدركون وما يدرك الا اولوا الالباب هذا اخر ما اردنا بآياته في هذه

وحصل

المقالة والحمد لله وحده  
واهدى العقول والحيوة وصلى  
الله على محمد وآله قد وقع  
(ال) الا تمام من تسويد  
هذه النسخة في حوزة  
سادس عشر الثاني

بلغ قباله  
الفرع



بسم الله الرحمن الرحيم

در تفسیر قول حکیم که ممکن فی حد ذاته لیس و عن علت ایس یعنی ممکن از آن جهت که ممکن است  
 چیزی نیست و وجود ندارد و بعلمت چیزی وجود دارد میشود هجی آنکه تعلق جعل به هیئته اولی  
 و بالذات است و تعلق جعل بوجود نا نیا و بالعرض هر دو مجعولند بیل جعل صدق شیء  
 بر ممکن مجعول مقدم در مرتبه از صدق وجود دار بر او از جهت اینکه صدق  
 شیء بر او باعتبار جعل هیئته است و صدق وجود دار بر او باعتبار جعل وجود چنانکه جعل  
 هیئته است تقدم دارد بالذات بر جعل وجود صدق شیء بر ممکن مجعول نیز تقدم  
 دارد بر صدق وجود دار بر او و اگر چه بی هم صادق نباشد بالجمله اول حالی که  
 از برای ممکن مجعول می باشد باعتبار علت ثبوت وجود است و اول محمولی که از برای  
 اومی باشد باعتبار علت موجود است پس حمل موجود یعنی شیء وجود دار بر ممکن  
 بر ممکن باعتبار علت است موجود نامعین نشود واحد و کثیر نمیتواند بود بواسطه  
 اینکه شیء وجود دار از آن جهت که شیء وجود دار است نیست ممکن شیء وجود دار نه  
 واحد با او مأخوذ است و نه کثیر و هیچ یک لازم او نیستند اگر یکی ازین دو لازم  
 او بودی دیگری نتوانتی بود و حال آنکه موجود هم واحد میتواند بود و هم کثیر  
 پس ثابت شد که موجود بما هو موجود نامعین نشود واحد و کثیر نمیتواند بود  
**تعلیق** در بیان معین شدن موجود کویم که شیء نظر بذاتش کرده یا محتاج  
 به موضوع یعنی محل که از انضمام حال باو نوع طبیعی بهم نرسد یا محتاج نیست اگر محتاج نیست  
 جوهر و اگر محتاج است عرض جوهر نظر بذاتش کرده یا محل جوهر دیگر که نیست  
 اگر محل جوهر دیگر نیست هیولی و اگر نیست نظر بذاتش کرده یا حالت در جوهر دیگر  
 یا حالتی که حالت صورت و اگر حالت نیست یا فعلش بالذات در محال است یا فعلش بالذات  
 در محالیت اگر فعلش بالذات در محالیت نفس و اگر نیست عقل پس اقسام اول جوهر چهار است  
 عقل و نفس و هیولی و صورت را جسم میگوئیم اثبات وجود هر یک از اینها خواهند  
 بعون الله تعالی و اقسام عرض نه است **۱** که کیفیت **۲** این **۳** وضع **۴** متی **۵** اضافه  
**۶** ان یفعل **۷** ان ینفعل **۸** و له بواسطه آنکه شیء موجود در موضع را یا در مفهوم  
 نسبت بغیر ماخوذ است یا نسبت اگر در مفهوم نیست بغیر ماخوذ نیست که و کیف و اگر  
 مفهوم نیست بغیر ماخوذ است یا غیر نیز باو منسوب است بغیر یا غیر منسوب است باو یا  
 طریق اگر غیر نیز باو منسوب است او را مضاف میگویند و اگر غیر باو منسوب نیست باو  
 طریق بلکه نسبت از یکطرف است باین معنی که ان غیر باعتبار اسمی که این منسوب است  
 باو منسوب نیست او باین این است و وضع و متی و ان یفعل و ان ینفعل و له که هر یک  
 از ایشان در مفهومشان انتساب بغیر ماخوذ است و ان غیر منسوبیت باینها  
 بان طریق که اینها منسوبند باین غیر اگر چه ان غیر باو دیگر توان اخذ کرد که اعتبار  
 ان اسم منسوب باینها باشد هر گاه باعتبار ان اسم ماخوذ باشد مضاف بشی خواهند

بود

بود و وجود هر یک ازین مقولات و خواص و اقسام اولی اینها معلوم خواهد شد  
 بعون الله تعالی **تعلیق** چون دانسته شد کیفیت معین شدن موجود بیاید دانست  
 که حمل موجود بر اقسامش که جوهر و عرض باشند و حمل جوهر به بر جوهر و حمل عرض به  
 بر عرض از باب حمل جنس و حمل عرض عام مستند بجنس است بواسطه اینکه حمل  
 موجود بر جوهر و عرض باعتبار امر خارج است که علت باشد و حمل جنس و عرض عام  
 مستند بجنس باعتبار امر خارج نیست پس حمل موجود بر جوهر و عرض که موضوع و حامل  
 باشد و حمل جنس و عرض عام مستند بجنس باعتبار امر خارج نمی باشد **تعلیق** چون  
 معلوم شد که حمل بر جوهر و عرض باعتبار امر خارج است که حاعا باشد اکنون بیان کنیم که  
 متعلق جعل اول جوهر است یا عرض یا هر دو در یک مرتبه کویم نتواند بود که مجعول اول  
 عرض باشد چه عرض در مجعول شدن محتاج است بچیز دیگر غیر از حامل که موضوع باشد  
 پس موضع باید که پیش از شود و شاید که هر دو در یک مرتبه باشند چه عرض مؤخر است  
 اقصی و موضع جوهر است بواسطه یا بواسطه پس عرض بالذات مؤخر است از جوهر **تعلیق**  
 چون ثابت شد که جوهر محمول اول است کویم جوهر چون متحقق شود قسمی از اقسامش  
 خواهد بود چه قیمت جوهر با قماش قیمت سلب و ایجاب و شیء خالی از هر فاین  
 نقیض نمیتواند بود بعد از این کویم مجعول اول قلم اول از اقسام جوهر حقیقی می توان  
 بود که غیر از امکان ذاتی چیزی دیگر نباشد در شدن او یعنی توقف نداشته باشد  
 او را چنانچه چیزی دیگر غیر از توانائی در شدن را و این صورت نمیتواند بود چه صورت  
 بالذات جوهر حالت و جوهر حال مؤخر است بالذات از جوهر محل پیش از او خواهد شد  
 و نتواند که جوهر اول و مجعول اول هیولی باشد چه هیولی جوهر محل است بالذات  
 و جوهر محمول اول بالذات از جوهر حال و جوهر حال به فاعل نمیتواند بود و فاعل او هیولی  
 نمی تواند بود چه هیولی قابل است و قابل شیء انا نیست که قابل ان شیء است فاعل او نمیتواند  
 بود و فاعل او هیولی نیز بواسطه نمیتواند بود بواسطه آنکه حال خالی از ان نیست که از ان  
 چیزی که فاعل هیولی است فاعل صورت است یا از جهت دیگر نمیتواند بود که از جهت  
 که فاعل هیولی است فاعل صورت باشد چه مقتضای حقیقت واحد و احدی باشد  
 بالبدیهه و نمیتواند بود که از جهت دیگر باشد بواسطه آنکه لازم می آید که فاعل  
 هیولی مرکب باشد و مرکب محتاج است و محتاج ممکن است و این خلاف فرض است  
 پس ثابت شد که فاعل صورت غیر فاعل هیولی است و نمی تواند بود که فاعل صورت  
 مع باشد بالذات با هیولی بواسطه آنکه لازم می آید که فاعل هیولی و فاعل صورت  
 مع باشد بالذات و این مستلزم کثرت مبدء اول است و مبدء اول کثیر نمیتواند  
 بود بواسطه آنکه وحدت و کثرت حال ممکن مجعول است و او ممکن نیست پس ثابت شد  
 که فاعل صورت معلولیت مقدم بر هیولی و این خلاف فرض است و مجعول اول  
 و جوهر اول نفس نیز نمی تواند بود چه نفس جوهر است که فعلش بالذات در محال است



و محلا لا بد است از فاعلی و فاعل نفس نمیتواند بود بواسطه آنکه محل در محلی تواند بود  
 و فعل نفس در محلی است پس محل فعل نفس نیست و فاعل نفس نیز نمیتواند بود بواسطه  
 این که حال خالی از آن نیست که از این جهت که فاعل نفس است فاعل محلی است یا از جهت دیگر  
 نمی تواند که از این جهت باشد از جهت این که مقتضای حقیقت واحد واحد می باشد  
 بالبدیهه و نمی تواند بود که از جهت دیگر باشد بواسطه این که لازم می آید ترکیب  
 مبداء اول و این محال است و نمی تواند بود که فاعل محلی مع باشد بالذات با نفس از جهت  
 این که کثرت مبداء اول لازم می آید و این محال است پس فاعل محلی معلولی باشد  
 بر نفس و این خلاف فرض است و قسمی از جوهر باقی ماند عقل است پس اوست بمجموع اول  
 و جوهر اول و بعد از این گوئیم معلول عقل جوهری می تواند بود که بالذات در محلی  
 بواسطه آنکه فعل عقل بالذات در محلی نیست و این نیست مگر نفس و هیولی پس  
 نفس و هیولی پس نفس و هیولی معلول عقلند هر کدام از جهت و معلول  
 نفس جوهری می تواند بود که بالذات در محلی باشد از جهت اینکه فعل نفس بالذات  
 در محلی است و این نیست مگر صورت و مرکب از هیولی و صورت جسم است  
**تعلیق** در اثبات اقسام اولی جوهر بطریق آن گوئیم چون ثابت شد در علم طبیعی  
 که جسم مرکب از اجزای لایتجزی نیست ثابت شد اینکه جسم متصل است بالذات و که  
 متصل را لا بد است از فاعلی و قابل در جسم و جسم از یک جهت فاعل و قابل نمیتواند  
 بود پس فاعل و قابل که متصل بالذات جسم است بد و اعتبار باعتبار هیولی قابلیت  
 و باعتبار صورت فاعل پس جسم مرکب شد از جوهر محلی که هیولی باشد و از جوهر  
 که صورت باشد و جوهر حال فاعلی می باید که فعلش در محلی باشد و این نیست مگر  
 نفس و جوهر محلی و فاعلی می باید که فعلش در محلی باشد و این نیست مگر عقل و چون  
 نفس بر جوهریت که بالذات در محلی نیست فاعل و نیز عقل است از جهت دیگر  
 پس ثابت شد اقسام اولی جوهر بطریق آن و آن بعون الله تعالی **تعلیق** چون  
 دانسته شد که موجود تا معین نشود واحد و کثیر نمیشود گوئیم که شیء وجود  
 معین بوحده عددی نظر بذاتش کرد یا کثیر میتواند شد یا کثیر نمیتواند شد  
 اگر کثیر تواند یا بانضمام کثیر میشود یا بانفصال اینکه بانضمام کثیر میشود یا بانضمام  
 چیزیست که سبب اختلاف ذاتی نمیشود یا بانضمام چیزیست که سبب اختلاف ذاتی  
 می شود و آن واحدی که کثیر شدن او بانضمام چیزی که سبب اختلاف ذاتی میشود  
 واحد جنسی است و وحدت او وحدت جنسی است جنسی است که مقول شود بر  
 کثیرین مختلفین بالحقیقه چون انضمام اشیا که سبب اختلاف ذاتیت آن شیء  
 واحد کثیر بالحقیقه میشود حمل آن شیء واحد بر کثیرین حمل جنس بر انواع خواهد  
 پس وحدت او وحدت جنسی است و این کثیرین واحدند با یکجنس و آن واحدی که  
 کثیر شدن او بانضمام اشیا است که سبب اختلاف ذاتی نمیشود واحد نوعی و وحدت

وحدت نوعیت

وحدت نوعیت چه نوع است که مقول شود بر کثیرین متفقین بالحقیقه در جواب ما هو چون  
 بانضمام اشیا که سبب اختلاف ذاتی نمیشود آن شیء واحد کثیر شده است حمل آن شیء واحد  
 بر کثیرین حمل نوع بر انواع خواهد بود پس وحدت او وحدت نوعیت و آن  
 کثیر نخواهد بود بالتوقع و آن واحدی که کثیر شدن او بانضمام است واحد اتصال است  
 و وحدت او وحدت اتصال است و آن واحد یک کثیر نمیتواند بود واحد بالتفحص  
 و وحدت او وحدت شخصی است پس اقسام وحدت بالذات پنج است اول وحدت  
 عددی و بعد از او وحدت جنسی و بعد از او وحدت نوعی و بعد از او وحدت  
 شخصی و بعد از او وحدت اتصال و ترتیب وجود اینها بطریق است که مذکور شد  
 اما اقسام وحدت بالعرض و واحد بالعرض غیر محصور است و در علوم بحث  
 از آن نمیکند چنانکه بحث از حمل بالعرض نمیکند چه واحد بالعرض است که شیء بالحقیقه  
 و بالذات معرض وحدت نباشد بلکه باعتبار انتساب بچیزیکه آن چیز بالحقیقه  
 معرض وحدت او را واحد گویند و در علوم بحث از احوالی میکنند که بالحقیقه و بالذات  
 از برای موضوعات باشد پس در علوم بحث از وحدت بالعرض و واحد بالعرض از جهت  
 که واحد بالعرض است نمیکند و هر یک از اقسام وحدت بالذات را کثرتی در مقابلش  
 هست که با او جمع نمیشود و وحدت بالعدد را مقابلش کثرت بالعدد است که واحد  
 بالعدد از اینجهت که واحد بالعدد است کثیر بالعدد نمی تواند بود و وحدت جنسی را  
 در مقابلش کثرت جنسی است که واحد جنسی از آن حیثیت که واحد جنسی است کثیر جنسی  
 نمی تواند بود یعنی یک جنس چند جنس نمیتواند بود از اینجهت که یک جنس است و وحدت  
 نوعی را مقابلش کثرت نوعی است و واحد نوعی از آن حیثیت که واحد نوعیت است کثیر  
 نوعی نمیتواند بود یعنی یک نوع از آن حیثیت که یک نوع است چند نوع نمی تواند بود و  
 همچنین وحدت شخصی مقابلش کثرت شخصی است که واحد شخصی از اینجهت که واحد  
 شخصی است کثیر شخصی نمیتواند بود یعنی یک شخص چند شخص نمی تواند بود و وحدت  
 اتصال را مقابلش کثرت اتصال است که واحد بالاتصال از اینجهت که واحد بالاتصال  
 کثیر بالاتصال نمی تواند بود یعنی یک متصل از اینجهت که یک متصل است چند متصل  
 نمیتواند شد پس هر کثرتی را فاعل وحدت است که در مقابلش هست و با او جمع نمیشود  
 مثلا وحدت عددی را فاعش کثرت عددی است و وحدت جنسی را فاعش کثرت  
 جنسی است که یک جنس چند جنس نمیشود و وحدت نوعی را فاعش کثرت نوعی  
 است و وحدت شخصی را فاعش کثرت شخصی است و وحدت اتصال را فاعش کثرت  
 اتصال است که متصل چند متصل نمیشود پس کثرت اتصالی منافات با وحدت  
 شخصی ندارد همچنانکه کثرت شخصی با وحدت نوعی و کثرت نوعی با وحدت جنسی  
 منافات ندارد و بنا برین ظاهر میشود ابطال قول متأخرین در اثبات هیولی که جسم  
 متصل واحد است و قابل انفصال است هرگاه انفصال طاری شود آن شخص از جسم



بر طرف مینمود و شخصی دیگر موجود می شود بواسطه آنکه یک متصل را که انفصالی  
 طاری می شود چند متصل می شود و چند متصل بودن منافات ندارد باین شخص  
 بودن و دیگر آنکه جسم را که متصل لازم ذاتش است و کم متصل است که فرض حده  
 مشترک در دو توان کرد الی غیر اینها باین واسطه که در مقابل این انفصال است آنکه  
 فرض حد و مشترک در دو توان کرد و جسم قابل انفصال باین معنی نیست بنابرین که جزء لا  
 یجزی شدن جسم محال است پس انفصال را که جسم قابل است انفصالیست که جسم سبب  
 طاری شدن او چند متصل می شود و چند متصل بودن منافات باین شخص بودن ندارد  
 بلکه منافات باین متصل بودن دارد و این اشتباه از خلط وحدت شخصی بوجودت  
 انفصالی و از اشتراک لفظی انفصالی و انفصالی ناشی شده است چه اتصال دو معنی دارد یکی  
 آنکه فصل که متصل است و یکی پیوستگی اجزاء جسم که هر یک از این اجزاء قابل قسمت اند الی  
 غیر نهایت و انفصال نیز دو معنی دارد یکی آنکه فصل که منفصل است که عبارت از این  
 که مجزئیتی که فرض حد و مشترک در دو توان کرد و یکی جدا شدن اجزاء که هر یک از این  
 اجزاء قابل قسمت اند الی غیر نهایت انفصال بمعنی اول در مقابل انفصالیست که فصل  
 که متصل است و انفصال بمعنی دوم در مقابل اتصال بمعنی دوم است و جسم قابل  
 انفصال بمعنی اول نیست بواسطه آنکه انفصال بمعنی اول مانع که متصل است و که متصل  
 لازم ذات جسم است بلکه قابل انفصال بمعنی دوم است هرگاه انفصالی که جسم قابل است  
 طاری شود بر جسم انفصالی که در مقابل اوست بر طرف می شود نه انفصالی که لازم  
 ذات جسم است و از بر طرف شدن این اتصال وحدت انفصالی جسم بر طرف مینماید  
 وحدت شخصی و شخص واحد از جسم چند متصل مینماید نه چند شخص با یکدیگر و آن  
 کثیر با انفصالی می شود کل است نسبت بکثیرین و آن کثیرین اجزای ویند و این و آن وحدت  
 که کثیر با انضمام می شود کلیت نسبت بکثیرین و آن کثیرین جزئیات ویند پس کثیر  
 شدن با انفصال غیر کثیر شدن است با انضمام و نیز لازم ندارد کثیر شدن با انضمام  
**تعلیق** چون دانسته شد اقسام وحدت و کثرت اکنون بیان کنیم اقسام  
 حمل را که عبارت از آنهاست کونین حمل برد و قلم است بالذات و بالعرض حمل بالذات  
 و بالحقیقه نظر بواقع بودن فرد است طبیعت و نظر بغير دادن از واقع حکم است بفر  
 فرد طبیعت مرسل را با آنکه اولاً خبر میدهم فرد را بعنوان دیکر تصور کرده باشد  
 و حمل بالذات برد و قسم است یکی آنکه طبیعت محموله ذاتی بمعنی مقوم فرد باشد و دیگر  
 آنکه طبیعت محموله ذاتی بمعنی مقوم او نباشد اول در حمل بالذات و ذاتی میگویند  
 چون حمل حیوان یا حیوان ناطق بر انسان و ثانی در حمل بالذات و عرضی میگویند  
 باین معنی که این طبیعت محموله خارج از حقیقه فرد و این فرد فرد عرضی از طبیعت  
 چون حمل ماشینی یا قابل علم بر انسان که قابل علم و ماشینی خارجند از حقیقت انسان و  
 محمولند بر انسان بحمل بالذات و بالحقیقه و اینها در صورت نیست که ما موضوع را

بآن

بان اسمی که باعتبار آن اسم فرد ذاتی محمول است اخذ نکنیم که اگر باعتبار آن اسم اخذ کنیم این  
 حمل نیز حمل بالذات و ذاتی خواهد بود مثل الانسان ما فرکاه بجای انسان هذا الماشی  
 بگوئیم حمل ماشینی بر او حمل بالذات و ذاتی خواهد بود چه ماشینی مفهوم هذا الماشی است و حمل  
 بالعرض عبارت از حمل کسی که کثیر از وجهی واحد از وجهی دیگر مثلاً الشیخ عالج یعنی فلان  
 که کثیرند از وجهی و واحدند از وجهی که سفید بودن باشد و این قسم از حمل در پنج  
 علی از علوم مستعمل نیست چنانکه وحدت بالعرض مستعمل نیست از جهت اینکه در علم  
 بحث از عوارض ذاتیه موضوعات میکنند و حمل اعراض ذاتیه بر موضوعات  
 حمل بالذات و بالحقیقه است و چون ظاهر شد که شی واحد که با انضمام کثیر مینماید و کلی  
 نسبت بکثیرین و کثیرین جزئیات ویند و کلی تمام حقیقه جزئیات است یا جزء حقیقه جزئیات  
 یا خارج از حقیقت جزئیات و جزء حقیقت یا جزء مشترک است یا جزء مختص و خارج از  
 حقیقت یا مساویت یا اعم چنانکه در منطق مقررات معلوم می شود که محمولات  
 بالطبع و بر مجرای طبیعی مختص است در کلیات خمس و حمل بالذات و بالحقیقه نیز  
 باعتبار محمول مختص است بر پنج قسم از جهت اینکه حمل بالذات و ذاتی سه قسم میشود  
 بواسطه آنکه محمول در حمل ذاتی یا تمام حقیقت موضوع است یا جزء حقیقت و جزء  
 حقیقت موضوع یا جزء مشترک یا جزء مختص پس حمل بالذات و ذاتی سه قسم است  
 و حمل بالذات و عرضی برد و قسم است چه محمول در حمل عرضی یا مساوی و طبیعت موضوع  
 یا اعم از طبیعت موضوع و این دو قسم مینماید پس حمل بالذات و بالحقیقه باعتبار  
 محمول مختص مینماید بر پنج قسم و هر یک از دو قسم حمل عرضی منقسم بدو قسم مینماید و آنچه  
 آنکه محمول خارج از حقیقه موضوع است یا علتنش داخل در حقیقت موضوع است  
 یا خارج از حقیقت موضوع اگر داخل در حقیقت موضوع است یا جزء مختص یا جزء  
 موضوع است یا جزء مشترک اگر علتنش جزء مختص است عرض ذاتی مختص و اگر علتنش  
 جزء مشترک است عرض ذاتی مشترک و آنکه علتنش خارج است از حقیقه موضوع آن محمول  
 عرض غریب میگویند و عرض غریب یا مساوی موضوع است یا اعم از موضوع پس  
 هر یک از این دو قسم حمل عرض برد و قسم شد و آنچه در علم بهمان و علوم برهانیه  
 بحث از و میکنند دو قسم است اول حمل بالذات و عرضی است که علة محمول داخل در  
 حقیقه موضوع است یا بواسطه یا بواسطه باین معنی که محمول مستند است بجزیی که  
 که آن چیز را علتنش داخل در حقیقت موضوع است یا منتهی حقیقه موضوع می شود و آنچه  
 در علم حد بحث از و میکنند سه قسم است حمل بالذات و ذاتیست که محمول تمام حقیقت  
 موضوع است یا جزء مشترک یا جزء مختص یا جزء مختص است بر پنج قسم و محمولات  
 بالطبع و بر مجرای طبیعی مختص است بر پنج قسم چه حمل بالحقیقه و بالذات نظر بواقع بودن  
 فرد است طبیعت و آن طبیعت محموله یا مساوی فرد است یا اعم از فرد یعنی تواند که اخص  
 از فرد باشد بواسطه آنکه حمل و وضع بر مجرای طبیعی نخواهد بود از جهت اینکه طبیعت



شیء لخص از شیء نمیتواند بود بالبدیهه خواه ان طبیعت ذاتی فردش باشد بمعنی مقوم و خواه ذاتی فردش نباشد عرضی باشد و اگر مساوی فرد است یا تمام حقیقت فرد است یا جزء مختص فرد است یا خارج از حقیقت فرد است اول حمل حد بر محدود و ثانی حمل فصل بر فروع و ثالث حمل خاصه بر ذی خاصه و اگر طبیعت محمول اعم است از فرد یا داخل در حقیقت فرد یا خارج از حقیقت فرد اول حمل جنس و ثانی حمل عرض اعم است پس ثابت شد که حمل بالذات و بالحقیقه منحصر است بر پنج قسم و محمولات بالطبع نیز و بر مجرای طبیعی منحصر است بر پنج قسم و هر غیر اینهاست در علوم برهانی بحت ازان نمی کنند **تعلیق** بیاید دانست که شیء واحدی که کثیر شدن او بانضمام خواهد ان واحد جنس باشد که کثیر شدن او بانضمام فصل است و خواه نوع که کثیر شدن او بانضمام تخصص است نمی تواند بود ان شیء واحد بالذات قطع نظر از جمیع امور خارجه کرده علت هیچ یک از فصول متوعه یا تخصصات مشخصه خود باشد چه اگر یکی از فصول و تخصصات لازم ذات او باشد ممکن نیست که فصل متوعه دیگر یا تخصص دیگر داشته باشد از جهت اینکه حال خالی ازان نیست که فصل متوعه دیگر یا تخصص دیگر لازم ذاتش است یا باعتبار امر خارج نمی تواند بود که لازم ذاتش باشد چه لازم ذات از ذات منفک نمی شود در هر جا که باشد پس ان شیء واحد با هر یک از فصول یا تخصصات که باشد فصول دیگر یا تخصصات دیگر با او خواهند بود بالضره و چون هر یک از این فصول یا تخصصات متوعه یا مشخص اویند لازم می آید که یک نوع چند نوع یا یک شخص چند شخص باشد و این محالست بالبدیهه و اگر فصول دیگر یا تخصصات دیگر باعتبار امر خارج است ان فصل که لازم ذات اوست از منفک نمی شود با هر یک از فصول یا تخصصات که باشد لازم می آید که یک نوع دو نوع یا یک شخص دو شخص باشد و این محالست و همچنین اگر جنس مشخص در دو نوع و نوعی منحصر در دو فرد تواند بود نمی تواند بود که فصل متوعه ان جنس و تخصص ان نوع لازم ذات شان باشد قطع نظر از جمیع امور خارجه بواسطه آنکه شیء واحد معروض جنسیت و نوعیت و قیاسی که ذاتش ابا از کثیر شدن بالتوعه یا بالتخصص نداشته باشد و هرگاه فصل متوعه یا تخصص یکی باشد و ان لازم ذاتش باشد پس ذاتش ابا خواهد داشت از کثیر شدن بالتوعه یا بالتخصص لازم می آید که معروض جنسیت یا نوعیت نشود و هرگاه معروض جنسیت یا نوعیت نشود جنس یا نوع نخواهد بود و این فصل فصل متوعه یا ان شخص شخص و نخواهد بود پس ان نوع نوع ان جنس یا ان شخص شخص ان نوع نخواهد بود و این خلاف فرض است پس ثابت شد که هیچ جنسی از ادجناس و هیچ نوعی از انواع علت فصل متوعه و مشخص خود نمی تواند شد بالذات و همچنین هیچ فصلی علت جنس نمی تواند بود باین معنی که فصل متوعه جنس جاعل حقیقت جنس باشد یا مقوم حقیقت جنس باشد چه فصل متوعه

جنس

جنس حال جنس است و تعیین و صفت جنس است و حال شیء و تعیین و صفت شیء مؤثر بالذات ازان شیء و جاعل مبدء شیء و مقوم مبدء شیء مقدم است بالذات بر ان شیء پس فصل متوعه جنس جاعل مبدء جنس و مقوم مبدء جنس نمی تواند بود و آنکه حقیقت جنسی سبب انضمام فصل نوع میشود و فروع شدن شیء و نوع بودن شیء مرتبه هل مرکب است و شدن شیء و بودن شیء مرتبه هل بسیط و هل مرکب بالذات مؤثر است از هل بسیط و هل بسیط مقدم است بالذات بر علت هل مرکب پس فصل که علت هل مرکب جنس است که عبارت از نوع شدن جنس است مثبت بود و فصل که علت نوعیت جنس است باین معنی است که علت صورت است بنوع نه علت فاعلی و همچنین تخصص نیز جاعل یا مقوم نوع نمی تواند بود همین دلیل که مذکور شد **تعلیق** چون دانسته شد که جنس بالذات قطع نظر از امور خارجه کرده علت فصل نمی تواند شد و فصل نیز بالذات علت جنس نمی تواند بود و همچنین نوع و شخص که هیچیک علت دیگری نمی تواند بود بالذات بیان کنیم فصل و شخص را بعون الله تعالی گوئیم بیاید دانست که محمول اوله و بالذات مبدء شیء یا بمعنی که اثر کنند هر چیز آن چیز است بالذات و حال آنچیز است با عرض از جهت اینکه حال هر چیزی فرع آن چیز است و آن چیز اصل است نسبت باو و این اصل مقدم است بالذات بر فرع شدن اصل نیز مقدم است بر شدن فرع پس فصل جاعل شد باشد که نسبت جعل باصل مقدم است بر نسبت جعل بفرع مثل مبدء و هستی مبدء که هستی مبدء حال مبدء است شدن فرع مبدء نیز فرع مبدء است **تعلیق** چون دانسته شد که محمول اوله و بالذات مبدء است گوئیم هر هستی که کثیر بانضمام می شود و دانسته شد که شیء تا معین نشود و معروض و حکمت عددی نمی شود و نظر بمنضمات کرده مبهم است یا بمعنی که ذاتش ایا ندارد از هیچ ان منضمات و با هر یک از اینها نمی تواند بود و مقتضی هیچ از اینها بخصوصه نیست چه اگر مقتضی یکی از اینها بخصوصه می بود باید دیگری نمی توانست بود چنانکه معلوم شد پس اگر یکی از اینها بخصوصه باشد سبب علتی خواهد بود از خارج احتیاج آن خارج یا فاعل آن مبدء است باین معنی که فاعل ان ماهیه است اوله و بالذات و فاعل حال ان مبدء است که عبارت از خصوصیت باشد ثانیاً و بالعرض یعنی يك جعل است که نسبت مبدء اوله و بالذات او است نسبت بخصوصیه مبدء ثانیاً و بالعرض یا ان خارج قابل ان مبدء است که مراد از قابل اعم از موضوع و محل است یعنی چیزیکه این مبدء حالت در و اعم از اینکه مرکب از حال و محل فروع طبیعی باشد یا نه یا بمعنی که فاعل ان مبدء ایجاد ان میکند در قابل مبدء و ان مبدء معین میشود بتعین قابل یا ان امر خارج فاعل و قابل است هر دو یا بمعنی که مقتضای ذات فاعل اصل محض است که نسبت ان مبدء بجمع خصوصیات مساویت لیکن چون

مؤثر بالذات از ان شیء که در ان جنس است و جاعل مبدء شیء و مقوم مبدء شیء  
 و این اصل مقدم است بالذات بر فرع شدن اصل نیز مقدم است بر شدن فرع پس فصل جاعل شد باشد که نسبت جعل باصل مقدم است بر نسبت جعل بفرع مثل مبدء و هستی مبدء که هستی مبدء حال مبدء است شدن فرع مبدء نیز فرع مبدء است  
 و فاعل حال ان مبدء است که عبارت از خصوصیت باشد ثانیاً و بالعرض یعنی يك جعل است که نسبت مبدء اوله و بالذات او است نسبت بخصوصیه مبدء ثانیاً و بالعرض یا ان خارج قابل ان مبدء است که مراد از قابل اعم از موضوع و محل است یعنی چیزیکه این مبدء حالت در و اعم از اینکه مرکب از حال و محل فروع طبیعی باشد یا نه یا بمعنی که فاعل ان مبدء ایجاد ان میکند در قابل مبدء و ان مبدء معین میشود بتعین قابل یا ان امر خارج فاعل و قابل است هر دو یا بمعنی که مقتضای ذات فاعل اصل محض است که نسبت ان مبدء بجمع خصوصیات مساویت لیکن چون



از فاعل  
نظر  
در فاعل

قابل مہیہ معین بتعین خاص است مرج می شود ان قابل از برای صدور  
مہیہ معین بتعین خاص از فاعل و بالحقیقہ سبب معین شدن ان مہیت بتعین  
خاص قابل است نہ باین معنی کہ قابل فاعل تعین است بلکه باین معنی کہ اصل مہیہ جوہ  
صادر میشود بتعین قابل یعنی آنچه سبب تعین قابل است بالذات سبب تعین  
ان مہیت است بالعرض بالجملة می باید کہ سبب فصل منوع مہیہ جنسی فاعل ان  
جنس باشد بان معنی کہ مذکور شد با فاعل و قابل آن جنس سبب شخص مہیہ  
نوعی یا فاعل مہیہ نوعی است یا قابل مہیہ نوعی بان معنی کہ مذکور شد اما  
اینکہ سبب فصل منوع جنسی می باید کہ فاعل ان جنس باشد یا فاعل و قابل ہر دو  
از جهت اینکہ فصل منوع چون موجود است علت می خواہد علتش با ذات جملت  
قطع نظر از امور خارجہ کردہ با ذات جنس نمی تواند بود بان طریق کہ دانستہ شد  
اگر ذات جنس نیت یا فاعل ان جنس است یا قابل ان جنس یا فاعل و قابل ہر دو یا امر  
خارج نمیتواند بود از جهت اینکہ نیت امر خارج بجمیع فصول مساویت سبب  
فصلی دون فصلی شدن ترجیح بلا مرجح است و قابل تنها قطع نظر از فاعل کردہ  
سبب فصل منوع نمی تواند بود از جهت آنکہ قابل از انجہت کہ قابل است فاعل نمی  
تواند بود پس ثابت کہ سبب منوع ہر جنس خواہ علی و خواہ سافل خواہ جوہر  
و خواہ عرض یا فاعل آن جنس است یا فاعل و قابل آن جنس بان طریق کہ دانستہ شد  
اما جنس کہ سبب فصل منوع او فاعل آن جنس باشد چون جوہر کہ مجموع است  
اقلا و بالذات و فصل منوع او کہ حقیقت جوہر بان فصل عقل می شود مجموع  
ثانیاً و بالعرض و ہر دو مجموعند بیل جعل و نیز فصلی کہ جوہر با نفس میشود  
و فصلی کہ جوہر با وہیولی میشود معلول علت جوہر است ثانیاً و بالعرض بان  
ترتیبی کہ دانستہ اما جنسی کہ سبب فصل منوع او فاعل و قابل ہر دو باشد  
باین معنی کہ قابل مرجح صدور جنس با فصل خاص شود از فاعل مثل اجناس  
اعراض کہ مادہ داخل دارد در صدور فصل منوع اینہا از نوع اما اینکہ  
تخص انواع بفاعل است یا بقابل ہمین دلیل کہ مذکور شد اما انواعی کہ تخص  
ایشان بفاعل است چون انواع جواہر مجرہ و اما انواعی کہ تخص ایشان بقابل است  
چون انواع جواہر مادہ و انواع اعراض پس ثابت شد کہ علت فصول منوعہ  
اجناس خواہ جوہر و خواہ عرض بفاعلت یا قابل و یا قابل و فاعل ہر دو و سبب  
تخص انواع خواہ جوہر و خواہ عرض یا فاعلت یا قابل باین معنی کہ مذکور شد  
و انواع جواہر مجرہ بالضرورہ نوعشان منحصر در فرد است اگر متعلق بمادہ

کلاک

کہ اگر متعلق بمادہ باشند در فعل می تواند کہ متکثر الافراد باشند باین اعتبار  
انواع جواہر مادہ اگر مسبوق بحرکت و زمان باشند باین معنی کہ حرکت و زمان  
را داخل شدن ایشان نیست بلکه سابقند بر حرکت و زمان مثل اقلاد و عناصر سبط  
نوعشان بالضرورہ منحصر در فرد است چہ تکثر حقیقت نوع واحد بمادہ و مد است و این  
انواع اگرچہ مادہ اند اما زمانی نیستند یعنی زمان سابق بریشان نیست و اگر موقوف  
بحرکت و زمانند متکثر الافرادند و انواع اعراض تابع انواع جواہرند در متکثر الافراد  
بودن و منحصر در فرد بودن ازجہت اینکہ یا اعراضند کہ مسبوق اند بحرکت و زمان  
یا اعراضند کہ مسبوق بحرکت و زمان نیستند اگر مسبوق بحرکت و زمان متکثر  
الافرادند و اگر مسبوق نیستند منحصر در فردند **تعلیق** در حقیقت مہیہ و مہیہ  
ہر چیزی است کہ ایجنہ با و ایجناس مثل جنس و فصل ایجنہ یا مادہ و صورت ایجنہ  
اگر مرکب باشد مثلا مہیہ آتش ایجناس است کہ آتش با و آتش است کہ عبارت است  
از جسم مفرق متککلات کہ جنس و فصل آتش است باعتباری و مادہ و صورت  
اوست باعتبار دیگر بس مہیہ آتش مثلا یا ایجنہ است کہ با ایجنہ مہیہ آتش مہیہ آتش  
کہ عبارت از جنس و فصل باشد نیت مکرر آتش مہیہ آتش بان اعتبار نہ واحد  
و نہ کثیر و نہ یکی و نہ جزئی یعنی هیچ یک از اینہا تمام مہیہ آتش یا جزء مہیہ آتش نیستند  
اگرچہ آتش با اینکہ معروض یکی از اینہا باشد نتواند بود اگر سوال کنند از مہیہ  
آتش بطریق نقیض خواہ بعنوان هل بسط کہ **تعلیق** ہوا آتش است یا نیت یا بعنوان هل  
مرکب کہ آتش بما ہوا آتش واحد است یا واحد نیست جواب سلب است یعنی آتش نیست  
بوجود داشتن آتش ازجہت اینکہ آنچه مفہوم میشود از سوال نیت کہ مہیہ آتش  
بوجود داشتن مہیہ آتش است یا نہ جواب اینست کہ آتش نیست بوجود داشتن  
آتش یعنی وجود داشتن آتش نہ تمام مہیہ آتش است و نہ جزء مہیہ آتش و همچنین  
اگر سوال کنند از آتش بعنوان هل مرکب کہ آتش بان چیز کہ آتش است واحد است  
یا واحد نیست جواب نیز سلب است باین معنی کہ آتش نیست یا ایجنہ یکہ آتش است  
واحد یعنی واحد بودن نہ تمام مہیہ آتش است و نہ جزء مہیہ آتش ازجہت اینکہ  
ایجنہ یکہ آتش با و آتش است جنس و فصل آتش است واحد بودن نہ جنس آتش  
و نہ فصل او و نہ مجموع جنس و فصل او اگرچہ آتش یکہ هیچ مہیتی خالی از مہیہ  
احد طرفین نقیض نتواند بود اما بجمیع اطرافین نقیض تمام مہیہ او یا جزء  
مہیہ او نیست بالجملة ہر مہیتی بان حیثیت کہ ان مہیہ با و ان مہیہ است نیت مکرر  
ان مہیہ و ہر چہ غیر ایجنہ است خارج است از و اگرچہ لازم او باشد ازجہت  
اینکہ صدور لازم مہیہ ان مہیہ بودن مہیہ است و دانستہ شد کہ مہیہ  
مہیہ خارج است از مہیہ **تعلیق** باید داشت اول حالی کہ از برای مہیہ می باشد  
شئیہ و بودن اوست و مہیہ با و صف شئیہ و بودن مہیہ با و شئیہ  
موجود می شود پس اول محمول از برای مہیہ می باشد موجود است و صدور لازم



هل كرت

2

مهیة انهمیه و حمل عرض ذاتی مهیة بر مهیة بعد از بودن مهیة است نه باین معنی که  
 بودن را داخل باشد در صدور طبیعت لازم از مهیة و در حمل عرض ذاتی مهیة بر  
 مهیة او بلکه باین معنی که انصاف مهیة بملزومیه و موضوع عرض ذاتی بودن  
 مهیة بعد از بودن مهیة است از جهة اینکه بودن مهیة هل بسیط است و بود  
 مهیة ملزوم و بودن مهیة عرض ذاتی که عبارت از محمول است هل مرکب است  
 بعد از هل بسیط است مثل حیوان که حرکت ارادی لازم مهیة او است و متحمل  
 بالاراده عرض ذاتی او است و محمولی شود براو و بودن حیوان مبدء حرکت  
 ارادی و بودن حیوان متحمل بالاراده فرع بودن حیوان است فی نفسه چه محموله  
 خارج از حقیقت موضوعات و وجود ثانی موضوعاتند و وجود ثانی بعد از  
 وجود اول است بالبدیهة تأیید بالجملة اول حالی که از برای مهیة می باشد شئی  
 و وجود است و اول محمولی که از برای مهیة می باشد موجود است بمعنی چیز  
 وجود دار و سایر احوالات و محمولات مهیة که خارجند از ذات و حقیقت  
 مهیة خواه از اعراض ذاتیه باشند خواه از اعراض غریبه که ثابتند از برای  
 مهیة بعد از وجود مهیة پس هیچ حقیقتی از حقایق و هیچ مهیة از محیات  
 موصوف بجهت صفاتی از صفات و موضوع هیچ محمولی از محمولات نمی تواند شد  
 تا موجود نباشد بنا برین ظاهر می شود و چون کلی طبیعی و تقدم وجود او بر فرد  
 از جهة اینکه فرد عبارت است از طبیعت معین همچنانکه طبیعت معین فرع  
 طبیعت است بودن طبیعت معین نیز فرع بودن طبیعت است پس نسبت  
 بطبیعت مقدم است بر نسبت وجود بر فرد و فرد موجود است بوجود طبیعت  
 و فی الحقیقة وجود فرد بودن طبیعت است معین و بودن طبیعت معین بودن ثانی  
 طبیعت است و بودن ثانی شیء فرع بودن اول آن شیء است که عبارت از وجود  
 فی نفسه او است یعنی وجود یک از برای مهیة می باشد از فاعل آن شیء قطع نظر از  
 جمیع امور خارجه از فاعل آن مهیة و آن مهیة کرده **تعلیق** وجود فی نفسه  
 هیچ حقیقتی از حقایق و هیچ مهیة از محیات کنی نمی تواند بود و از جهت آنکه وجود  
 فی نفسه مهیة وقتی کنی نمی تواند بود که مهیة کنی باشد فی نفسه چه کنی بود  
 وجود باعتبار کنی بودن موضوع وجود است و هیچ مهیة کنی فی نفسها کنی نیست  
 پس وجود فی نفسه هیچ مهیة کنی نیست و چون موجود خالی از وحدت و کنی  
 نمی تواند بود و هیچ مهیة باین اعتبار که موجود بوجود فی نفسه است کنی نیست  
 پس هر مهیة باعتبار وجود فی نفسها واحداست بوحثت عددی از جهت اینکه  
 یکی از مهیات موجود است و مهیة موجود باین اعتبار که مهیة موجود است  
 اما از کنی شدن ندارد کلی است و باین اعتبار که معین بتعین خاص است جزئی  
 بالجملة معین شدن مهیة بجهت تعین و موصوف شدن مهیة بر صفاتی بعد از  
 وجود مهیة است از جهت آنکه هل بسیط مقدم است بالذات بر هل مرکب

عليه

۲ چنانکه فرد طیت  
است بالذات  
۱۵

2

**تعلیق** بدان بدرسی که وجود فرد وجود طبیعت است بالذات یا بن معنی که طبیعت چون معین نشود فرد است پس فرد طبیعت معین است بالذات <sup>و طبیعت معین است بالذات</sup> طبیعت است چون وجود طبیعت نیز بالعرض معین شدن طبیعت معین می شود پس وجود طبیعت معین نیز وجود طبیعت است بالذات همچنانکه طبیعت معین طبیعت است بالذات مثل حیوان که چون معین می شود انسان مثلا پس انسان حیوان معین است و حیوان معین حیوان است بالذات و چون وجود حیوان نیز بالعرض معین شدن حیوان معین می شود و وجود حیوان معین نیز وجود حیوان است بالذات چنانکه حیوان معین حیوان است بالذات از جهة اینکه وجود معین فرد وجود حیوانست چنانکه حیوان فرد حیوانست و فرد هر طبیعتی آن طبیعت بالذات پس وجود حیوان معین فرد وجود حیوانست بالذات **تعلیق** و بیاید دانست که وجود ازین جهت که وجود است نه واحد است و نه کثیر و کلیت و نه جزئی نه طبیعت و نه فرد بلکه اطلاق هر یک از اینها بر وجود باعتبار موجود است که عبارت از چند وجود دارد باشد پس اگر موجود واحد است وجود نیز حادث است و اگر کثیر است وجود نیز کثیر است و اگر کلیت وجود نیز کلیت و اگر جزئی است وجود نیز جزئی است <sup>بمعنی</sup> الجملة اطلاق جمیع امور عامه بر وجود بالعرض معروض وجود است بعد از عرض خود پس امور عامه از عرض اشیاء شیء وجود دارند باعتبار شئیة نه اعتبار وجود از جهة اینکه وحدت و کثرت و کلیة و جزئیة و سایر امور عامه اشیاء میشوند اگر چه بعد از معروض وجود باشند و وجود شیء نیست بلکه کون شیء است و هیچیک از امور عامه لازم مبیات اشیاء نیستند قطع نظرا ز امور عامه کرده بلکه از امور عامه از برای مبیات می باشد باعتبار علت مبیات علی مبیات و وجود و وحدت و کثرت و فاعل بودن مبیة و کثیر بودن مبیة و فاعل بودن واحد بودن و کثیر بودن فاعل مبیة است یا قابل مبیة یا قابل و فاعل هر دو جهة اینکه اگر وحدت یا کثرت لازم مبیاتی از مبیات باشد می باید مبیة دیگر واحد نیز نتواند بود و حال اینکه هر مبیاتی از مبیات واحد و کثیری نتواند بود پس وحدت و کثرت از برای مبیة باعتبار فاعل مبیة است یا قابل مبیة یا فاعل و قابل هر دو خارج از فاعل و قابل نیستن مبیة مساویت بسبب وحدت مبیة شدن کثرت یا کثرت او شدن نه وحدت و کثرت را مرجع بلا مرجع است و بعضی از امور عامه ای مبیات می باشد باعتبار نسبت با مر خارج از مبیات و علت مبیة است مثل جزئیة و جنسیة و فصلیة و نوعیة و کلیت و معلولیت و امکان و ضرورت و غیره اینک کلیت و جزئیات از برای مبیات قیاس بکثیرین است و جنیت قیاس بکثیرین و فصلیة باعتبار تمیز دادن از غیر و نوعیت قیاس بکثیرین متفقین و معلولیت و معلولیت قیاس بعلیت و امکان و ضرورت قیاس بوجود چه



مخبر

امکان و ضرورت کیفیت نسبت وجود است مبنیة اعم از اینکه وجودی بنفسه باشد یا وجود رابطی و مراد از امکان ذاتی توانای وجود است بالذات نه عاقل توانای بود بالذات ضروری نبودن وجود است نظریات باین معنی که ذات مقتضی وجود نیست نه اینکه ذات مقتضی ضروری نبودن وجود است **تعلیق** هیچ مبنی و حقیقتی اعم از اینکه حقیقت جنبی باشد یا نوعی فاعل وجود و شئی نمی تواند بود مطلقا خواه از جهت که قابل وجود است و خواه از جهت دیگر اما از آنجهت که قابل وجود است چرا که قابل وجود فاعل وجود نمی تواند بود جهت اینکه قابل وجود است موجود بالقوه و از آنجهت که فاعل وجود است موجود نیست بالقوه چه لازم می آید که یک چیز از یک جهت نسبت بیک معنی هم بالقوه و هم بالفعل نبود و این باطلت بالبدیهه و اما اینکه قابل وجود از جهت از آنجهتی که قابل وجود است فاعل وجود خود نمی تواند بود از ذات او از جهت اینکه جهت دیگر که مبنیة باین جهت فاعل وجود خود یا از مقومات اوست یا از اعراض ذاتیه اوست یا از اعراض غریبه او مقوم شئی و فاعل آن شئی نمی تواند بود از جهت اینکه مقوم مبنیة علت قوام مبنیة است و داخل در ذات اوست و فاعل مبنیة جاعل مبنیة است و خارج است و علت قوام شئی و داخل در ذات شئی و غیر جاعل شئی و خارج از حقیقت شئی است و عرض ذاتی شئی و عرض غریب آن شئی و مؤخر از شئی بالذات فاعل آن شئی نمیتواند بود پس هیچ مبنی فاعل وجود فی نفسه خود نمی تواند بود و هر حقیقتی که معروض وجود تواند شد در شئیة وجود و وجود داشتن محتاجت بغير پس موجود بمعنی شئی وجود دارد مختصراست و در ممکن و جاعل ممکن موجود باین معنی نیست چه اگر موجود باین معنی باشد معروض و قابل وجود خواهد بود و قابل وجود خود فاعل وجود نمی تواند بود از جهت آنکه اگر فاعل وجود خود باشد یا از همان جهت که قابل وجود است یا از جهت دیگر اگر از جهت دیگر فاعل وجود است مرکب خواهد بود از دو جهت و مرکب محتاج و محتاج ممکن و اگر از همان جهت که معروض وجود و قابل وجود است فاعل وجود لازم می آید که یک جهت هم بالقوه باشد و هم نباشد و این محال بالبدیهه **تعلیق** چون ثابت شد که جاعل طبیعت ممکن موجود باین معنی که ممکن موجود است نیست شئی باین معنی که در مفهوم موجود ماخوذ است نیز نیست از جهت اینکه شئی بمعنی بله و وجود بمعنی بدیهی متساویند **تعلیق** وجود او باین معنی نباشد و معروض وجود باین معنی نشود شئی باین معنی نیز نخواهد بود و هرگاه موجود بمعنی شئی وجود دارد نباشد معلوم است از هر چه ثابت است از برای شئی وجود دارد و محمول بر شئی وجود دارد از امور عامه و غیر امور عامه مثل وحدت و کثرت و کلیه و جزئیة و جنسیت و فصلیت و غیر اینها از امور عامه و غیر امور عامه از جهت اینکه اینها از اعراض ذاتیه شئی وجود دارند و مبتداء

مخبر

و مبتداء اشیا شئی وجود دارند و اطلاق موجود و واحد و سایر اسما و صفات بر او نه باین معنی است که حال ممکن است با جمله هر چه متصور شود و ممکن باشد تصور او مبتداء اشیا منزله است اذن و مبتداء اشیا متصور نمی تواند شد از جهت اینکه اگر متصور بود تصور او باید بیهی بود باین معنی که در متصور شدن محتاج بودی بتصور شئی دیگر یا نظری بودی باین معنی که در متصور شدن محتاج بودی بتصور شئی دیگر و تصور مبتداء اول بدیهی نمیتواند بود از جهت اینکه اگر بدیهی بودی باید بیهی عند الحس بود مثل تصور حرارت و برودت یا بدیهی عند العقل مثل تصور اعم مفهومات و اجناس عالیة و تصور مبتداء اول بدیهی عند الحس نیست بالبدیهه و بدیهی عند العقل العقل نیست از جهت اینکه مبتداء اول اعم مفهومات و در تحت اعم مفهومات و در تحت اعم مفهومات و معرفت و معرفت اعم مفهومات و اجناس عالیة و در تحت اجناس عالیة و معروض و اینست چنانکه ثابت خواهد شد و نمی تواند که تصور مبتداء اول نظری باشد از جهت اینکه تصور نظری است که بمعرف متصور شود و معرف شئی یا حد نام آن شئی است یا حد ناقص آن شئی یا رسم نام است یا رسم ناقص و مبتداء اول منزله است از حد و رسم مطلقا پس تصور مبتداء اول نظری نیست و هرگاه تصور او بدیهی و نظری نباشد متصور نخواهد بود بالحقیقة یا بدیهی بودی یا نظری لیکن نه بدیهی است و نه نظری پس متصور نیست بالحقیقة ممکن بعنوان شرح اسم آن بلکه بعنوان مقایسه طبیعت ممکن است یعنی غیر این طبیعت نه بعنوان علی بلکه بعنوان سلب محض و در تصدیق بجهل تصدیق بسلطنت تصور بیهی شرح اسم کافیت هرگاه بخود دیگر ممکن نباشد با جمله متصور شدن شئی هر نظری باشد یا تمام حقیقت است که حد نام باشد یا بجز حقیقت است که حد ناقص باشد یا با اعراض ذاتیه است یعنی اعراضی که مستند بجنس شئی نباشند یا بفصل شئی یا مستند باصل حقیقت آن شئی باشد اگر آن شئی جنس و فصل نداشته باشد که رسم نام یا رسم ناقص باشد و تصور شئی بالحقیقة و بالذات مختصراست در اینها یا متصور شدن شئی با اعراض غریبه است یعنی اعراض و احوالی که از برای شئی باشد باعتبار خارج از آن شئی و تصور شئی با اعراض غریبه تصور شئی است بالعرض از جهت اینکه اینچنین یک این شئی متصور می شود بالعرض خارج پس تصور این شئی باین شئی غیر تصور آن شئی است بامر خارج بالعرض و چون مبتداء اول منزله و مقدمات از حد و جنس و فصل و ماده و صورت و اعراض مستند بجنس و فصل و ماده و صورت و اعراض غریبه پس تصور نمی شود بیهی از آنجهت اما اینکه منزله است از جنس و فصل و ماده و اعراض مستند باینها ظاهر است و اما اینکه منزله است از اعراض و احوالی که فاعل آن اعراض و احوال ذات بذاته باشد بی آنکه جنس و فصل داشته باشد

و اینست که در این باب



موضوع ۷

که این اعراض و احوال مستند باینها باشند از جهت آنکه ذات معروض اعراض و احوال  
وقتی می تواند شد که قابل اینها باشند و قابل شیء از جهت که قابل آن شیء است  
فاعل آن شیء نمی تواند بود چنانکه دانسته شد در وجود اما اینکه منزله است  
از اعراض غریبه باین معنی که مذکور شد بجهت اینکه محل اعراض بودن و قابل  
اعراض بودن مطلقا لازم دارد امکان ذاتی یا امکان استعدادی را و مبدء اول  
منزله است از قوه امکان مطلقا پس ثابت شد برهان که مبدء اول متصور  
نمی شود بیهیچ وجهی از وجوه ممکن بطریق شرح اسم و آن نیز بعنوان مقایسه بطبیقت  
ممکن است یعنی غیر این طبیعت و فی الحقیقه متصور درین صورت نیز ممکن  
لیکن در تصدیق بجهل بسیطه تصور باین نحو که فیت و بنا بر اینکه مبدء اول  
منزله است از جنس و فصل و اعراض ذاتیه و غریبه ظاهر می شود که مبدء  
اول هیچ علم از علوم و مسئله هیچ علم نمی تواند شد چه موضوع هر علم است که  
بحث کنند در علم از اعراض ذاتیه آن موضوع و مبدء اول چون منزله است  
از اعراض ذاتیه موضوع هیچ علم نمی تواند شد و مسئله هر علم است که موضوع  
آن مسئله یا موضوع آن علم باشد یا نوع موضوع آن علم باشد یا اعراض  
ذاتیه موضوع آن علم باشد و محمول آن مسئله عرض ذاتی موضوع آن علم  
باشد یا عرض ذاتی نوع موضوع آن علم باشد چنانکه دانسته شد است در علم  
برهان چون مبدء اول منزله است از جنس و فصل و عرض ذاتی چیزی  
بودن و عرض ذاتی داشتن و عرض داشتن مسئله هیچ علم نمی تواند شد  
بنا برین ظاهر میشود بطلان قول متأخرین که مبدء اول را نوع موضوع  
علم مابعد الطبیعه دانسته اند و اثبات خواص اعراض ذاتیه میکنند  
از برای مبدء اول تعالی الله عما یصفون یا اینکه قایلند باینکه مبدء  
اول مرکب نیست و صفت زاید بر ذات ندارد و متشاعلا اینها است  
که چون دیکه اند که موجود بمعنی چیزی وجود دارد در ابتداء نظر و محجب  
احتمال عقل منقسم بدو قسم میشود یکی آنکه نظر بآنش کرده و وجودش  
ضروری باشد باین معنی که ذاتش مقتضی وجودش باشد و دیگر آنکه نظر بآن  
کرده و وجودش ضروری نباشد یعنی ذاتش مقتضی وجودش نباشد اول را واجب  
دانسته اند و ثانی را ممکن قوه هم گرداند که مبدء اول قسمی از موجود بمعنی چیزی  
وجود دارد است و چون دانسته اند که چیزی وجود دارد مقتضی وجود خودش  
و فاعل وجود خودش نمی تواند شد بلکه هر چیزی وجود دارد در وجود خود  
محتاجست بغير بعضی قایل شده اند باینکه مبدء اشیا نفس وجودات باین معنی که  
وجود را به اعتبار است بشرطی و بشرط لا و بشرط شئی وجود ممکن  
است و بشرط لا وجود واجب و لا بشرط طبیعت مشترک با بعضی محمول بر هر دو

و ندانسته اند

و ندانسته اند که بشرطی و بشرط لا و لا بشرط قطع نظر از قیود کرده متحد بالذات و مغایرند  
بالعرض قیود بنا برین لازم می آید که مبدء اول متحد باشد بالذات با وجودی که عارض ممکن  
و این باطلت بالضرورت و دیگر آنکه لازم می آید که مبدء اول قسمی از موجود بمعنی مذکور  
و این خلاف فرض است و دیگر اعتبارات ثلثه حال مبیات است بالذات نه حال وجود  
و بعضی دیگر قایل شده اند که وجود بمعنی هستی و فرد دارد یکی قیام بذات و یکی قیام بغير وجود  
قائم بذات مبدء دانسته اند و وجود قائم بغير وجود ممکن گفته اند که صدق وجود  
بر وجود قائم بذات اولی و احق است از صدق موجود بر وجود قائم بغير و ندانسته اند که  
هر طبیعت عبارت است از آن طبیعت و فرد وجود عبارت است از وجود معین و وجود  
بالذات قطع نظر از امور خارج کرده یا قائم بذات هست یا قائم بذات نیست اگر قیام بذات  
بسبب امر خارج قائم بغير نمی تواند شد از جهت اینکه چیزی که مقتضای ذات است بسبب  
خارج بر طرف نمی شود مگر آنکه ذات بر طرف شود و اگر بالذات قیام بذات نیست یعنی بی  
آنکه قیام بچیزی باشد نمی تواند بود سبب امر خارج قیام بذات نمی تواند شد پس طبیعت  
وجود اگر قیام بذاتست جمیع افراد او قیام بذات است و اگر قیام بذات نیست هیچ فرد او قیام بذات  
نیست لیکن طبیعت وجود قیام بذات نیست پس هیچ فرد او قیام بذات نیست و دیگر آنکه فرد  
شیء عبارتست از آن شیء با تعیین پس اگر مبدء اول فرد وجود باشد لازم می آید که مرکب  
باشد از وجود و تعیین و وجود بمعنی بدیهی یا تمام حقیقت او یا جزء حقیقت او باشد  
و این باطلت بالضرورت و بعضی دیگر چون واقف گشته اند بر بطلان این قول قایل  
شده اند باینکه مبدء اول و وجود دارد یکی وجود خاص که محمول الکنه است و مبدء  
اول عبارتست از این وجود خاص و دیگری وجود بمعنی بدیهی که عارض وجود  
خاص است و موجود بوجود خاص فرد عرضی موجود بوجود عام بدیهی است  
باین معنی که موجود بمعنی ذات نیست لکن الوجود محمول می شود بر موجود بوجود خاص  
ذات مبدء باشد بجهل عرضی و حملش را بر ذات مبدء و بر مبیات ممکن بنحوی  
میدانند و این قول باطل است بالضرورت از جهت اینکه واجبات در محمولات  
خارجند از حقیقت موضوعات اینکه مبدء اشتقاق آن محمولات در موضوعات  
باشد چه محمولات بالطبع و بر مجری طبیعت یا خارجند از حقیقت موضوعات  
یا خارج نیستند اگر خارجند از حقیقت موضوعات آن محمولات را محمول محال  
و محمول بجهل عرضی می گویند و اگر خارج نیستند از حقیقت موضوعات آن محمولات  
محمول بجهل علی و محمول بجهل ذاتی می گویند و در مفهوم محمول بجهل ذاتی ما خود است که  
مبدء اشتقاق آن محمول در موضوع باشد که اگر مبدء اشتقاق محمول در موضوع  
نباشد موضوع محمول نخواهد بود در واقع و هرگاه موضوع محمول نباشد در واقع  
علم باو تصدیق و اعتقاد باینکه موضوع محمول خلاف واقع است اعتقاد و تصدیق  
مخالف واقع کاذب است چه کذب وصف کردن شیء است بصفتی که در نباشد



مثلا هرگاه اعتقاد کنیم باینکه هر جسم مکم است اگر مبدء اشتقاق که کرامت در جسم  
 موجود نباشد جسم در واقع که دارنخواهد بود بالبدیهه پس اعتقاد و تصدیق  
 باینکه هر جسم مکم است یعنی که دارد و دارنکه کرامت صادق نخواهد بود چه صدق  
 بان تجدیدی که فرموده است او را در غرض و در هر که الصدق هو مطابقة المنطق  
 للموضع الالهی یعنی صدق مطابق بودن مدد کت یعنی ادراک کرده شد و موضع  
 الهی با اعتقاد و تصدیق باینکه هر جسم مکم است هرگاه که موجود در او نباشد مطابق وضع  
 الهی نیست پس اعتقاد باینکه جسم مکم است صادق نخواهد بود بالوجه اعتقاد بودن  
 بودن موضوع محمول و اعتقاد بنبودن موضوع محمول و فنی صادق است که اعتقاد  
 و تصدیق ما مطابق وضع الهی باشد یعنی اعتقاد شیء یا بطریق باشد که آن شیء قطع  
 نظر از دانستن ماهیت پس اگر موضوعی صفتی نداشته باشد و ما اعتقاد کنیم که دارد  
 یا داشته باشد و ما اعتقاد کنیم که ندارد آن اعتقاد کاذب است بالضرر و بنا  
 این ظاهر می شود باینکه اعیان چه انتزاع چیزی از چیزی فهمیدن چیزیست از چیزی  
 فهمیدن چیزی و فنی حق است که آنچه آنچه را از می فهمیم داشته باشد چیزی که  
 نداشته باشد فهمیدن ایم آنچه را بطریق که در واقع چنانست و فهمیدن شیء بطریق  
 در واقع چنان نباشد باطل و کاذب است پس فهمیدن چیزی از چیزی که آن چیز  
 در نیست باطل و کاذب است و دیگر آنکه بودن شیء در ذهن دانستن آنشیء است یا  
 بعنوان تصور است یا بعنوان تصدیق و راه دانستن شیء بعنوان تصور اگر با  
 بنفسه نباشد که اگر بقی بنفسه باشد حد آن شیء است یا درسم آن شیء نام یا ناقص یا  
 غریبه و راه دانستن بعنوان تصدیق اگر بقی بنفسه نباشد علت آن شیء است  
 یا معلول آن شیء و چیزی که موجود نیست حقیقت بسیط و وحد و سم و اعراض غریبه  
 ندارد و علت و معلول ندارد پس راه دانستن او نیست مطلقا نه بعنوان تصور  
 و نه بعنوان تصدیق و ازین است که معلم اول در کتاب برهان فرموده که لاسیل  
 الی ان يعلم ما لیس بموجود پس ثابت شد به برهان که معدوم متصور نمی شود  
 مطلقا و هرگاه متصور نشود جزء قضیه نمی شود نه محمول و نه موضوع **تعلیق**  
 چون ثابت شد معدوم متصور نمی شود و مبدء اشتقاق در حلال معدوم نیست  
 و تالیف قیاس در مطلوب چغین است که مبدء اشتقاق موجود که وجود است متصور  
 بالبدیهه و هر معدوم متصور نیست بالضرر و چنانکه ثابت شد پس مبدء اشتقاق  
 موجود که وجود باشد معدوم نیست بالضرر و هرگاه معدوم نباشد موجود خواهد  
 بالضرر و اعلم از اینکه موجود بالعرض باشد یا بالذات و موجود بمعنی چیز وجود دار  
 مطلقا اعلم از اینکه بالعرض باشد یا بالذات فاعلی خواهد پس وجود ثانی مبدء  
 اول که وجود بمعنی بدیهی باشد فاعلی خواهد و فاعل او یا ذات مبدء اول است  
 که وجود خاص باشد یا امر خارج از ذات نمی تواند بود که فاعل او مبدء اول باشد

بظن قول  
از چیزی

بغی

در علم غنی عمل در تصور بدیهه پس اشتقاق

از جهت

از جهت اینکه حال خالی از آن ذات نیست که از آن جهت که فاعل اوست یا از جهت دیگر  
 و هر دو قسم باطلت چنانکه دانسته شد و نمی تواند بود که فاعل وجود بمعنی بدیهی  
 در مبدء اول امر خارج باشد و مبدء اول معروض قابل او باشد از جهت آنکه قابل  
 حالی و صفتی بودن لازم دارد امکان ذاتی یا استعدادی را و مبدء اول منزله  
 اذ قره و امکان مطلقا خواه ذاتی و خواه استعدادی و غیر اینها پس ثابت شد بدیهه  
 قطعی که مبدء اول معروض وجود بدیهی نمی شود و هرگاه معروض وجود بدیهی نشود  
 موضوع موجود بمعنی چیز وجود دار نخواهد بود بالضرر و یعنی موجود باین معنی  
 که حال ممکنات محمول بر او نمی شود بالضرر و هرگاه موجود باین معنی نباشد  
 شیء باین معنی که در مفهومش ماخر ذات نخواهد بود بلکه شیء لا کالاشیاء و موجود  
 لا کالوجودات است و دیگر آنکه شیشه و وجود لازم همه مجموعه است و فاعل  
 همیات و فاعل اشیا و متناه اشیا و موجود اشیا است و شیء کتله همیات و وجود  
 دهند همیات موصوف نمی تواند شد بشیشه و وجودی که از او است بواسطه  
 همیات که همه اثر اوست او لا و شیشه و وجود لازم همه مجموعه است و است  
 مبدء است ثانی و بتوسط همه یکی بعد از دیگری گاه که موجود بمعنی بدیهی محمول  
 نشود بر مبدء اول مبدء اول فرد موجود یا فرع موجود بمعنی بدیهی نخواهد  
 بود و نه فرد غرضی نه فرد ذاتی پس علم مابعد الطبیعه نخواهد بود بلکه از  
 علم مابعد الطبیعه دانسته می شود اینکه موجود یعنی چیز وجود دار مطلقا خواه  
 محسوس و خواه معقول از عدم بوجود آمده است و از عدم بوجود آمده را از عدم  
 بوجود آورده می باید همچنانکه از علم طبیعی دانسته می شود که متحرک مطلقا خواه  
 فلکی خواه عنصری و خواه بسیط و خواه مرکب حرکت دهند متحرک است و صاحب  
 علم طبیعی از تجربه که صاحب علم طبیعی است بحث از حرکت دهند نمی تواند کرد  
 مطلقا مگر بعنوان که متحرک اول متحرک است و فرد متحرک نیست و صاحب طبیعی ازین  
 حیثیت که صاحب علم طبیعی است در علم طبیعی متحرک اول را موضوع حکم ایجاد نمی  
 تواند ساخت از جهت اینکه متحرک اول در علم طبیعی و فنی موضوع حکم ایجاد می تواند  
 که متحرک اول موضوع علم طبیعی یا فرع موضوع علم طبیعی یا عرض ذاتی موضوع  
 علم طبیعی باشد چنانکه شرط موضوع مسئله علم برهانی است و متحرک اول نه موضوع  
 علم طبیعی است و نه فرع موضوع او و نه عرض ذاتی موضوع او پس متحرک اول در  
 علم طبیعی موضوع حکم ایجاد نمی تواند شد بهیچ نحو همچنین در علم مابعد الطبیعه  
 دانسته می شود که از عدم بوجود آمده مطلقا خواه محسوس و خواه معقول و خواه  
 زمانی و خواه غیر زمانی از عدم بوجود آورده می خواهد و بدین صاحب علم ما  
 بعد الطبیعه بحث از مبدء اول نمی تواند کرد مطلقا مگر باین عنوان که از عدم  
 بوجود آورده چیز وجود دار فرد چیز وجود دار نیست و همچنین صاحب علم مابعد

قابل اوست

باین







موضوعی که در خارج از ارباب و بعضی از ارباب است  
 خارج از ارباب و بعضی از ارباب است  
 ۱ ۲ ۳ ۴ ۵

بمع

اینها شدن اینهاست موضوعات نه شدن اینهاست در موضوعات اگر موضوع  
 یعنی محال داشته باشد مثل بیاض که ذاتی بیاض شدید و بیاض ضعیفات و مختلف  
 نیست از اینجهت که ذاتی است بلکه مختلف شدن او شدن اوست بیاض شدید و بیاض  
 ضعیف که موضوعات اویند و او محمولست بر اینها نه شدن در موضوعات که احاط  
 باشند اگر چه لازم داشته باشد شدن او در موضوعات شدن او را موضوع  
 بیاید ذات که محمولات عرضیه بود و قسم اند یکی که مبدء اشتقاق مستند بذات  
 و ذاتی موضوع باشد مثل قابل علم از برای ایشان که مبدء اشتقاق مستند  
 بذات انانیت و متحرک بالارادة از برای ایشان که مبدء اشتقاق مستند بذات  
 انانیت که حیوان باشد دیگرانکه مبدء اشتقاق مستند بامر خارج از ذات  
 و ذاتی آب است و مبدء اشتقاق بیض که مستند بامر خارج از ذات و ذاتی  
 جسم است و محمولات عرضیه که مبدء اشتقاق ایشان مستند بذات و ذاتی موضوع  
 باشد مقول بتشکیک نمی تواند شد بر موضوعات از اینجهت که مستند بذات  
 و ذاتی موضوعات از جهت اینکه لازم ذات و ذاتی حکم ذاتی دارد و ذات و ذاتی  
 مقول بتشکیک نمی تواند شد لازم اینها نیز از اینجهت که لازم اینهاست مقول نمی شود  
 بر موضوعات اینها بتشکیک مثل متحرک بالارادة که محمول عرضی حیوان و مستند بذات  
 حیوان محمول نمی تواند شد بر موضوعات حیوان که انواع حیوانند بتشکیک  
 از این جهت که مستند بذات حیوان از جهت اینکه حیوان ذاتی مایخت است  
 محمول نمی شود بر مایخت بتفاوت لازم او نیز حکم او دارد از اینجهت که لازم اوست  
 و اگر مختلف شود بالعرض مختلف شدن حیوان خواهد بود بانواع و محمولات  
 عرضیه که مبدء اشتقاق ایشان مستند بامر خارج از ذات و ذاتی موضوعات  
 باشد مقول بتشکیک نمی تواند شد بسبب اختلاف استعداد موضوعات نیست  
 شد بر همان قطعی که ذات و ذاتی محمولات عرضیه که مستند بامر خارج از ذات  
 و ذاتی است مقول نمی تواند شد بتشکیک بسبب اختلاف استعداد موضوعات  
**تفلیق** چون دانسته شد که معدوم معلوم نمی شود مطلقانه بعنوان نقص  
 و نه بعنوان تصدیق اکنون بیان کنیم کیفیت علم بوجودات را بعنوان وحسن توفیق  
 کوئیم بیاید دانست که موجود بمعنی بدیهی یا معقول صرف است که بهیچ نحو محسوس  
 مثل عقول و نفوس یا معقول است از وجهی و محسوس است از وجهی مثل حقایق  
 مادیه و لعراض و لواحق آنها که هر یک از اینها معقولند بالذات و محسوسند باعتبار  
 اجتماع و ترکیب و محسوس صرف که بهیچ نحو معقول نشود نمی باشد از جهت اینکه  
 هر چه محسوس شود بجواس و هیئت است که قطع نظر از امور خارجه کرده محسوس  
 نمی شود بالبدیهه پس محسوس که بهیچ نحو معقول نباشد نمی باشد بعد از آن که  
 دانستن موجودات خواه معقول است صرفه و خواه معقول از وجهی و محسوس

وجهی

وجهی بحصول صورت ایشان در عقل یا در حسن نیست از جهت اینکه انصورت یا  
 مبیانست بالذات یا بنحدر خارج است و این صورت صورت اوست یا محالست بالذات  
 یا او اگر مبیانست یا بنحدر خارج لازم می آید که هیچ یک از موجودات معقول  
 یا محسوس نباشد و بر هیچیک از موجودات حکم نتوان کرد بالذات نه بعنوان ايجاب  
 و نه بعنوان سلب بواسطه آنکه آنچه دانسته می شود از هر موجودی مبیانست  
 بالذات با آن موجود و حکم بعنوان ايجاب یا بعنوان سلب برداشته می شود نه بر  
 ندانسته پس لازم می آید که هیچ موجودی را که حقیقتش و اعراض ذاتیه و اعراض  
 غریبیه اش بان نحوی که هست معلوم هیچ عالمی نباشد و هیچ محسوسی بان نحوی که  
 هست محسوس هیچ دلی حسی نشود مثلا معقول انسان هرگاه مبیان انسان باشد بالذات  
 و محسوس از او مبیان او باشد بالذات یعنی هرگاه صوری از حقیقت انسان در ذهن  
 در می آید مبیان بالذات باشد یا حقیقت انسان و صورتی که از انسان مشخص در حسن  
 در می آید مبیان بالذات با انسان مشخص لازم می آید که معلول از انسان بهیچ  
 فردی از افراد انسان واقعی محمول نشود و معلوم آن اعراض ذاتیه و اعراض غریبه  
 انسان مبیانست بالذات با اعراض ذاتیه و غریبه که در واقع از برای انسان  
 می باشد و آنچه محمول می شود بر انسان و افراد انسان در واقع اعراض ذاتیه و  
 غریبه است که در واقع از برای انسان و افراد انسان می باشد نه آنچه در ذهن است  
 و مبیانست بالذات با اعراض ذاتیه و غریبه انسان واقعی پس انسان واقعی لازم  
 می آید که معلوم نتواند شد بهیچ نحوی از انحاء که در واقع است چه معلوم شدن  
 انسان یا بذات و ذاتی است یا با اعراض ذاتیه و غریبه هرگاه ذات و ذاتی  
 ذاتیه و غریبه انسان بان طریق که واقع هست مبیان باشد بالذات یا آنچه از اینها  
 در ذهن است پس انسان بهیچ نحوی که در واقع واقع و خارج هست معلوم نشد است و  
 بالکماله لازم می آید که هیچ موجودی از موجودات بهیچ نحوی که هست در واقع  
 معلوم هیچ عالمی و محسوس هیچ دلی حسی نشود و بان باطلت بالبدیهه اگر گویند که موجود  
 اگر چه معقول و محسوس نیستند بالذات اما معقول و محسوسند بالعرض صورتی  
 و حسیه و محال در صورت نیست که معقول و محسوس نباشد مطلقا کوئیم که موجود خارجی  
 وقتی معقول یا محسوس می تواند شد بالعرض صوری که از او در عقل یا در حسن است  
 که مناسبی یا ندارد کتی یا معقول بالذات یا محسوس بالذات که صورتی یا صورت حسی  
 اوست داشته باشد که اگر هیچ مناسبی و مناسبت ~~با ذلالت~~ معقول یا محسوس  
 بالذات که صورت عقل یا حس است می تواند داشته باشد که اگر هیچ مناسبی و مناسبت  
 با و نداشته باشد معقول یا محسوس شدن آن شیء بالعرض او نه شیء دیگر که هیچ ترجیح  
 و صورت عقلی و حسی هر شیء بر مبیانست بالذات بان شیء بهیچ شیء از اشیا مناسبست  
 و مناسبت ندارد در هیچ حالی از احوال و عرضی از اعراض خواه ذاتی و خواه غریبه



با صودی که از او در عقل یا در حس است پس هیچ موجود واقعی و خارجی معقول  
 محسوس نمی تواند شد بالعرض صودی که از او در عقل یا در حس است بالکلیه نمی  
 که موصوف شود بصفتی بالذات شیء دیگر موصوف یا نصف بالعرض در وقتی می تواند شد  
 که مناسبتی باشد کتی با و داشته باشد بخوبی از انحاء که اگر هیچ نحو مناسبت و مناسبت  
 با و نداشته باشد موصوف شدن این شیء باین صفت بالعرض او نه شیء دیگر نیز جیح بلا  
 و صورت ذهنی **و** هر چیزی بنا بر آنکه میان باشد بالذات باین چیز شریک نمی آید  
 بود با او در هیچ چیز نه در ذاتی و نه در عرضی اعلم از اینکه آن عرض لازم باشد  
 مفارق از جهت اینکه صودی که از ذاتی و عرضی هر چیزی در ذهن یا در حس در  
 میان است بالذات با ذاتی و عرضی که از برای آن چیزی می باشد در واقع و خارج چنانکه  
 دانسته شد صورت ذهنی هیچ چیز مناسبت ندارد باین چیز مطلقا چه مناسبت  
 بچیزی بعنوان ربط ذاتیست که علت را با معلول و معلول را با علت بالذات می باشد  
 و حال را با محل و محل را با حال می باشد که لازم ندارد مفارقت در ذاتی یا عرضی  
 و یا بعنوان مفارقت در ذاتی یا عرضی صورت ذهنی و حتی هیچ شیء از اشیاء علت  
 آن شیء یا معلول آن شیء یا حال در آن شیء یا محل آن شیء نیست بالبدیهه و مفارقت آن شیء  
 نیست مطلقا نه در ذاتی و نه در عرضی و نه در محل که هر دو حال در محل واحد باشند  
 چنانکه دانسته شد پس صورت ذهنی و حتی هیچ چیز مناسبت و مشارکت ندارد  
 و باین چیز مطلقا و هرگاه مناسبت و مشارکت نداشته باشد مطلقا معقول یا محسوس  
 شدن شیء از اشیاء بالعرض صودی که از او در حس یا در عقل درمی آید نه شیء دیگر و این  
 صورت ذهنی صورت ذهنی آن شیء بودن نه صورت ذهنی شیء دیگر نه جیح بلا  
 مرجع است و این باطلت پس معقول یا محسوس شدن موجودات بالعرض صورت  
 و حسیه باطل و نمی تواند بود که صودی که از شیء در عقل یا در حس درمی آید متعلق  
 بالذات بآن شیء چه اگر متعلق باشد بالذات بآن شیء آنچه لازم می آید آن شیء و مقتضا  
 حقیقت آن شیء است مقتضای صورت ذهنی و حتی آن شیء و با صورت ذهنی و حتی آن شیء  
**و** صورت ذهنی و حتی آن شیء نیز نخواهد بود بالضرورة از جهت آنکه مقتضای حقیقت  
 واحده و احداث و مقتضای حقیقت شیء بسبب امر خارج که بودن آن شیء در ذهن است  
 منفک از آن شیء نمی تواند شد بالضرورة منافی صودی که از صورت جسمی در ذهن درمی  
 اگر متحد باشد بالذات با صورت جسمی که متعلق که لازم صودی جسمی است لازم  
 صورت ذهنی او نیز خواهد بود از جهت آنکه صورت جسمی است سبب بودن او در ذهن  
 از و منفک نمی شود بالبدیهه و نیز صورت جسمی بالذات بی هیولی نمی تواند بود  
 چه مادیت بالذات در ذهن نیز بی هیولی نمی تواند بود بنا برین لازم می آید که صورت  
 که از صورت جسمی در ذهن درمی آید مگر باشد و حال در هیولی باشد و چون صورت  
 حال در عقل است لازم می آید که عقل هیولی باشد و عقل را صورت جسمی و کم متصل  
 جسم مگر باشد و این باطلت بالبدیهه یا بحمله صورت ذهنی و حتی شیء بآن شیء اگر متحد

باشد

در ذرات  
بسیار است  
و

باشد بالذات یعنی یک حقیقت باشد لازم حقیقت انسان نیز یکی خواهد بود از جهت  
 اینکه مقتضای حقیقت واحده و احداث و هرگاه آن حقیقت متحقق شود در هر جا که  
 باشد اعم از اینکه در ذهن یا در خارج لازم او با او خواهد بود بواسطه اینکه مقتضا  
 ذات شیء بسبب بودن او در ذهن یا در خارج از و منفک نمی تواند شد بالضرورة  
 ذهنی و حتی انسان بالذات لازم ایشان نیز یکی خواهد بود بالذات بنا بر این لازم  
 می آید که صورت ذهنی و حتی انسان مدرک و محسوس و معقول باشد بالذات  
 همچنانکه انسان مدرک محسوس و معقول بالذات و این باطلت بالبدیهه پس  
 صورت ذهنی و حتی هیچ شیء از اشیاء متعلق نمی تواند بود بالذات **و** بالذات بآن  
 شیء و هرگاه متعلق و میان نباشد صورت ذهنی و حتی نخواهد بود مطلقا از  
 جهت اینکه اگر باشد بآن شیء است بالذات بآن شیء نیست بلکه غیر آن شیء است بالذات  
 هرگاه آن شیء نتواند بود و غیر آن شیء نتواند بود پس صورت ذهنی نخواهد بود  
 چنانکه بودی حالی از طریق نقیض نبودی پس علم با شیء بحصول صورت شیء  
 در ذهن نیست بالضرورة و علم با شیء نفس حصول صورت شیء در عقل بواسطه  
 اینکه حصول صوت شیء در عقل حال صورت است و علم حال عقل است اگر علم عین  
 حصول صورت باشد لازم می که علم نیز صفت صورت تواند شد همچنانکه حصول  
 صفت است و علم نیز بر صورت محمول تواند شد همچنانکه حاصل بر او محمول می شود  
 و این باطلت بالضرورة و علم صورت حاصله در عقل نیست از جهت اینکه لازم می آید  
 که صورت حاصله در عقل از هر چیزی صفت عقل تواند شد همچنانکه علم عقل یا غیر  
 صفت عقل مثلا صورت حاصله در عقل از آتش جسم مفرق مثلا کلاست هرگاه  
 علم عقل با آتش عین صورت حاصله از و در عقل باشد لازم می آید که جسم مفرق  
 متشکلات صفت عقل تواند شد همچنانکه علم عقل با آتش صفت است و این باطلت  
 بالضرورة و علم عقل موجودات بسبب حضور موجودات نیز در عقل نیست چه حضور  
 و غیبت و چیزی معقول که منتقل از حالی بحالی تواند شد و عقل و معقول از اشیاء  
 از این جهت که معقول منتقل از حالی بحالی نمی تواند شد پس علم عقل موجودات  
 بحضور موجودات نیز در عقل نباشد و علم عقل موجودات نفس حضور موجودات  
 نزد عقل نیست از جهت اینکه حضور موجودات حال موجود است و صفت موجودات  
 و علم موجودات حال عقل و صفت عقل است اگر حضور موجودات عین علم عقل  
 موجودات باشد لازم می آید که بر موجودات عالم محمول تواند شد همچنانکه  
 محمول می شود و این باطلت بالبدیهه پس دانسته شد بعلم یقینی که علم موجودات  
 نه بحصول صورت موجودات در عقل و نه نفس حصول و نه صورت حاصله  
 و نه بحضور موجودات است نه در عقل و نه نفس حضور بلکه دانستن عقل حقائق  
 موجودات را ملتفت شدن و متوجه شدن عقل است بذات خود نه بتوسط آن



در صورتی که در این کتاب مذکور است

بهیات اشیا از آن طریق که مہیات دانسته می توانند شد و دانستن عقل محسوس ملتفت شدن عقل است بحسوسات بنسبت الی مہیات با وجود شرایط احیاناً پس مدبر الی الذات عقل است خواه مدبر محسوس و خواه معقول و محسوس بالذات عقل نیز دیگر بیکر عقل حقایق اشیا و کلیات بالذات خود ادراک میکند بلکه عقل در حالت احساس بنین حقایق اشیا را ادراک میکند اما با خصوصیات ماده مثل در حالت احساس بسفیدی حقیقت سفیدی دیده می شود ولیکن با ماده و خصوصیات ماده با یکجمله عقل حقایق اشیا را ادراک میکند خواه بعنوان تعقل باشد و خواه بعنوان احساس لیکن بعنوان احساس حقیقت شیء محسوس با ماده و لواحق ماده ادراک میکند و بعنوان تعقل حقیقت آن شیء را بہ تنہای قطع نظر از ماده و لواحق ماده ادراک میکند و مگر در صورت و صورت حقیقت شیء موجودات اما در صورت اول حقیقت شیء است با امور خارجه کہ عبارت است از ظاہر شیء در صورت ثانی حقیقت شیء است قطع نظر از امور خارجه نہ بشرط نبودن امور خارجه بلکه باین معنی کہ امور خارجه ملحوظ نیستند از جهت اینکہ ملحوظ در صورت ثانی حقیقت شیء است باہی و ہیچیک از امور خارجه داخل در حقیقت شیء نیستند **تعلیق** بدان بدینی و تحقیق کہ عقل چون اشرف موجودات است و محیط است بر حقایق و مہیات و ہویات و انبیات اشیا با یکجمله بر ظاہر و باطن موجودات با حاطہ حقیقی و ذاتی دانستن عقل بالذات خود حقایق و مہیات اشیا را ملتفت شدن و متوجہ شدن عقل بذات خود در ذات خود بحقایق اشیا از آن طریق کہ حقایق اشیا دانسته می توانند شد و دانستن عقل ظاہر اشیا را کہ محسوسند متوجہ شدن عقل بظاہر خود کہ محسوسات بظاہر اشیا یعنی باشیاء بان اعتباری کہ محسوسند پس عقل حقیقت نمی تواند داشت کہ مقدم باشد بر او بالذات و محیط باشد بالذات بر او و حقیقت کہ محسوس بر عقل کہ عبارت از مبداء اول است عقل او را ادراک نمی تواند کرد ہیچ عنوان مگر بعنوان احتیاج خود باو کہ فی الحقیقہ معلوم در این صورت بنین خود است بحال عقل چیزی را کہ محیط نباشد بان چیز ادراک میکند بخود از خود در خود ادراک کند بنابین ظاہر می شود ستر کلام افلاطون کہی کہ علم عقل بموجودات بذات کہ عقل است متوجہ یعنی ملتفت شدن عقل است بموجوداتی کہ در ہستند و چون ملتفت عقل بموجودات بان ترتیبی است کہ موجودات شدند و ہستند ظاہر می شود ستر کلام معلّم ارسطاطلس کہ علم عقل بموجودات تفکّر کردن عقل است در موجودات یعنی متوجہ شدن عقل بموجودات بان ترتیبی کہ موجودات شدند و ہستند کہ از عام بخاص و از خاص بعام و از علت بمعلول و از معلول بعلت باشد و متوجہ شدن عقل بموجودات از عام بخاص و از خاص بعام کہ طریق تحلیل و ترکیب است در دانستن حدود اشیا و دانستن اشیا است بعنوان تصور متوجہ شدن عقل از علت بمعلول و از معلول

بعلت

بعلت کہ طریق برہان و حجت است در دانستن احوال و اعراض ذاتہ اشیا است بان طریق کہ شدند و ہستند و همچنین در تعریف احساس بنحو مذکور ظاہر می شود مقصود معلّم اول در تعریف ابصار کہ تفسیر بخروج شعاع کردہ است یعنی متوجہ شدن شعاع کہ عقل است بظاہر کہ التماس از عقل تعبیر فرمودہ است بشعاع چہ شعاع بمعنی روشنی است و عقل نور است بالذات و روشنی موجودات باوست و از توجہ عقل بظاہر بہ پیر و ن آمدن شعاع تعبیر فرمودہ است دانستہ شد کہ بخت علم عقل بموجودات و احساس عقل موجودات را بعون اللہ تعاوت باشد

**۲۲**

خداوند بخیر است  
برای جان پادشاه  
تعالی از تو بود  
و جو توصل جو  
مرا ازین و از آن دانست  
ندام چہ ناچار مانست  
بر خردار خود دست  
و لیل خداوند است پس  
نخوانم از آسمان وزین  
تویر جملہ آن کہ آن کرد  
بہر خافدہ نیر و نور  
تو کہ ای و آنی طہور  
بہر خافدہ نیر و نور  
تو کہ ای و آنی طہور  
بہر خافدہ نیر و نور  
تو کہ ای و آنی طہور







والشجرة الطيبة التي اصلها ثابت وفرعها في السماء هذه الشجرة لانه ليس بين  
منها فرا لا مكان لان الوجود خير من الشجرة التي خا طرب الله بها موسى هذه الشجرة  
ولها ان يقول اني انا الله لا غيره والشجرة التي اكل منها آدم هذه الشجرة  
والكل منها كان نظره عليها بعين الكثرة وذلك ما كان الا طرفه عين ولهذا راجع  
الى الوحدة الحقيقية وتناكب

قال في جامع الاسرار ان النبوة المطلقة بالحقيقة عبارة عن علم اطلاع ذاك التبر المحض بها  
على استعداد جميع الموجودات بحسب ذاتها وما هياتها وحقايقها وأعطاه حق كل ذي حق منها  
الطلب ليس استعداداتها من حيث الابدان الذاتية والتعليم الحقيقي الا لا الى المستمات الربوبية  
العظمى والبطنة الكبرى وصاحب هذا المقام هو الموسوم بالحليفة الاعظم وقطب  
الاقطاب والانسان الكبير وادم الحقيقي المعبر عنه بالعلم الاعلى والعقل الاول والروح  
الاعظم وامثال ذلك واليه اشهر صلى الله عليه وآله بقوله خلق الله آدم على صورته  
وبقوله من اني فقدر الحق وبقوله اول ما خلق الله نورى والعقل والقلم اوروى  
وغير ذلك وصاحب هذا المقام هو مرجع الكمال ومبدؤه ومصدر الكمال ومناهجه وهو  
المبدأ واليه المنتهى واليه يستند كل العلوم والاعمال واليه ينتهى جميع المراتب المقاي  
وباطن هذه النبوة المطلقة هو الولاية المطلقة بمرعبارة عن حصول مجموع هذه الكمال  
بحسب طائفة من الازل وابقا بلك الابد كقول امير المؤمنين عليه السلام كنت وليا وادم  
بين الماء والطين ولقول النبي صلى الله عليه وآله فيه انا وعلى من نور واحد وقوله صلوات  
عليه بعث على مع كل نبي سرا ومعي جبرائيل غير ذلك ولذلك قال امير المؤمنين عليه السلام  
انا وجه الله انا عين الله الى قوله انا الاول انا الاخر انا الظاهر انا الباطن وهذه  
الولاية الحقيقية المحمدية بالاصالة ولا مير المؤمنين بالوراثة ولا يكون بعده الا اولاد  
المعصومين وانما ان الرتبة بالاصالة لا يكونان الا خاتم الانبياء وخاتم الاولياء  
الذين هما واحد عند التحقيق وهما محمدا وعلى صلوات الله عليهما ولا يكونان لغيرهما الا  
بالارتقاء منها قال الشيخ اعلم ان الولاية ينقسم بالمطلقة والمقيدة اى العاتمة و  
الخاصة لانها من حيث هي صفة حقيقية مطلقة ومن حيث استنادها الى الانبياء  
والاولياء مقيدة والمقيدة يتقوم بالمطلق والمطلق في المقيد فولاية الانبياء

فالولاية المطلقة

والاولياء

والاولياء كلهم ختمت الولاية المطلقة كما ان نبوة الانبياء ختمت النبوة  
المطلقة وذكر ايضا ان جميع المراتب المقامات من النبوة والرسالة والولاية راجعة  
الى الحقيقة المحمدية ظاهرا وباطنا وذكر ايضا ان النبوة المطلقة والولاية المطلقة  
مخصوصة بها قال القيصري فشرحه للفصول علم ان الحق ظاهره اوطانها شمل الوحدة  
الحقيقية التي للغياب المطلق والكثرة العلمية التي من حضرت الاعيان الثابتة و  
الظاهر لا يزال مكتنفا بالكثرة لاخلوله عنهما لان ظهور الاسماء والصفات من حيث  
خصوصيتها الموجبة لتعدد ما لا يمكن الا ان يكون لكل منها صورة مخصوصة فيلزم التكثر  
ولما كان كل منها طالبا لظهوره ولسلطنته واحكامه حصل النزاع والتي خصم اعيا  
فاحتاج الامر لا مظهر عدل ليحكم بينها ويحفظ نظام العالم في الدنيا والاخرة ويحكم بربوبية  
الذي هو رب الارباب بين الاسماء ايضا بالعدالة ويوصل كل منها الى كماله وهو النبي  
الحقيقي والقطب الا لا الابد في وهو الحقيقة المحمدية كما اشهر الى الله بقوله وكنت نبيا وادم  
بين الماء والطين واما الحكم بين المظهر دون الاسماء فهو النبي الذي يحصل نبوته بعد  
الظهور نيابة عن النبي الحقيقي فالانبياء عليهم السلام مظاهر الذات الالهية من حيث  
ربوبيتها للمظاهر وعدا لها بينها فالنبوة مختصة بالظاهر وليشتهر كلهم في الدعوة  
والهداية والتصرف في الخلق وغيره ويمتاز كل منهم عن الآخر في المرتبة بحسب الحقيقة  
الثابتة وغير الثابتة والظاهر ان الظاهر لا يأخذ التأييد والقوة والقدرة والخص  
والعلم الا من الباطن وهو مقام الولاية المدخوة من الولي وهو القرب فباطن النبوة  
هو الولاية وهو ينقسم بالعاتمة والخاصة والاولى يشهد على كل من آمن وعمل صالحا  
كما قال الله تعالى الذين آمنوا الالهة والثاني يشهد على الاصلين لكن فقط  
عند فائهم فيه وبقائهم به في حقيقة عبارة عن فناء العبد في الحق فالولي هو الفاضل والبا  
به وليعلم ان باطن الاشياء اعظم من ظهورها من الجنتين الاولى من جهة استغناء الباطن  
من الظاهر واحتياج الظاهر اليه والثانية من جهة قرب الباطن الى الحق بالباطن لا بالظواهر  
وان كان هو الاول والاخر والظاهر والباطن بل لا يمكن الا بها مرتبة الولاية اعظم من مرتبة  
النبوة وليعلم ايضا ان الولاية وان كانت اعظم من النبوة لكن الولي ليس اعظم من النبي  
فالذي اتفق اصحابنا اشيعة عليه وهو ان امير المؤمنين عليه السلام اعظم من جميع الانبياء والاولاد  
بعد نبينا صلى الله عليه وآله واولاده كذلك المراد ان مرتبة عليه السلام ومرتبة هؤلاء الولا  
المعصومين صلوات الله عليهم من حيث الولاية اعظم من مرتبة هؤلاء الانبياء والارسل

لأنه تعالى



من حيث الولاية لا غير ولا شك انه كذلك في المرتبة النبوة والرسالة اعظم من ان يكون  
فوقها مرتبة دنيا و آخرة و لهذا كان الاوليا و الاوليا و اياهم جميعا الانبياء  
والرسل في القوانين الشرعية والاحكام الالهية وقال في موضع من هذا الكتاب في بيان  
بالفناء الذي هو مقام الولاية الخاصة الا التوجه التام لا جناب الخلق المطلق سبحانه اذ بقوى  
جته حقيقة فيخلق جته خلقية الى ان يقصره و يفنيها بالاصالة كالقطعة من الفخ المجاز  
للمرافقة بها بسبب المجرورة والاستعداد لقبول النارية والقابلية المختصة فيها لاشغالها  
قليلا لا ان يصير بارا فيحصل منها ما يحصل من النار من الاحراق والاضحاج والاضحية و  
غيره وقبل الاشتغال كانت مظلمة وذلك للتوجه لا يمكن الا بالمحبة الذاتية الكاشفة في  
العبد وظهوره لا يكون الا بالجناب عما يصادف و ينقضها وهو التقوى بحمد الله  
لقول الله تعالى حق تافته فالمحبة المركبة الزاد هو التقوى وهذا الفناء يوجب ان  
يتعين العبد بتعينات حقايقه وصفاته ربانية مرة اخرى وهو البقاء بالحق فلا يرفع  
التعيين منه مطلقا رزق الله و اخواننا هذا المقوم و انه ولي كرام الله تعالى

اولی

[illegible]







قبل صقع النور ووجهها الماخذ عالم الزور والنجرات المنازلة اليه من الجهة الاولى  
 والشرور صعدة اليه من الجهة المادية واليه الكسرة بما في الحديث القدسي يا ابن  
 آدم خذني اليك نزل وشرك الي صاعد ولا يفرح نفسه في لية عن الصور والكد  
 عارية عن الحالات والمكسرات كلها فانه لا يفرح نفسه في لية عن الصور والكد  
 الالتفات الى كل واحدة من تلك الاشياء فاذا توجهت تجاه صقع النور يفاض عليها اذ  
 النجرات ورغبت الطاعات والمبرات واذا التفتت جانب عالم الزور اكتسبت الجحود وزهد  
 عن النجرات ورغبت في الشرور والسيئات فان تم التفاتها الى عالم النور يفاض عليها ملكة  
 الزهد عن عالم الزور والرغبة في عالم الشرور والجور ويتبع تلك الملكة المحنة بملك  
 المحنة والحالات المستحقة فينتفع من مع قلبه ويحصل الانشراح لصدرة ولبنة وينفجر  
 عيون المعارف من جانبها ويظهر نياها ببع الحكمة من قلبه على سانه واذا تم ميلها الى عالم  
 الزور يحصل فيها ملكة الرغبة في الدنيا والركون الى الازل الادي ويتبع تلك الملكة السيئة  
 بملك المحنة الخبيثة والى الاستغنية والي البشيرة ما ورد في الاخبار من ان حب الدنيا  
 راس كل خطيئة خذ اذ بلغ ذلك الميل حدة الركون اليه حصل قلبه الرين والقوة  
 والطبع وانفتح عن المعارف الاخرية ولا تخطئ الايات الانسية والافاقية فديتور  
 قلبه بشوارق الموعظ الالهية وانوار ازواج النبوية والامية فكل عصبان بالمر الشارح  
 المطاع المبطل عن الله تعالى حمدا الى افراد التي من الافطار والاصطفاة ان يكون  
 وصدرة الملكة الردية المستحقة فيجوز النفس والعقلة النائمة عن العالم الاسرور والكبرية  
 او يكون صدرة منتهية حالة تاسية بسبب الالتفات الى العالم الادي نزول تلك الحالة  
 يادى بسبب الالتفات الى الماء الانعاش والصغيرة وزوال تبعه الاولي كجفاف الى مجاهدات  
 ورياضات ختر نزول تلك الملكة الردية وما ذلك الا بالتوبة الشرعية بشروطها المعينة فان  
 لم يتحقق التوبة بشروطها فلك الملكة الردية تبقى بعد فراق النفس البدن فيسبح جوارحه  
 ويصير سببا لتعذيبها بقدر استحقاقها الى ان يناله فضل الله وعفوه الذي لم يشك في شفاعة  
 الشافعين من الاصفياء ان كان غير مصر على الكفر والاباء ولا تزال تبعه الثاني فكلما يكون  
 بالتوبة لم يكون الاجتناب عن حصول الملكات الردية او ازالها بعد حصولها كما يدل  
 عليه قوله تعالى ان يتجنبوا الكباريات ياتون عن غيركم سبيهاكم وفر الاخبار ايضا ما يدل  
 على ذلك وكذلك يكون بفعل الطاعات كما دل عليه قوله تعالى ان الحسنات يذهبن السيئات  
 وشهدت به الاخبار الواردة من كفرة السيئات بفعل الطاعات بيان ذلك ان المعصية

ان كانت

لا بد من ان يكون  
 في الدنيا من  
 ما في الدنيا

ان كانت ناشئة عن غفلة ما غفلت الالتفات الى عالم النور وميلها الى دار الغرور فحال  
 النفس بعد ارتكابها لا يخلو من الندامة عند الشعور بها ولقيها اذ لا يتصور روح الغم على  
 العود على عيها او مشهها والاكانت المعصية المفروضة ناشئة عن الملكة الردية و  
 هو خلاف الفرض وان لم يكن لها شعورها بان تكون غافلة وذات ملية فحال النفس بعد  
 حالته عن الاصرار والندامة وهو الصغار المكفرة باجتناب الكبار وفعل الطاعات  
 تامة حتمية اعلم ان الفرض فوضع التواضع الالهية واستئذان السن النبوية سقوا الحق  
 الى استيصال الفيض الالهي والاكامل واستنهاضهم لسو طريق استحقاق ايجود الاشرف والافضل  
 عن النعيم الاخرى الذي فيه لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر  
 ذلك الا بالكمال الفوق النظرية والعملية في الثبات الدنيوية على اختلاف درجاتها  
 وتفاوت مراتبها كما قال في محكم التنزيل وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وحصول  
 ذلك يتوقف على حيوة النفوس المتوقفة على بقاء سبب المعاش من الكبار ما هو  
 لطريق المعرفة والعبادة وهو الكفر والشرك بالله تعالى والاعمال لئلا الرسول وحده  
 اولى الامر من اوصياء الرسول عليهم السلام ومن انواع الجحود لله تعالى الام من مكره القنوط  
 من جهة والبدع المتعلقة بذاته وصفاته وافعاله كالقول بالتجسيم وزيادة الصفات عينا  
 الجبر والتفويض ومن انواع الجحود لرب الله تعالى ما علم ثبوته من الذين ضرورة ويمكن ادخال  
 الكفار الجحود بالله تعالى ولا ما هو في طريق العبادة فعبادة الاوثان وترك العبادة لله تعالى  
 والاشراك في العبادة ومن انواع الفتوى في الفروع ما هو بدعة في شرع من الحكم التي من  
 الكذب في الله تعالى ونبوله الامين واوصيائه المعصومين عليهم السلام ولا شراب المسكر فهو  
 ساء لطريق المعرفة والعبادة مع ما دام لم يترك مع ما فيه من الاصرار بالنفوس والاموال  
 ويلحق بهذا القسم التعرب بعد البهجة ومن الكبار ما هو دم لو سبيله المقصود او مضرة  
 بها اضرار ايتنا وهو حيوة النفوس والابدان القهر وسبيله المعرفة وعبادة الرحمن  
 فهذا القسم ساء لو سبيله عن طريق المعرفة والعبادة وهو قتل النفس التي حرم الله  
 عمدا وقطع الاطراف وكل ما يفسد الى الهلاك والاضرار البتة بالابدان ومن اقسم  
 التحلل للاضرار والمقار من الجحود الواجب بالتثبت في الجحود وكيفية دماء المسلمين والمواليم  
 والتحج بهذا القسم الزنا واللواط فانها يكرهان من الاسباب ما يهدى ليعض الى التقاعد  
 مع ما في الاول من ثبوت الاشباب المستلزم لابطال التناصر والتوارث وفي الثاني دفع  
 الوجود الذي هو بمنزلة ردفه ومن الكبار ما هو مضر بسبب المعاش والاموال اضرار ايتنا  
 وهو ساء الى الغير بالسرقة والنهب والغصب وقطع الطريق والجنس في المكيل والميزان



والقارح حسن حق الغير من غير عسره وشهادة الزور وكتمان الشهادة واليمين الغموس والربا  
واكل مال اليتام والغلول والغشيمة والخيانة والامانة ومن هذا الباب اطلاق الغيبة  
بالخيانة والاسراف في الانفاق والجور في الوصية وسائر انواع الظلم على الاموال واما الشيء  
في الاحكام فهو من هذا القسم فبادى النظر لكنه ورد في الاثر انه الكفر بالله العظيم وهو مقتضى  
التأمل السليغ فانها قصيرة باعثة على الحكم والفتوى بغير انزال لبدن الحق الذي هو مندرج  
في القسم الاول ولا يعقوب الوالدين وقطيعة الرحم والغنا والاشتغال بالملامه المحرمة و  
معوثة الظالمين والركون اليهم وسائر اقسام الكذب وقذف المحصنات والغيبة والغشيمة  
وسائر المعاصي الموبقات فلذلك فرادها بواحد من الامور الثلاثة او اكثر اخلا لا يتنا  
فهذه من معظم الذنوب التي دلت الاخبار على كون اكثرها كبري على الاطلاق مع التقدير  
فكثير من الاخبار بان الاضرار على الصغيرة كبيرة والسرور في كل واحدة من تلك المعاصر  
باعتبارها لا خلا لها اليقين بواحد من الامور الثلاثة او اكثر واضحة القبح بينة انما هي كبيرة  
في بادى النظر فمرارة عند اولى الابصار لا يرتكبه من لم ادنى تميز للاع مع الحكم الهيمية الزائدة  
فجور نفسه واستقرار الملكة الردية في سخر ذاته فلذا ورد اطلاق الكبار على اكثر تلك  
المعاصر مطلقا ولا ما سوى هذه الامور مما لا يخل بنظام الامور الثلاثة اخلا لا يتنا  
فصدوره عن احد يجتهد ان يكون باعتبار غفلة تارة العالم الاعى وكونه الى الدنيا كما  
انه يجتهد ان يكون باعتبار الملكة الردية في جوهر نفسه فلم ينص الشارع على اعيان تلك  
المعاصي كونها كبيرة على الاطلاق بل اشار الى انها كبيرة ان كان صدورها عن الملكة  
الردية حيث عد الاضرار على المعاصر مطلقا من الكبار فلذلك للعقل من مراقبة الله  
تعالى نه في السر والعلن والملاحظة حاله الباطنة فما ظهر من افعاله وما بطن من اشتغاله  
بتطهير القلب عن الاقدار ونفض السر عن الاغيار والالتفات الى ترك جهاد النفس الذي هو  
اجهاد الاكبر كما ورد في صحيح الاثر وعليه ينجلي لفة الاحواء وحجبته الهوس في الاشياء  
عسر ان يرزقه الله العاقبة الحسنة ولا يكون ممن زين سوء عمله فراحتنا والله الموفق

वि

ابو القاسم صاحب  
 السلامه و السلامه  
 وصلوكم على سيدنا محمد و آله  
 اطهارين انما ذات يوم من يوم شهر  
 شعبان المبارك لعام ٥٢٢ هـ من الهجرة المقدسة  
 كنت في بعض خلواتي اذ كررت في ذكر ربنا  
 يا غني شديدا و اوردني باسمه الغني فارتد  
 القلب عن ذكره و اذ كان في ذلك حال  
 فخرجت فوجدت قد اندرست في حديقته  
 من اوراق احمر و اوراق خضر  
 حلقى

الحمد لله

[illegible]

३३

من ظلم صدر الحقيقين وللاصدر الدين محمد شيرازي قدس سره طوبى لعمركم كموا اسيد الوحدة  
وجابوا وسمعوا دعوة الحق فجابوا اصيبت لهم الالام فاطربوا وصبت عليهم  
البلياء فلم يضطربوا وضعوا طابع القصة على مخزن الشهوات وسدوا باب الخرج مجاري  
شياطين الشهوات قرأوا صحيفه الخطايا فاستعذبوا مرارة التزك للدين  
واستلذوا خشوع المضيع حتى ظفروا بكثرة النجاة من اراخنج عبروا جوار الهوى  
حتى نزلوا بغا العلم والتقوى ناموا احيا فاذابوا احيا عاشوا اصواتا فآوا

در ادوات قیام و قیام



اجساد ارضية بقلوب سماوية اشباح فرسية بارواح عرشية كائنات بالجنان بانين  
بقلوبهم عن اوطان الجنان لارواحهم حول العرش تطواف وقلوبهم من خزان البر اسعاف  
نفوسهم من منزل المحنة سيرة وارواحهم ففصار القرب طيارة يقول ايجادهم فقدوا  
واما فقدوا ولكن سميت احوالهم فلم يدركوا وعلما مقامهم فلم يملكو صرفوا كدهم لثلاث  
العلوم والخبرات وجدوا في القيام بالطاعات والتفريع في الخلوات اقبولوا في تصفية النفوس  
بتنزيه الاضلاق وانزلوا عما توجهت اليه اهل الافاق وضحكوا على اهل الغفلة ضحك الكمال  
على الصبيان اذا اشتغلوا باللعب القبولي حتى تجردت صورهم عن علقين العالم الالادي  
وطهرت انفسهم عن حبس الطبيعة ودنس الهوى فصاروا الى الوطن الالص ووقفوا الى الموف  
الشيخ العفاف اذا تخلصوا الى معدن السور ومقر النور عن عالم الزور والغرور وجناب  
الذئور والنبور امتزجوا بالروحانيات واشتقوا بالقادسات الزاكنات فلقوا بهم عن  
قدسية بالترحيب والتكريم وحياتهم احباب الهية بالشجوة والاسليم تحية فيها سلام الجود  
عن شرور المواد واوقات الاحب من قاتل ارواحهم في المكنوت وكشف لها حجب الجور  
في ضوا فجر اليقين وترتجوا في زهر بللض المتقين فصاروا كسكارى من انوار جلال  
الاول وجمالهم وبقول حيارى من فرط حسنة وكالمه فاصحوا في جمال الذات هائنين و  
امسوا بحق العبادة الذاتية قايمين فافضوا عما شربوا جرعة للعطش الطالبيين  
والاحا اهما وجدوا المعة لقلوب الكين فيحمر من شرب منه جرعة وتنور قلبهم وجد  
منعة فظنقوا بالنطقوا نظما ونثرا واظهروا ما اظهروا به صوابا وكبرا جزايم الله  
عنا خيرا كروا وضرر التدبنا وعنهم يوم القسط

[illegible]

شغلوا

[illegible][illegible]







مولای  
تا حاصل درم سبب نیست  
بستم بندی شد و کفر با حق  
جان و دین دل و جگر و عین  
تن در دوزخ و جان جان جان

سکای و بی  
ای که تو طاعتی بودی  
و ز غفلت طلبی تو خدا را فراموش  
اول خودی چو خدای  
کافر را تا خدای

و غلط  
از پند بلند ز غفلت شد  
اقدام افتد که قدم به قاف  
صلی  
از جانب خود در راه حق  
بگذرید و در راه باغ بهار

حدیث با تو اندازد تو با یکتا  
اگر بندگی مرا مرا کشد

مرا درین خرابات جوانی  
ملم از سر و سر و سر و سر

شک ری هم اگر نشکریم  
که هر روز به افشا کرد کار است

سنان زود فقر و سطلند و غلبه  
که در ویشتر شد از غفلت

در این عالم  
در این عالم

در این عالم  
در این عالم

در این عالم  
در این عالم

در این عالم  
در این عالم

در این عالم  
در این عالم

در این عالم  
در این عالم

در این عالم  
در این عالم

در این عالم  
در این عالم

ن	ن	ن	ن
ن	ن	ن	ن
ن	ن	ن	ن
ن	ن	ن	ن

ن

در این عالم  
در این عالم

در این عالم  
در این عالم

در این عالم







نور قیام فی القیام  
 و در غایت غایت  
 و در غایت غایت

هو  
 فضل القیام فی القیام  
 و کبر الذنوب لو كانت  
 التی تحت قیام القیام  
 الکفار کما نطق العطار  
 انما هی التی  
 یعاقب الخواص علی فضلها  
 یرین یکبش برخان  
 شیخ ابوبکر  
 اخلاق و الحیا  
 فاجدوم در بر و جاک  
 یا خانه رسیدار در رب  
 یا فضل مهاد در کبش  
 و  
 خضر و برسم بر صفم  
 شتر خان و الطیر در بار  
 و  
 تابع بر بنیم در دست  
 شکر شتم که خوشی را  
 و  
 و کبر الذنوب لو كانت  
 التی تحت قیام القیام  
 الکفار کما نطق العطار  
 انما هی التی  
 یعاقب الخواص علی فضلها  
 یرین یکبش برخان  
 شیخ ابوبکر  
 اخلاق و الحیا  
 فاجدوم در بر و جاک  
 یا خانه رسیدار در رب  
 یا فضل مهاد در کبش  
 و  
 خضر و برسم بر صفم  
 شتر خان و الطیر در بار  
 و  
 تابع بر بنیم در دست  
 شکر شتم که خوشی را

بیرا غایت غایت  
 و کبر الذنوب لو كانت  
 التی تحت قیام القیام  
 الکفار کما نطق العطار  
 انما هی التی  
 یعاقب الخواص علی فضلها  
 یرین یکبش برخان  
 شیخ ابوبکر  
 اخلاق و الحیا  
 فاجدوم در بر و جاک  
 یا خانه رسیدار در رب  
 یا فضل مهاد در کبش  
 و  
 خضر و برسم بر صفم  
 شتر خان و الطیر در بار  
 و  
 تابع بر بنیم در دست  
 شکر شتم که خوشی را  
 و  
 و کبر الذنوب لو كانت  
 التی تحت قیام القیام  
 الکفار کما نطق العطار  
 انما هی التی  
 یعاقب الخواص علی فضلها  
 یرین یکبش برخان  
 شیخ ابوبکر  
 اخلاق و الحیا  
 فاجدوم در بر و جاک  
 یا خانه رسیدار در رب  
 یا فضل مهاد در کبش  
 و  
 خضر و برسم بر صفم  
 شتر خان و الطیر در بار  
 و  
 تابع بر بنیم در دست  
 شکر شتم که خوشی را











တတိကံ	တတိကံ	တတိကံ	တတိကံ
တတိကံ	တတိကံ		တတိကံ
တတိကံ	တတိကံ	တတိကံ	တတိကံ
တတိကံ	တတိကံ	တတိကံ	တတိကံ



وبعد فيقول المحتاج الى غفيرة الجليل العبد الذي ليس شيخ حسين بن ابراهيم التتفا  
 عندها هذه رسالة فراسيات حدوث العالم الى ما سوى الله تعالى حدوثا واقعا لا محتاجا  
 في هذا الكليد وفهم العليد وما توفيق الاله الله وجميعه ونعم الوكيل الدليل الدال على حدوث  
 العالم بحسب جميع اجزائه من المحدثات والماديات حدوثا واقعا اي كونه موجودا بعد عدمه والامر  
 لا يوجد تقدمه على الوجود وقد تسمى لتفصيل الفاعلية وبين واجب الوجود وناخه بعد هذه  
 المرتبة المسماة بالحدوث الذاتي ان كل تحقق في طرف من الظروف بحسب نفس الامر فهو بحسبة  
 الميزة متفرد الذات عن كل سواه ولا يوجد غيره معه في هذا الطرف من هذه الجهة والاي لم  
 عدم التاثير بينهما بل ان كان معهما شراكم فامر من الامور فمما يتحدان فيه غير متفارقين بان  
 يوجد احدهما فواقع هذا الامر ولا يوجد الاخر فيه كنفرد زيد بحسب وجوده الواقعي عن وجود عمرو  
 واقعة مع انها مجتمعان في عالم الالف ونفس الامر وكذا تفرد الالف في وجوده الواقعي عن  
 واقع الفرش مثلا واجتماعهما في عالم الحيثية وهكذا الحكم في كل شراكم مع غيره بوجه  
 من الوجود فبعد تفرقت تلك المقدمة فنقول لا شك ان الواجب على موجود في الخارج وفي  
 نفس الامر بل هو نفس الامر المطلق وغيره من الامور الواقعية اما صوابه بحسب نفس الامر وانه  
 غير مشترك مع غيره بوجه من الوجود فشره ما يكون به واجبا والاي لم الترتيب ذاته المستند  
 لا يمكن وان كان الواجب القديم موجودا في نفس الامر اي بنفس ذاته المقدسة من غير خطية  
 الغير وجوده وقوام حقيقة فهو موجود في نفس الامر وغيره لا يكون موجودا في نفس الامر الذي  
 فيه وجود الواجب بل معدوم فيه ولا شك ان غيره ايضا من الممكنات موجود بحسب الواقع  
 فنفس الامر الالائي به وبوجوده اعني الوجود الممكن في الذي تفرد عن وجود الواجب تعالى  
 فغيره تعالى السمي العالم بشراشره وجميع اجزائه موجود بعد كونه معدوم بحسب الواقع اي  
 الواقع الذي هو نفس وجود الواجب تعالى شانه ولا يعني بالحدوث الواقعي الا اذا ثبتت  
 المطلوب فان قلت وجود اللازم لا ينفك عن وجود ملزومه بحسب نفس الامر مع ان الملزوم  
 في وجوده التلويقي بمنفرد عن اللازم فلم لا يكون وجود العالم ايضا لازما لذات الله تعالى  
 بحسب الواقع لا ينفك عنه مع تفرد تعالى وجوده اللدني به وهذا بعينه هو الحدوث الذي  
 كما يقول به الحكم قلت غير مستحجانه من الممكنات لشراكمها في الطلوع الامكانية وكذا  
 فكونها ذاتية لا ينفرد واحد منها عما سواه وكل وجه بخلاف الواجب تعالى تفرد عن كل  
 سواه من جميع الوجوه فهو منفرد فنفس الامر المطلق مع عدم غيره فيه وايضا البرهان  
 الدال على حدوث العالم حدوثا واقعا لا يوجد لحظة العقل وناخه عن الصانع  
 هو انه لو لم يكن العالم بجميع اجزائه مسبوقا بعدم بحسب الواقع يلزم عدم معلوليته  
 فيه

فيه بل يوجد مرتبة من الواقع وبطلان ليست لي ملزوم لبطلان المقدم اما بيان الملزومة  
 فهو ان المقدم بالاستفاد وجوده عن العلة والالم يمكن معلولا فلما كان العالم كله من الالم  
 والافلاك موجودا في الخارج مستفادا لهذا النحو من الوجود عن ابي علي القديم المحي فيجيب ان  
 يكون فاقد الاله فيحتر بصديق عليه انه استغاد منه في هذا الطرف وهذا ليس الا عدا سابقا  
 لفيه سبقا واقعا وهذا الحكم يعكس بعكس النقيض اي انه لو لم يكن فاقد الوجود في الخارج  
 لم يكن معلولا ولا مستفادا لوجوده وبهذا يلزم ان لا يكون الممكن ملزوما بحسب الواقع لان الممكن  
 المستلبي هو سلبه الطرفين وتحقق المعنى المستلبي في الواقع انما يكون بالنسبة الى جميع الالم  
 الواقعية لانه اذا تحرك جسم من الاجسام وان لم يتحرك من حيث الجسمية فانه لا يصدق عليه  
 انه لا يتحرك في الواقع لان الواقع اوسع من تلك المرتبة فلا يصدق عليه انه لا يتحرك فيه الا بعد  
 بالتحرك كانه بوجه من الوجود فلو كان المعلول سلبا لغيره بنفس مرتبة ذاته فذلك يكون ممكن  
 في الواقع لان سلب الالف مرتبة معينة اعني مرتبة الذات لا يوجد سلبها فيه كما في المرتبة  
 المذكورة وايضا يلزم ان يكون فرق بين احتياج المعنى الى العلة في الجاد وبين احتياجه اليها  
 في البقاء لانه في كلا الحالتين ممكن مسبوق بعدم الذاتي لان لعدم بحسب مرتبة نفس الهيئة من  
 غير تلك الهيئة بالنسبة لاسبابه لا ينفك عنه قط ولو كان موجودا لفرق بينهما ايضا وهذا  
 ايضا خلاف ما يحكم به العقلا فان قلت لكل تقدم ملزوم يتقدم المتقدم على المتأخر ولا  
 يجمع مع المتأخر باعتبار هذا الملزوم كما ان المتقدم بالزمان على شراكمه يتقدم عليه ولا يجمع  
 به معه وكذا العالم المتقدم على ابي علي يتقدم بملك شرف العلم عليه ولا يجمع به معه وان  
 جامع مع بوجه آخر كالزمان والمكان فاما تلك تقدم ذات الله تعالى على العالم فاك ان  
 نفس ذاته المقدسة قبل طه وعدم غيره لا يجوز ان يجمع العالم بحسب الواقع وان كان  
 مع الذات امر آخر به لا يجمع اتق المبوق مع كونه خلاف الفرض لان الكلام في حدوث  
 ما سوى الله تعالى وهذا الامر ايضا من العالم يلزم ان يكون قبل الزمان زمان فقلت ملكه  
 نفس ذاته تعالى مع عدم العالم الذي هو من صحت معلوليته ومن مقتضيات استفادة  
 الوجود من الله في الخارج كما هو بعد وجوده يرتفع بعدم ويكون الواجب محي معا فيه  
 فذاته مع عدمه اتق الواقعي الذي هو من مقتضيات المعلولية مقدم عليه وبذلك  
 بنور الوجود المستفاد من ذاته تعالى الذي لا يتصور الا بهذا الوجه لان الاتفاق

غير ان الواجب على الموجودات ان لا يكون لها ذاتا فاعلم

في هذا العالم المتقدم على ابي علي يتقدم بملك شرف العلم عليه ولا يجمع به معه وان



























و آن در میان پنج و شش می تواند بود نه زاده سیوم الف عام و آن در میان مجموع  
تحقق می تواند یافت و هر چند عدد کمتر می شود حقوق بیشتر می شود و از حق الله بخت جری  
کم نمی تواند شد و حقوق دیگر در مراتب ثلث اخوان خود تعیین خواهند فرمود از جمله  
حق و کرم که مذکور کردیم اگر بر آن نیز چیزی افزایند بخت دارند و باید که از جمله حقوق ملت نه  
تصاف باشد یعنی گرفتن دست یکدیگر که گنایه است از صفای خاطر از غبار طالت نیست  
بیکدیگر چه در حدیث آمده که هرگاه در مومن یکدیگر رسند و دست یکدیگر بگیرند گناه  
از ایشان فرو ریزد چنانکه برگ درختان را تا یام خزان و از آنجمله دعای یکدیگر باشد خصوصاً  
در زمان اجابت که دعای در حق غیر یقین منجی است و در آخر هر نماز مثل دعای می بیند  
و اگر هر یک از ایشان به یک مقصد در دعای کند بعنوان القاب که بدان مقصد بهتر باشد  
چه در حدیث آمده که هر که چهار مومن دعا کند اولاد بعد از آن خود دعا کند آن دعای  
کرد و در با جهل و یک لقب وضع کردیم از القاب که به رسم شسته نشود و بر زبان بسبک باشد چنانکه  
زاده از هر حرکت نه داشته باشد و از حق سبحانه و تعالی که همه آنها را موضوع له مناسبت از حق  
بهرسد و تا حال قریب به سیت بهر رسیده و زجوا من الله اکمال العدولت را الله و لند  
عنه ترتیب الحروف و هر مذهبه الف . امین . الن . تسلیم . تقوی . شاکل . حمد  
حیا . خلق . خیر . ذکا . ذوق . رجا . رشاد . رشده . رفیق . روح . زهد . سخا .  
سداد . شوق . صدق . صفا . صلاح . صواب . ظفر . عرفان . عشق . فرح  
فلاح . فوز . فیض . قدس . قرب . نجات . نشط . نفا . و داد . ورع . هدی  
جمع الله شملهم علی الطاعة و زرقهم من محرو و اهل بیت الشفاعه . خاتم  
در ذکر غزلی که مولف در مغز الف و زغب بدین امر شریف بعد از انقضای مدتی  
از آن تالیف بخاطر رسیده و هوذا **النظم** بیانا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم  
انیس جان غم فرسوده بیمار هم باشیم . شب آید شمع هم کردیم و بهر یکدیگر سوختیم  
شود چون روز دست و پای هم در کار هم باشیم . دوا ی هم شفای هم برای هم  
قدای هم . دل هم جان هم جان هم دلداری هم باشیم . بهر یکین شدیم و یک  
دل و یک رنگ و یک پیشه . سر در کار هم آریم و دوشن یار هم باشیم . جدایی  
نباشد زهره نادریان آید . بهر آریم سر بر کردیم یار هم باشیم . حیات یکدیگر  
باشیم هر یکدیگر می میریم . که خندان زهم که خسته افکار هم باشیم . بوقت شوی  
عقل کل کردیم هر هم . چه وقت مستر آید ساغر شش ر هم باشیم . شوم از غمه  
ساز

طالع

سازی عند لب غمزدای هم . برنگ و بوی یکدیگر شده کلزار هم باشیم . بجمعت  
بناه آریم از باد پریشانی . اگر غفلت کند اینک هشیار هم باشیم . برای دیده  
خواب یکدیگر بکنیم . زهر پاسبانی دیده بیدار هم باشیم . جال یکدیگر کردیم و غیب  
یکدیگر بکشیم . قبا وجهه دبیر اهن و دستار هم باشیم . غم هم شادی هم دین هم دنیا هم  
کردیم . بلای یکدیگر را چاره و ناچار هم باشیم . بلا کردان هم کرده کرد یکدیگر  
کردیم . شده قربان هم از جان و منت داور هم باشیم . یکی کردیم در کفایت و در کرد  
و در رفتار . زبان دوست پایک کرده خدمتکار هم باشیم . نمی بینیم بجز تو هم در  
ای فیض در عالم . بیا و ساز هم کجینه اسرار هم باشیم . منت است که  
**منه الرتبه التکویة** **بسم الله الرحمن الرحیم**  
الحمد لله و سلامه عباد الله الذین اصطفی و بعد از کیفیت سلوک که در حق  
پرسیده بودند بدان ایدک الله روح منه یعنی که سفر صوری است مبدائی و منتها سر  
مفر و میری و ندادی و در حلاله و فیر و رهناسر می باشد همچنین سفر معنوی  
که سفر روح است بجانب حق تعالی همه است مبدایش جهل و نقصان طبعی است که با خود  
آورده اند شکم مادر خلقکم فبطون احبناکم لا تعلمون شینا . منتهاش کمال تحقیق  
که فوق همه کالات و آن وصول است بحدی جل اسم که و ان الی ربک المنتهی ایها الله  
انک کادح الی ربک که صفا قینه و مسافت سه درین سفر مراتب کالات علیة و علیة  
که روح طی آنها میکند شینا فشینا هرگاه بر صراط مستقیم شرع که سلوک اولیا و صفیاء  
سیرت و ان هذا صراط مستقیما فابعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیل این  
کمال ترتیب است بعضی بعضی تا کمال متقدم طی نشود بخت خرمشغل نتوان شد چنانکه  
در سفر صوری تا قطع است متقدمه طی نشود بخت خرمشغل نتوان شد و منزال این سفر صفا  
حمیده و اخلاق پسندیده است که احوال و مقامات روح است از هر یک یکدیگر که فوق است  
مشغل میشود بتدریج منزل اول لفظه است که اکابر است و منزل آخر توحید است که مقصد  
اقصر است ازین سفر و نقصان این منزل در جات آن در کتاب منزال است برین مذکور است  
و میر این سفر جد نام و جد بلیغ نمودن بهمت کاشتن است در قطع این منزال بجای ده  
و در ذات نفس کمال اعیای که لایف شرعیة از فایض سنن و ادا و مراقبه و محاسبه

مع



نفس آفاقا و لحظه فلحظه و هر روز و هر ساعت و هر دقیقه و هر ثانیه و هر لحظه و هر آنکه  
 و بتلك البیت تبسلا و الذین جاءهم و اذینا لنهینهم سبلا و از راه این سفر تقوی است  
 و زود و آفاق جبر الزاد المقوی و تقوی عبارتست از قیام نمودن با آنچه شارع امر بآن کرده  
 و پرهیز کردن از آنچه نهی از آن کرده از روی بصیرت تا دل بنور شرع و صیقا تقاضا  
 آن مستعد مضان معرفت شود از حق عزوجل و القوالله و یعلکم و همچنین سفر معنوی تا روح  
 صورتی با قوت بدن از راه حاصل کند قطع راه نماید همچنین سفر معنوی تا روح  
 تقویت یابن کند علوم و معارف و اخلاق حمیده که بر تقوی مترتب میشود و تقوی از آن  
 حاصل میشود نه بر سبیل و در برفا یض نمیکرد و در مشکله این مشکله است که در شرب و چراغ  
 سه در دست داشته باشد و بنور آن سه می بیند و میرود و هر یک کام که بر میدارد قطعه  
 از سافت روشن میشود و بر آن میرود و بکذا تا کام بر ندارد و زود روشن شود و روشن  
 نشود نتواند رفت این دین بمنزله معرفت است و آن رفت بمنزله عمل و تقوی عمل  
 با علم آورده الله علم ما لم یعلم العلم یستف بالعلم فان اجابه و الا فاحمل و سبخی که در  
 سفر صورتی کسی که راه نداند بمقصد نمیرسد همچنین در سفر معنوی کسی که بصیرت در عمل  
 ندارد بمقصد نمی رسد العابد علی غیر بصیرة کات رعا غیر الطریق لایزید کثرة التیر  
 الا بعدا و راه حل این سفر بدست و قوی آن و همچنین که در سفر صورتی اگر راه ضعیف  
 و معلول باشد راه را طی نتوان کرد همچنین درین سفر تا صحت و قوت نباشد کاری نتوان  
 ساخت پس تحصیل معاش ازینجهت ضرورت است و آنچه از برای ضرورت بقدر ضرورت  
 پس طلب فضل در معاش با لغت از سکر و دنیا منموم که بخیر از آن فرموده اند  
 عبارت از آن فضیلت است که بر صاحبش و بالی است و اما قدر ضروری از آن داخل امور آخر  
 و تحصیل عبادت و همچنین که اگر کسی سه جلد در سفر صورتی در اشیای سه دهنه تا خود  
 بجز راه او طی نمیشود همچنین درین سفر اگر بدن و قوی سه جلد از راه چشمتی آنهاست  
 بفعل آرد و باد این سخن شرعی مقید نمودند و لایم آنرا بدست نداشته باشد راه حق طنی  
 و رفیقان این سه علماء و صالحی و عباد و سالکان اند که یکدیگر سه جلد و معاوانند و چهره  
 بر عیب خود زود مطلع نشود اما بر عیب دیگر زود واقف میشود پس اگر چند کس با هم باشند  
 و یکی یکدیگر از عیوب و اوقات با خبر از زود راه برایشان طر میشود و از زود و حرمان  
 دین این میگردند چه شیطان کما المنفرد اقرب منه الی الجماعة و ید الله علی الجماعة اگر  
 یک

یکی از راه بیرون رود دیگری او را بخیر از میکند و اگر تنها باشد واقف نمیشود و اینست  
 و اینهای این سه بخت است صلی الله علیه و اله و سایر ائمه معصومین علیهم السلام  
 که راه نمودند و سنن و آداب وضع کردند و از مصالح و مفاسد راه خبر دادند و خود  
 باین راه رفته اند و امت اسلامی و ائمتنا و افاضتای خود فرمودند لفظ کان لکم فر رسول الله  
 اسوة حسنة قل ان کتمت بحجون الله فاتبعونی بحبکم الله و محصل آنچه ایشان میکردند  
 یا امریان میفرمودند چنانچه از روایات معتبره بطریق اهل البیت علیهم السلام متفاد  
 میشود از اموری که بکمال لایست از آن و اخلاص بآن بهیچ وجه رویت بعد از آن  
 عقاید حقیه است و پنج چیز است اول محی فطرت بر صلوات خمس اعظم گذاردن آن در اول  
 وقت بجماعت و سنن و آداب پس اگر به علت او عذری از اول وقت تاخیر کند یا عیبت  
 حاضر نشود یا ستر از سنن و یا آداب از آداب از آخر و گذاردن آن را در اول وقت  
 راه بیرون رفته و بایر عوام که در پیدای جهالت سرگردان و متخیرند و از راه مقصد  
 بیخبرند و ایشان را هرگز تقریب نیست و هیست دوم محی فطرت بر نماز جمعه و عیدین و اوقات  
 با اجتماع شرایط الامع العذر المسقط که اگر جمعه متوالی برنگزارد کند به علت دل و زنگ  
 کبر و بختی که قابل اصلاح نباشد سیوم محی فطرت بر نماز راتب یومیه معهوده که ترک  
 آنرا معصیت شمرده اند الا چهار رکعت از نافله عصر و دو رکعت از نافله مغرب و تیره  
 که ترک آن بعذری نیز جایز نیست چهارم محی فطرت بر صوم ماه رمضان و تکمیل آن چنانچه  
 زبان سه از لغو و غیبت و دروغ و دشنام و سخنان و بر اعطاس از ظلم و خیانت و  
 فطوره از حرام و شبهه بیشتر ضبط کند که در یک رایام میکند و پنجم محی فطرت بر صوم  
 سنت که سه روز مسمود است از هر که معادل صوم ده روزه است چنانکه بعذری ترک نکند  
 و اگر ترک کند فضا کند یا بمدی از طعام تصدق نماید ششم محی فطرت بر زکوة واجب است  
 بر وجهی که تاخیر و تواخر جایز ندارد اگر عذری باشد مثل فقر مستحق یا انتظار افضال تحقیقین  
 و سخنان هفتم محی فطرت بر اتقاق حق معلوم از مال غیر مقرر سازد که هر روز یا هر هفته  
 یا هر ماه از مال خود چیزی معین بایا محوم میداده باشد بقدر مناسبت آن چنانکه  
 اخلاص بآن نکند و اگر کسی از آن مطلع است زود بهتر است و فراموشی حق معلوم  
 است یا در الموم فخر احدیست انه غیر الزکوة هشتم محی فطرت بر حجه الاسلام چنانکه در اول  
 وجوب بفعل آوردن عذری تاخیر روا ندارد نه در رت قبور متوفیه پیغمبر و اهل صلیا  
 الله علیهم جمعین خصوصا لاجم بین علیهم السلام و در حدیث آمده که زکوة بر حقین



فرض است بر هر مومن اگر ترک کند حق از خدا و رسول ترک کرده باشد و در حدیث دیگر وارد است  
که هرگاه کسی عهدیست بر کردن شیعه خود و از جمله تمام وفای بعهده نداشتن است  
و هم می فطنت حقوق خوان و قضای حاج ایشان چه ناکند است بلیغه در آن وارد شده  
بلکه بر اکثر فرائض مقدم داشته اند یازدهم تدارک نمودن هر یک از مذکور است اگر وقت  
شده باشد و وقتیکه متنبه شود و هم امکان هر از او کسم اخلاق مذمومه مشاخصه و کبر و تجار  
نخواند از خود سبک کردن بر ریاضت و مضار و اخلاق پسندیده مشاخصه خلق و نجا  
و صبر و غیر آن سبب بخود بستن بلکه شود سیزدهم ترک منهیات جمله و اگر رسیدند  
معصیت واقع شود زود بابتغای توبه و انابت تدارک نماید تا محبوب حق آن الله  
بجنت النوابین ان الله یحب کل منفق تواب چهاردهم ترک شبهات که موجب وقوع  
در حرام است و گفته اند هر که ادب را ترک کند از سنن محروم میشود و هر که سنن را ترک  
کند از فرضیه محروم میشود پانزدهم در مال یعنی خوض نکردن که موجب قوت و خیر  
و فراموشیست طلب مال یعنی فاته مال یعنی و اگر از روی غفلت صادر شود بعد از تنبه  
تدارک نماید بابتغای توبه و انابت ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من شیطان تذکروا  
فاذا هم مبصرون و او حاتم میفرماید فرغتم لا یغصرون و تارک محاسن بظالمین و  
و آنها که سخیب الکنه گویند و روزی که از نهنگ گذار مال یعنی خلاص شود چه هیچ چیز  
مشاخصه نیست در اینجا غفلت و قسوت و تضییع وقت شایسته هم کم خوردن و کم خفتن  
و کم گفتن و شاعر خود سز که دخل تمام در تنویر قلب دارد بفرموده هر روز قدری از  
قرآن تلاوت کردن و افشای بجهت ایه است بتدوین و تامل و خضوع و اگر بعضی از آن در نماز  
واقع شود بهتر است بجهت قدری از ذکر و دعوات و در خود ختن که در اوقات  
معینه خصوصاً بعد از نمازهای فرضیه و اگر تواند اکثر اوقات باز مشغول ذکر حق دارد  
و اگر چه جوارح در کارهای دیگر مصروف باشد زهر سعادته از حضرت لام محمد باقر علیه السلام  
منقولست که اکثر اوقات زین مبارک نشین تر بوده بکلمه طیبه لا اله الا الله اگر چیزی  
میخورد و اند و اگر سخیب میگفته اند و اگر راه میرفته اند الی غیر ذلک این حمد و معاوی قویست  
بر کس که در ذکر و قلب سز نیز مقدار ذکر کس فی سز باشد که زمانی فتوح بسیار روی میدهد  
و تا میتواند سعی نماید که دم بدم بدل شد خود میسوده باشد تا غافل نشود که هیچ امری باین  
نمیرسد در سلوک این مدد قوی است در ترک لغت و بیجا نه بصر روزی ده مرتبه صحبت عالم و آل  
از و استفاده علوم بقدر حوصله خود تا می تواند سعی کند که علم خود بیفزاید فقر احدیست  
الکیرالن من جمع علم الناس علمه صحبت اعلم از خود سلف و زوی عظیم شمرده که عالمی بیاید  
که بعلم

که بعلم خود عمل کند متابعت او را لازم شمرده و از هر کس او بیرون زود و سیری که صوفیه  
میگویند عبارت از چنین کس است و مراد از علم آخرتست نه علم دنیا و اگر چنین کس  
نیاید با کتاب صحبت دارد و با مردم کویست که از ایشان کسب اخلاق حمیده کند  
و هر صحبتی که اولاً خوش وقت و مستحق و ثانیاً اخوت میبازد از دست ندهد  
بسیستم با مردمان بکسب خلق و مباحثت معاشرت کردن و مکان بد کسی نداشتن نیست  
یک صدق در اقوال و افعال و شاعر خوف ختن نیست و هر چه توکل بر حق سبحانه و تعالی  
کردن در همه امور و نظر به کسب نداشتن و در تخصیص رزق اجمال کردن و بسیار بکسب نکردن  
و فکرهای دور بجهت آن نکردن و تا میتواند یکم قناعت کردن و ترک فضول نمودن نیست و سوم  
بجفا یا هر متعلقان صبر کردن و زود از جاد دنیا بدین و بدخوش نکردن که هر چند جفا  
بشتر میکشد زود تر بمطلوب میرسد نیست و چهارم ابرم معروف و نه از کس بقدر وسع و  
کردن و دیگران را نیز بر خیر داشتن و غمخوار نمودن و با خود در سلوک شریک ختن  
اگر نفعی داشته باشد و الا اجتناب از ایشان نمودن با مدارا و قناعت تا موجب وحشت نباشد  
بست و تخم اوقات خود را ضبط کردن در هر وقتی از شب تا روزی قرار دادن که  
بآن مشغول میشود و اند تا اوقاتش ضایع نشود چه هر وقتی طالب بقوت است و این  
عده است در طریق سلوک نیست آنچه از ائمه معصومین صلوات الله علیهم جمعین مبارک  
که خود میگوید اند باید که آن را میفرموده اند لا جله داشتن حیوانی خوردن و  
ذکر چهار ضرب کردن غیر آن از صوفیه منقولست از ایشان وارد نشده و ظاهراً  
بعضی شیخ امثال اینها را بجهت نفوس بعضی مناسبت میدیده اند و در هر سلوک  
بنابر آن امر بآن میفرموده اند و ماخذ جله است حدیث من اخلاص الله اربعین  
صباح طهرت بیا ببع الحکمة من قلبه لسانه باشد و ماخذ ترک حیوانی لا تجعلوا بطونکم  
مقابر الخیوانات و شیخ در آنست که گوشت نخوردن و در خلوت نداشتن و نفع  
بال و توجه تام مشغول کردن در حق تمام دارد در تنویر قلب و از جمله اموری که عمده  
در سلوک است چهره اشتیاق از شوائب طبیعت و وسوسه سعادت و نوموسه غم  
چپ لک و هیچ چیزی عظیمتر از این نیست بعضی حکما اینها را روی شیاطین نامیده اند  
و فریجه که از هر کس سر میزند چون نیکو بینگری بکلی از این سه منتهی میشود لا شوائب  
طبیعت مثل شهوت و غضب و توابع از حب مال و جاه و غیر آن تملک الدار و الله



[illegible][illegible]



في الاشارة السادسة ان ارباب المذم المنفصل من القراء العشرة يجوزون رفع التقاد  
التاكين بالمذم مثل ولا تضالين ولا تتبعان فقرة تشديد التثنية فلم اوجوا الخذف  
في الاشارة في الوصل سابعة ان السعد المعنى في تقدير الاستثناء فيصير حمل الآء معني  
الغير لعدم ف والمعنى المراد في الجمع شرط حمل الآء الغير هو مطلق السعد كما صرح به  
الشيخ الرضوي المحقق الجرجاني فلم يحكموا بعدم صحة حملها منها على الغير

الرب العزى بسم الله الرحمن الرحيم في الاخلاق

الحمد لله على نواله والصلوة والسلام على رسول الله محمد واله وبعد فهذا مختصر في علم الاخلاق  
ورتبته على اجرة مقالات المقالة الاولى في النظر في الخلق ملكة تصد عنها الافعال  
النفانية بسهولة من غير روية ويكن تغيره للتجربة وكورود الشرع به واتفاق العقلاء و  
يختلف الاستعدادات فيه بحسب الارجحة قوى النفس المنطقى فاعند اليا الحكمة وافرطها  
الجزية وتفرطها الغياوة والغضب فاعند اليا الشجاعة وافرطها التهور وتفرطها الجبن  
والشهوة فاعند اليا العفة وافرطها الفجور وتفرطها الجود والفضائل من الاك طفرتها  
والاطراف في المفسرسة هذه بحسب الكمية ومنهارة ذيل بحسب الكيفية اما في الحكمة فكن يتعلمها  
المجيرة العلماء ومهارة السفهاء وان في الشجاعة فكن يمارسها للصيت والغنية ولا في  
العفة فكن ترك اللذة ويقصد عتياظا اكبر منها في الاخرة او اليه في الدنيا وانما في الفضائل  
اذالم يشبهها غرض وصدت بلاروية لانها خير وكما لم تكل فضيلة شعب فلحكمة كسيرة  
صفاء الذين استعداد النفس لاسخار المطلوب بلا تشوش جودة الفهم صحة الانتقال  
من المألوفات للوازم الزكاء اقتراح التسليم حسن التصور البحث عن الاشياء بقدر ما  
عليه سهولة التعلم قوة النفس على درك المطلوب بلا زيادة سعي الحفظ ضبط الصدر  
المذممة الذكر احتضار المحفوظات وللشجاعة احد عشر كبر النفس استحقاق اليق والفق  
الكبار والصغار عظم الالهة عدم المبالاة بسعاد الدنيا وشقاوتها الصبر قوة تقا  
الالام والاهوال البجدة عدم الجحج عند المخاوف الحلم الطائنة عندسة الغضب التكون  
التأ في الخصومات والحروب التواضع استعظام ذوى الفضائل ومن دونه في المال  
والجاه الشهامة الحرص على ما يوجب الذكر الجود العظام الاحمال اقبال النفس في الحيات  
الحية الملاحظة على الحرمة والدين من التهمة الرقة التي عن اذى يلحق الغير وللحكمة عشرة  
الحيات اخضا لنفس عند خوف ارتكاب القبايح الصبر حسن النفس عند بجان الشهوة التزاه

هو

هكذا ب المال من غير مهانة ولا ظلم والفاقة في المصايف الحميدة الفاقة الاقتصادية  
على الكفاف الوفاء الثاني في التوجه نحو المطالب الحق حسن التقيد لما يؤدى الى الجليل  
حسن التسمية ما يكمل النفس الورع ملازمة الاعمال الجميلة الانظام تقدير الامور و  
ترتيبها بحسب المصالح السي اعطاء ما ينبغي لمن ينبغي وهذا تحت ستة انواع الكرام الاعطاء  
بالسهولة وطيب النفس الاشارة ان يكون مع الكف عن حاجاته التثبات ان يكون مع الضرر  
المؤبة ان يكون مع ترك الاصدقاء السامة بذل لا يجتنب فضلا المساحة ترك  
ما لا يجنب تنزه والعدالة بحسب كسب الفضائل ولها شعب ايضا الصداقة ومخرجها  
لا يشوبها غرض بحيث يريده ما يريده لنفسه ويؤثر على نفسه في الخيرات لا الكفة اتفاق  
الاداء في المعاونية على تدبير المعاش الوفاء ملازمة طريق المواساة ومحافظه عهود  
الحلطة التودد طلب مودة الاكفاء بما يوجب ذلك المكافاة مقابلته الاحسان بمثل ما اياه  
حسن الشكر رعاية العدل في المعاملة حسن القضاء ترك النذم والمن في المجازاة صلة  
مثل ركة في القرابة في الخيرات الثقة صرف الهمة لالازالة المذكورة عن الناس الصلاح  
التوسط بين الناس في الخصومات ما يدفعها التوكل ترك السعي فيما لا يرفع قدرة البشر  
الانقياد لامر الله وترك الاعتراض فيما لا يلائم الرضا طيب النفس فيما يصيبه وبفوقه  
مع عدم التغير العبادة تعظيم الله تعالى واله واشتال اوامره ونواهيه المقالة  
الثانية في حفظ الاخلاق والكتاب بها من جلال فضيلة بحسب اوطبع فليحفظها  
بملازمة اهلها وعدم صحبة الاشرار واياه والاكثر سال في المظاهر والمناج والمراد والرض  
نفسه لوطائف علمية وفكرية فليند كماله جلالة ودهمه وصفاءه وحقارة الدنيا  
وزوالها ونكد ونحو من اصدقاء الصدق من منتهى على عيبه ويتفحص قول أعدائه فيه  
ويلعلم منه عيوبه فيتركها ولا ينظر في معايب الناس فيجتنبها وان رأى فطوره قطعها  
بالرياضات الصعبة ومن جصل مرض فليعالجها بارتقاء الفضيلة المقابلة ثم  
ثم التذلية المقابلة وليحفظ حذر لا يجاوز الطرف الاخر ثم الترياض ان قولك كمال  
جزئية كثيرة وقوعها مع علمها الجيتبها تعارض الادلة وعللها ممارسة القوانين  
العقلية واجمل البسيط اصعب كالانعام لفقد هم ما به يمتاز الانسان عنها بل هم  
اضلا لتوجهها نحو كمالها وبعالج الملازمة العلماء كيطهر له نقصان عن محمدي وراهم الجمل  
الركبان قبل العلاج فبملازمة الرياضات لطعم لذة اليقين ثم التنبه على مقدماته مقنة



بالتدريج والغضب ينفر سبابه وهو العجز والتكبر وهما بدع مجرى مجرى البول بين  
 وهويت غذا ومحتاج الى ابتداء جنة والافتقار بعد منها لانه بفضيلة الغير ويعرف  
 قلة اعتبار به بالسفر الى حيث لا يعرف الماء والريح وهما قاطعان للنظام المزاج والاعمال  
 وهما مع قلة الفائدة مسلمة للبهائم مجلبة للاعداء قاطع للنظام ومن عجز عن الاقتصاد في  
 المزاج فليترك العذر والضمير وهما بمتاع الدنيا وهو قليل ويفرضه من غيره من غير معرفة  
 وطلبه ما يتنافس فيه من الجواهر ومع حقارتها يكثر العدو ولا يغني عن الحاجة شيئا وان بقيت  
 لك لم تنق لها واما علاج الغضب فبالاعتدال في شرب الماء البارد والنوم وقيل  
 من الشهوة اذا منعته وربما زادت كفيته حريشتم البهائم والحجرات وشدة هذه  
 وتهيئتها منبهة على قبحها الجبن يتبعه الذل والاختلال وانها كالحرمة وعلاج  
 الخوف من الخوف والاقدام على المعطف وذكر وجوب الموت والخوف بترك سببه ان  
 والآفاق لتوطين الحوص سيفكر في تركه الحيوان وقلة لذتها وقصر مدتها وخسة  
 المطلب استخراج حكم القوة الشهوانية واجالة الراي عند تموللات النفس نافة  
 والاشتغال بالعمليات وغيره مما يلهي عنها والاحتجاب عما يغري بها البطالة مقتضاه  
 هلاك النفس والبدن بهر شبه بالحداد والبطال الحكمة فليجالس ارباب التجديد وليتأمل  
 آثارهم وليسمع محكماتهم ومذمة اهل الكسل وسوء عاقبتهم وما يحجز البطالة من الاعتدال  
 بالاعني الخرب منتهى توقع حصول جميع المطالبات بقاها وهو مستحيل فليستجلب الباقي  
 الصالحات المحرمات وهه من الحوص والجهل بالاعتدال في شرب الماء البارد والنوم وقيل  
 الحزن الدائم وشدة ما بين العلماء لان حظ واحد لا يوقف على حرمان الآخر والاعتدال  
 طلب حصول الخيرات مع عدم الزوال عن الغير وهو من الاخرى محمود وفي الدينونة حوص  
 الطمع في الامتداد من الحوص والبطالة والجهل بالحكمة التدقيق في الحجة الى التعاون المحذ  
 يزول بتصور الآخرة الهينة والكذب هو شر من عدم النطق لافادته اعتقاد غير حق  
 وربما جلب ضرارا فليذكره تبعاته من المذمة وعدم الاعتماد والاستخفاف ومنه ومن  
 ينشأ الصلف ومنه التفاف المقالة الثالثة في سبب المنزل والنظر في  
 اربعة الاول المال والنظر في الدخل والحفظ والخرج لا الدخل يتعلق بالتدبير  
 التجارة والصناعة اذ هو اقل اقله ويحجب فيه مراعات العدل والمروت واما الحفظ  
 فيكون الخرج اقل من الدخل لا للغير والاستثمار والتمول يقسم امواله بين نقد وحسن  
 ومتاع وعقار للاحتياط واما الخرج فما كان في سبيل الله تعالى فليجتنب فيه الكراهية  
 المنق

والمن والاذى الربا ولا يخلص من كتم عقره وما كان في مروة فالسعي والسرور حقيقة  
 والموصلة والاختيار المصنع وما كان للضرورة من دفع سفيه او جلب نفع لا  
 على الضرورة ولا ما كان للحاجة فلاقتصاد والميل الى الترف الثاني الزوجان فليطلب  
 بالهدى النسل ونظم المنزل لا مجرد الشهوة والعقل والعفة والحياة لا بد منها وان  
 زاد نسب والمال والجمال والجمال فاما الجمال المفرط فلا لكثرة طلبه من  
 عقولهن وكذا مجرد المال ثم يجب ايقاع الهيبة في نفسها بانظار الفضائل ونسب العيوب  
 وقلة الانبساط وترتيبها بما يناسب وقت ورتها في الخفيات ويحكمها في المنزل والكرام  
 اقاربها ودفع الغير عنها وشغل خواطرها بامور المنزل وليجتنب فطمتتها وان  
 فليستره ولا يطلعها على اسرارها ولا يثق بها في الكليات وليتر عنها مقدار ما له ويحببها  
 الملك ومجالسة العجائز على اشياء العفة وانظار الكفاية والنجبة وحسن التعال وقاته  
 العقاب ومن حسن منها بقاء فليترك البتة الثالث الخدم وهم كالأعضاء للمنزل  
 فليمنظروا حال الكهل واصلاها ثم فكل واحد وليهم بما يشتم ويتعرف احوالهم وليعلم  
 من لطف ولا ضعف وعنف ولا ظلم ولا يبالغ في العقاب ويعين كل شغل ولا يهمل فضل  
 مشقة والعبادة والى الرابع الولد واليحيى تسمية ثم رضوخه لعدله المزاج حسنة الاخلاق والحفظ  
 اخلاقه ويؤادى به ويؤلفه حتى يظفر من اهل الخير والصلاح وليستغفر عنه او صغته ليعتق  
 لها وليؤمر بتكديدها واللاكت ببهائها والولد فليعلم ان والديه ربه القربان بل احب  
 بوجع ردة العناية بها فليزيد في الرضا والمحبة والطاعة والاحسان غاية الاتقان والمعلم  
 ربه المكمل له وهو الذي افاض عليه الصورة الذنوبية والحياة الابدية المقالة الرابعة  
 في تدبير المدن الحاجة الى التعاون او حجب او خير ما كان عن حجة وهو اما للخير او للنفع  
 اولدته اولدتها منها وقديت وى الطرفان وقد يختلفان وهو اما حجب ذلك داركانها ملك  
 ومملوك وانتال اما الملك فينبغي ان يكون صليلا على الهمة متين الراي ثابت الغرض صبور  
 مؤسرا اذا اعوان ولا يظفر الا بالطلب فيثرا وانما روعليه امور ثلاثة الاول تقدير ارباب  
 والعلم والمعاونة والمراعاة فلا يمكن احدا من الغلبة على الباقي الثاني تعظيم اهل العلم والا  
 وتقويتهم ومنع الاشرار وما يديهم بالرجز ثم الحجب ثم قطع المنة الشرا القضا فلا انا امر به  
 الشرع الثالث التسوية بينهم في الرزق والكرامات ويتبع ذلك بالزام الشرع وسهولة  
 الحرب وحفظ التعذر من الطرق ومداومة الفكر وترك اللذات وشدة اول النبل  
 والشهوات اما المملوك فعليه غاية التعظيم والامثال والملازمة بلا امل الى الترتين والمص  
 الآخر المنزلة والحلوة والرفق في تغبيره والكتان لاسراره واحتجاب ارباب التهمة و  
 الشفاعة فيهم واللائش له بكل حظ والموافقة في كل شر وذكر الحوص ليقنع به لامة



ليظهر ان له ودمه مبدول له وليجعلها فريسة ولا يتركها فيما يخص ما يشاء له ولا يحقره عنه  
غضبه ولا يشك في منه ولا في ضميره وليتجنب اليه بخواصل الخدمة واجعله اذ جعله لا يلتقي  
عن خصومة بالاستقامة ولا يضطرب مما يقال فيه ولا يدخل فيما يستره عنه ولا يترك حجة  
ولا يطلب التقدم على الاقدمين ولا يطلب فرش كناية الحيا في طلب الاستعانة في النظر  
فانه ابرام بل يوزن فقلة الاستغناء عن اليد النظر ويخرج شكايته بالاغراف لشكره وشمول النعم  
واما الاشكال فثلاثة الاصدقا فيحسن اليهم ويداريهم ويهاونهم ويحسن معهم وينفق مستقيم  
ويعادونهم ويكافئهم بالحري ويبتعد عن زلزلتهم ويقلع عتابهم الا اذا تيقن الاستصلاح  
ويكتم السر والمال عنهم هذا كله من الصديق الغني الحقيقي واما الحقيقي فيقطع منه التكليف  
فانه نفعه والاعداء يعفو عنهم ويداريهم ويشكرهم للارواح والبر فواعداوتهم ولا  
يقبلون قولهم ويتجنب غشهم ومعايبهم ويخفيها ولا يراهم الصدق والعدل ولا يخالط  
خطايتهم ولا يطلب سبق عليهم في فضيلة واما الطعن والشم والاشماتة فحاشاه اذا  
عليه فلا يخون ويدفع ضررهم بالاستصلاح ثم الاجتناب ثم القهر بلا ظلم ولا ذليلة و  
المعارف فيجب رد حسن المحضر مع الكمال لتكبره مع المتكبر والارام النصحاء  
واهل الصلاح والاستفادة من الفضلاء وسعدتهم بالمال والخدمة لهم وتهدئة  
الاخلاق المتعطلين والشفقة عليهم واعطاء السائل الا اذا الخاطب غير محتاج ورحم  
والاحسان اليهم وفضاء حوائج الناس ما امكن ولزوم العادات من العافى والتهلا والعياد  
واظهار الفرح لفرحهم والغم لغمهم بحيث لا يخرج للحد التفاق والله تعالى ان يحسن بنا  
عن التفاق ويشرفنا بحسن الاخلاق بالرسول المنور بنور شريعة الافضل والافاق  
صلوات الله عليه واله ما تلى آية الاخلاق تمت بآية الاخلاق لفضل الله والنعمة التي لا تحصى

هذه الرسالة في الفقه  
بسم الله الرحمن الرحيم  
مولانا عبد الرزاق الدبجوري رحمه الله تعالى  
في بلدة القوزية على يد ائمة الطبقة محمد علي الكاشغري

حمد و سپاس عجب و قیاس متناهی که بر این سیم بر ممتاز است هر یک گشت کلام و رحمت شایسته با مقام جود و امان  
و مدار شجاعت ائمتان صفات کتب عالم امکان را با براف نام سطور انبیا صلح لطیفه و کلمات انوار طایق  
تسویه و حروف صنوف اشخاص بنیفته موشح و قرین نموده و هر عالم و مضاف و کلی و جزئی را بحکایت و کلمات  
طرایف عوارض خاص و طوایف لوازم و خواص ممتاز و سرا از حروف و تاهیر حسن کتاب دانست و هر صفحه  
بنیفته بنفش حال جلالت پرور و کمال عطف کسر او باشد و صلوة و سلام بر نهایت و انجام تحفه عطف  
امت شایسته و سرور کافه انبیاء و اولیاء و مختاران ممتازان حله اضیاء و اهل اصطفیات را کنیز

ایست و بضیق تر نسبت ایشان ابصار قلوب و نظایر عقول را از غایت غایت و در مدخلت شفا و  
بهر رسد و معرفت را از زکات سببه رنگ ظلت جلا و صفا داد تا هر چه بینند جز او نبینند و بهر مایه  
شناخته جز او نیابند فلهذا حق حمد و علیهم الثناء و از آن مجده **اما بعد** کمترین اهل آفاق حسن بن عبد الرزاق  
علیه السلام از افضل اهل فضل و بلاستحقاق و در معرض سماع اشیاء و گوش شنیدن حرف حق  
بر صیغه انصاف لیکنان حقیقت بنیاد کلام صدق مرئوس و در جبهه و اگر اوقات و از آن میان اهل  
سلام و ایمان قبل و قال و زاع و جدال بر سر علم معروف بحکمت و حقیقت آن و بعضی سائل مشهور  
آن سئوال کرده و مراد است تا حدیکه مؤدبیت بهر شکر و دیگر بلکه منجر تفتیق و تکفیر که یکر میشود و اینکه  
در مدخلت و دین قویم و متابعت شرح مستقیم اند و از او را اعتقاد با حصول دین و ارکان ایمان  
سبب اطوار و افعال و نحو اینها را اقوال ایشان نمایان رسیده و شود اهد حال و حجار احوال ایشان  
و دین و بنیه صدق بر خلوص اعتقاد همه و موافقت ظاهر و باطن از باطن همه ظاهر و هوید است و چگونه  
در حجت اعتقاد و ایمان و دیگر سوار نیستند مختلف بیناطن و شکر نیست بلکه اعتقاد همه در آنها  
است و این معنی موجب اختلاف مسلمین و تفرق کلمه دین مبین و تشویش خواص و عوام و سبب  
تا و عظیم است در اسلام و حال آنکه از مخصوص نهی و عموم مفهوم آیات گرفته و احادیث توفیه ظاهر  
مصلح و البتین افضل است از تمام صلوة و صیام و حج و زکوة و عباد عباد اعظم است از هر عباد  
برین بر خاطر فائز این حق بفر رسید که با عدم وسع و طاقت و ظلت بهضات این صناعت بقدر  
و در سر و این امر معذ و در نایم و در معرض این کار دستور داریم و تعریف و تفسیر این علم و حقیقت  
مسئله مشهور از آنکه باعث این مرجع و مرجع شده اگر چه توفیق و تائید آید در ضمن سائل دیگر در  
نصاف و توفیق و بهضات بر مان و دلیل بیان نموده و پرده اشتباه از رو این عجز  
باز یاب گشوده ام اما بسید رساله دیگر زبان فارسی مخصوص همین تقریر و تخریر کنم بعبار  
و طریق دلپسند که بهشت آید و فضل نامشهر هر کس باشد که باید شعور بدیده انصاف مطالعه آن  
کنند چه در این مظهر این سرده شبهه مشاهده نماید و بر حقیقت آن مطلق گردد و بر این معنی  
سبحان و قرآن مجید استخاره نموده این آیه که می آید که جاهد باطنی است حق جاهده حق



اجتناب از مباحات علیکم فی الدنیا من حیج قلہ ابعیکم ابراهیم حق تعالیٰ علیکم السلام من قبل و فی  
 هذا الیکون الرسول علیکم السلام علیکم فی کل من فاضل علی الناس فاقبلوا الصلوة فی اتقوا الله  
 حق تعالیٰ لیکم فیتم المصلی فی فعل النیض و محل معنوی ملاطفه شون آن است در راه خدا با کینه  
 حق جبار بکارید او شمار از زبان مردم بر کنیده و در دین بر شما کار را نیک نموده بلکه دین را بر شما  
 نموده چنانکه ملت ابراهیم را آن کرده او شمارا درین کتاب و در کتابهای قبل این مسلم خواند تا رسول  
 بر شما نباید باشد و شما بر مردم نباید باشید پس اقامت صلوة و ادا نماز کون کنید و بخدا اعتقاد  
 و باو شکر کنید که او ناصر و معین شماست و در عین ناصر و معین است پس با فقر و فقره بار و فقر  
 آن کتاب این امر خطیر که دم و از فضل و شفقت او امید دارم هر ناظرین در برج رساله را بحقیقت طلب  
 رساند و این فقر را از اجزای و ثواب اصلاح ذات البکین و افضل هم طاعت است بهر ذکر داند آن ذکر  
 رسم و چنانکه بر تالیف این رساله نمودن خفیف مکتب بود و تیسره آن کاینکه مکتب مناسب  
 نمود و این فقر درین رساله مکتب از طریق ختم بلکه مجمل از آنچه از جانب هر کدام صورت  
 گفتن داشته باشد پس در روایت حکایت میکنم تا نصفان صاحب شعور بنظر عدل و انصاف  
 نبذیده تعسف و اوصاف نظر در آن کنند و سخن هر کس را جواب بایند اختیار نمایند و مقصود  
 از آن در سه باب بیان شود و استقامت **باب اول** در ذکر انچه بیان در تعریف حقیقت  
 حکمت و بیان فضیلت آن گویند و این مجموع است آنکه در سه فصل بیان کرد و **فصل اول**  
 در تعریف حکمت و بیان حقیقت آن بدانکه علم حکمت حکمت مشهور و معلوم و فزونی از حقیقت  
 علوم حقیقت آن چنانکه تعریف مشهور است در جهان و این حقایق موجود است خارجیت بدلیل  
 موجب یقین و حکمت این معنی و فهم است یکی معرفت حقایق موجوداتی که وجود ایشان بفعل  
 و اختیار آن نیست و این قسم را حکمت نظر گویند و منفعت و فایده این شناختن خدا و شناختن  
 حقیقت عالم وضع خداست و قسم دوم معرفت حقیقت موجود نیست و وجود آنها بقدرت  
 و اختیار انسان است و آن افعال ایشان است و این قسم را حکمت عمل گویند و فایده این  
 تربیت و ریاضت آدم است بجهت سبب صلاح و غیر دنیا و عقبیت و دوزخ و سعادت و سعادت

کمال

محال کرد و گویند که اینک متعین است و اقوال حکما و کلامی اند که کار حکما و طریق بیان همین که اول فکر حقیقت  
 همه موجودات عالم میکنند عنصر و ساد و روحان و حیوانات و مرکب و جوهر و عرض هر چه باشد ظاهر  
 و باطن آنها را هر کس بقدر قدرت و قوت عقل و فهم خود میشناسد و چون آنرا صنف و نقص و محبت  
 در همه آنها مشاهده میکند از این راه یقین میرا از شک و شبهه بیان میکند پس ضرر و لازم است  
 در عالم را صانع و فاعل باشد منزله و مقدس از هر عیب و قصور و ضعف و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر  
 باین معنی است که یکی از اینها خواهد بود و صلاحت این نخواهد داشت در مبدء و احوال اینها باشد و بعد  
 چنانکه قدرت و قوت و عظمت و سلطنت و سایر جهات فضایل و کسوف و صغر آنها مقدر بلکه متعین  
 در موجودات عالم مشاهده میکند بیان مینماید پس مینماید عالم واجب است بر جمیع جهات کمال است  
 و همه در وجه حال پیراسته باشد بیکسر و در همه از همه آنها بهتر و تمام تر باشد و هیچ چیز را حد آن نباشد  
 در هیچ چیز شباهت با او تواند داشت و اگر نه چنین باشد مثل یکی از ایشان خواهد بود و در برابر اصل و مبدء او  
 نسبت ایشان اولویت نخواهد داشت و بعد از این مراتب بیان میکند هر نوع انسان در بیان انواع  
 کائنات اشرف و افضل همه و قابل تر از هر درج فضل و کمال و عروج و معارج قرب و افق طایق ایشان است  
 و بجز در هیچ سبب سهل و ضعف و موافق بسیار در صغر آنها در این رساله نمیتوان نمود ترقی و تحسین آن  
 مراتب عالی نمیتواند کرد و پس بر حکمت و رحمت الهی واجب خواهد بود که بر این جمیع افراد انسان فرستد  
 ایشان بجهت انبیا و ارسال رسل کند و بعد از این نشان تعیین کند و خلفا نماید و بعد از این جانب جناب  
 او بجهت بالیه نماید و بجهت باهر مسود و باطنی که از ایشان را هر چه بخواهد و الا لازم آید حقیقت  
 انسان در مرتبه غلظت است طایع و باطن شود و ازین لازم آید خلق عالم از حکم کامل قادر است و  
 باشد و از این راه انبیا و وجوب معاد و ثواب و عقاب و سایر امور متعلق به نبوت و امامت کنند تا  
 اینکه تمام حکمت نظر و علم را بیان نمایند و اینکه مشهور است حکما انکار معاد و حیاتی کرده اند تحقیق و عین  
 است آنکه بیان شود و این بود تعریف حکمت و بیان حقیقت آن **فصل دوم** در بیان فضیلت  
 حکمت و نسبت آن با دین مبین و چنانکه حقیقت حکمت دانسته شد بدانکه مستویان حکمت مداندند که  
 علم اشرف از همه علوم و افضل است از جمیع فنون عقل و سر ما تا عقل را از انکه ظاهر و باطن است و حکم



و از این لحاظ و برین بنام **شناخت خدا** و طاعت او بهترین نعمت هر دو جهان و انس و قرب بجانب  
 او بهترین لذتهاست و او امکان است بلکه این نعمت عانی و لذت اعظم و وسیله سایر نعمها و رحمتها و  
 و تعبد منه الهما و عزرا و دنیا و عقبی زیست چه جز و سر مملو عالم و رفیع قدرت و اعتبار جمیع باستحقاق و  
 حکیم علی الاطلاق است و ظاهر است از انسان و دوستان خود هیچ جز باز گزیده و ذکر و قهر و ترسان باشد  
 و هیچ ترس را فرستد و ذکر و قهر و ترسان باشد و اگر بدستشان و بکارشان نعمت و رحمت دهد از  
 و محبت بریشان باشد و نیز معلوم است طاعت و قرب و انس بقدر محبت و محبت بقدر شناخت و معرفت  
 باشد و نیز توان دانست شناخت خدا را بطریق و فهم ممکن است اول مشاهده صنایع لطیفه و ملاحظه  
 افعال شریفه پس دوم شنیدن لغوت عباد و اسماء و صفات و اینها توان دانست شناختن جهان و  
 صفات بسیار بهتر است از شناختن شنیدن صفات محسوس هر چند مشاهده از رو و قوف و عذوق  
 و تعقل نظر و آنگاه باشد محسوس هر چند آن صفت شریفتر و بهتر و محسوس هر چند عدد و صفات بیشتر  
 شناخت و معرفتی از آن حاصل شود و بقدر تفاوت آنها بهتر و بیشتر خواهد بود و سلاهی که صاحب  
 انواع فنون علم مثل نحو و صرف و معانی و فقه و کلام و نجوم و سایر علوم جلیله و صاحب مصلح و تقوی و عبادت  
 و اخلاق جمیل و صاحب شعر و خط و نسا و سایر صنایع و کمالات غرضیه و در همه اینها سراید و یگانگی  
 و کسور را بهتر است او هاف اشرف شناسد و این کس خود نیز درین صنایع ماهر و عاقل و از رو و قوت  
 نظر و معرفت او تأمل و تدبر کند علم و معرفت این شخصی کمال یکس برابر است بی نهایت بهتر و بیشتر خواهد بود  
 از کسی که بر این شرط مذکوره او را شناسد پس هر گاه کسی از رو و عقل و دقت نظر و امتناع فکر و  
 ظهور و باطن و حقایق و لواحق و توابع و صنایع همه انواع و اصناف عالم از علی و غیره و علو و سفلی و رو و باطن  
 و صافی همه تأمل و تدبر کند ظاهر و باهر است علم و معرفت او بقدرت و حکمت و عظمت و سلطان و جود  
 و احسان و سایر لغوت جلالیه و جلایه نامتناهی و خباب مقدس الهم بران از حد بیرون و از عدد افزون  
 بهتر و بیشتر است از معرفت سایر مردم و محسوس شنیدن و تقلید باینها بده بعضی از آثار قدرت و کمال  
 از بحار رحمت کشف کند همین که نوع از انواع حیوانات یا نباتات سهل ترین انواع و اصناف محسوس خود  
 است اگر کسی همین ظاهر او را ببیند و داند یکی چنانچه خالق دارد و دیگر نفکر در همه اعضا ظاهر و باطن

33

[illegible]



در این علم و تقوی و توبه و نیت و سایر عقاید و بنای عقاید **فصل** احکام متعلقه بافعال و صفات و صفات خیریه  
و دیانت و سخاوت و عدالت و امانت **فصل** احکام متعلقه بافعال و اعمال چون صلوة و زکوة و صیام  
و هب و سایر عبادات و سکناات اعطای و درین متعلق است و درین متعلق است و درین متعلق است  
علم و اذقیق و اشرف و افضل و اقدم است در جانب حق و باطل و غیره بر اطلاق و افعال و صفات  
اخلاق اقدم و مستقیم است بر افعال و این جهت است که ایمان و کفر و استغفار و جنت و نار با اعتقاد و  
تحقیق شود و عبادت بسیار روایت شده هرگاه کسی را بنیاد نماز و روزه بسیار کند و در کمال سجد و  
طول و در جنب او نماز کند و در قدر عقل و علم اخلاق و صفاتش کند و ملاحظه را درین و درین باشد  
و اینجه در نزد عقل نیز محال ظهور دارد و هرگاه مردی باشد صاحب علم و دانش اگر چه اخلاق و افعال  
اوست اینقدر نیست بسیار بهتر است از جاهل علی از فضائل اخلاق و افعال و همچنین صاحب اخلاق  
جمیل بسیار بهتر است از جاهل علی از فضائل اخلاق روزه گیر نماز کند اگر چه اخلاق و افعال نیز بقدر عقل  
و علم مستقیم بود و ثواب شود چنانکه مردیت و شسته را نظر نماید بر ائمه و از کثرت عبادت او را  
رویداد از درگاه عطاوت بنای التماس اطلاع بر مقدار ثواب او نمود چون اذن یافت مطلع گشت  
آن ثواب در پیش آن عبادت بود و از غریب اینحال متعجب گردید خطاب سید با او مهابت  
نمود مقدار عقلش بیاورد و فرمود در آنجا صحبت گفت چه خوب <sup>بجای</sup> و بگوید مکانی دارم  
گفت خوب بود اگر خدا را خوش بود درین مکان رعایت کرد و در آن وعظ بدین خوبان  
نمکنه فرستد از در کتاب گفت که خدا فرزند او و در عروج نمود خطاب که ثواب عبادت بقدر  
عقل باشد مردی است در در کت نماز عالم شریف است از هزار رکعت نماز عابد و اینجه قبل  
بسیار روایت شده پس هرگاه اصل عالم علم بهتر و شریفتر است از اخلاق و اعمال و این قسم علم  
از تفکر و تدبر در همه انواع و بواطن موجودات معلوم شد و افضل است از سایر اقسام علم و معرفت اخلاق  
و صفات نیز اشرف و افضل است از علم بافعال و اعمال چنانکه خوشایان از خود نشان پس ثابت  
شد بفضل الهی که این قسم دین صبیح حقیقت حکمت نظر و عدل است افضل و اشرف است

ازینجا

از قسم دیگر دین و از همه صنایع علم و اندیشه که با او **فصل** در ذکر سوال و جواب درین مقام بیان کند و  
جواب آنها را بیان کند **سوال اول** ای که خبر تواند بود در حکمت جزو دین باشد و حال آنکه آن صناعت مقدم  
است بر حدوت دین و صاحبش جمیع اندیشه لطیفین و جواب آن نیست و در قسم اول دین را اعتقاد  
و اخلاق است خبر متعلقه بکلیات و امور ذاتیه عالم بحسب زمانها و عادات مردم مختلف نشوند چنانچه  
توسعه و عدل و درج نبوت و اعمال سموات و ارض و دلیل دینار و سایر خبرها را آیات و علامات است  
الکینه و هر سر من عدل و صدق و سخاوت و امانت آنها و قیام و کذب و صبر و کفر و نظرها  
لذا این دو قسم بحسب ادیان و علل مختلفه مختلف نشوند بلکه در همه ملل ثابت و مستمر باشد بسیار از آنها را  
ارباب عقول فاضله و افهام عالی نیز ادراک کنند و تصدیق نمایند اگر چه متدین برین هم باشند و بعضی  
قسم از افعال و اعمال است خبر متعلق بر عبادت و عبادت مردم و آنها را بحسب زمانها و اختلاف  
سنو و این سبب اکثر آنها را در ملل مختلفه بلکه بعضی را در ملت واحد نیز نسخ و تغییر لایق گردید و در  
این احکام برین دین منافات ندارد و اینکه جزو دین باشد چنانکه تومید رب العالمین و تصدیق ایشان  
باصنوع از جمله ارکان و فواید است درین دین و حال آنکه درج و حد و شش سابق است برین و اینکه  
صاحبش غیر اینها اند سبب اینست که رحمت الهی چنانکه بقدرت شامه توانسی را قوت داد  
محموسات ظاهره بر غریبه عطا نمود و ادراک ایشان را بر ایشان حجت گردانید و بختیست هرگاه کسی یکی از  
محسوسات را در مناسب اوقات و اشکال بحسب اصوات و کلمات و اشکال ادراک کند پس شتاب  
و شکر بر او تمام شود و انکار ننماید و اگر گویند ندیدم و نشنیدم معذور نباشد و انجماع غرض  
عقل بطور و معانی بسیار او حجت بود و او بر معقولات با اینکه بسیار واضح است بحجاست و احادیث  
نیز بسیار واروده از آنچه مرویست از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود هر که کار عقل  
اینست هر ادراک غور و باطن حکمت و صنع الهی نماید مرویست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام هر چند  
روز قیامت باشد کان بقدر آنچه در دنیا عقل با ایشان عطا نموده در حساب وقت خواهد نمود و از  
حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که تحقیق خداوند و حجت بر بندگان نصیب نموده چنانکه  
ظاهر آن رسول و انبیاء و ائمه اند صلوات الله علیهم و در ویم باطن و اول معقولات است با ایشان عطا فرمود



[illegible]

بیان این دو معنی نیست این جمله بقدر تعلیم این بود که صاحبان حکمت الهی بخیر انبیا باشند و حال آنکه  
 چنانکه در ضمن اوله انبیا و بوجوب نبوت بیان کرده اند اگر عقل و اثبات اصول مذکور مستعمل و مکش  
 تحت است اما بجز ضعف و غواشی طبیعت و عادت بر اکثر مردم غالب میسازد رحمت و شفقت الهی  
 انکشاف خود اعانت و یاری دهد و با سال ریل و منور و سید و مدوت حکمت و وحی الهی بود چنانکه در رساله  
 تفصیله از اساطیل الیه منقول است هر یکی از شاگردان او پرسید هر این علم و دانش بکجا از کجا رسید  
 گفت پیوسته و امیان و وصل ذوق از آفاق زمین مردم را با آن دعوت نمودند و در زمین اول  
 بهر شخص رسید و روح او را با آسمان بردند و در آنجا ملائکه او را تعلیم حکمت کردند و در تاریخ حکما نقل کرده  
 هر هر سال در این بهشت **سؤال دوم** اینکه اگر این علم قهر از دین باشد چرا این سایل در درکت حکما و  
 است و در قرآن و احادیث نیست بلکه است اما از بطون انبیاست و ادراک آن ننوایند کرد که جمیع  
 اهل باشند چنانکه همین در قرآن مبین خطاب بحضرت یغفر ص و نمود در ماکنا برابر تو فرستادیم  
 جز را بیان کند و در جاسر دیگر فرمود هر چه طلب و بایست نیست مگر جزو دینش در کتاب است  
 و در اخبار بسیار از اهل بیت اخبار صلوات الله علیهم هیچ خبر نیست مگر که مکش در قرآن و حدیث دارد و  
 هیچ و دکن در هیچ امر منزه از مکش مگر اینکه علم آن در قرآن و حدیث آمده و اما عقلماء و مردم بآن نرسید  
 اگر گویند سبب است که این سایل در قرآن و حدیث هیچ نیست گویم سبب این است که دین مبین  
 همه حقایق آمده و عقول مردم در نهایت تفاوت و اگر آنها ناقص و ضعیف و از بلوغ حقایق و در  
 استیاء قاهر و نفیدن مسائل مقاصد مشکل بر بیان متبکر بلکه متعذر و این امر است بسیار  
 اگر مطالب فاضله در قرآن و حدیث هیچ مرد و اگر مردم سبب نفهمیدن مثلا بحیرت که بگویند  
 نیست ندیش بالعرضه اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم هر اهل یکا و افضل علمایند همه مطالب و مقاصد  
 عالم را بعبارت صیغه از در حکمت و صحت بیان فرموده اند و بنظر هر کس رسد هر کس شنود و بقدر عقل  
 خود جز نفهمد و از زیاده بهر جز باشد تا موجب فساد نشود و چنانکه ایشان خود صلوات الله علیهم فرموده  
 ما عاشر انبیا با مردم بقدر عقول ایشان تکلم میکنیم **سؤال سوم** اینکه مسلم نیست مراد از تفکر در قرآن و  
 فکر و تحقیق و ذوق است بلکه در منافع و غایات انبیاست چنانکه بعضی احادیث معتبر است



و بعضی باین سوال اینست که هر کس بعضی احادیث معتبره بآن استناد را عادی و بایست بفرماید  
 صحیح است و این را اگر بفرماید و او را معنی عام است و در آن مفهوم خاص نیست آن مقام  
 تخصیص یافته و دلیل بر این چنانکه پیش ازین نیز استعاره بآن شده اینست که مخلوقات دو جهت دارند  
 هر یکی از جهت نقص و حاجت و از این جهت دلالت بر وجود خالق بخود کنند و دوم جهت کثرت و منفعت  
 و از این جهت دلالت بر شرف و کمال خالق کنند و اگر کسی همین نظر در جهت فضل و کمال استناد نکند  
 صانع آنها نتواند کرد چنانکه لو اکب پرستان و سایر مشرکان ازین ناشی شده و چنانچه بعضی خیرات  
 و فضایل را بچند پرستیده اند مشاهده یا توهم نموند و از تعاقب و شانس غافل نشده آنها را با الوهیت  
 پرستیده اند و اگر بنقص آنها مطلع میبودند با الوهیتشان قائل نمیشدند و کمال و شرف را از این جهت  
 ناقص و ضعیف است محتاج به صانع است و همچنین اگر نظر در جهت نقص خشت آنها نکند اثبات کمال و شرف  
 آنها نتواند نمود و صانع آنها را قسیده از این جهت ناقص و ضعیف اند و در جهت کمال و شرف  
 باشد و معلوم است که هر یک از شرف و کمال از جانب حقیقت و ذات و کمال از جهت مواضع  
 و صفات مرادند و ظاهر است که ذات و مقدم است نسبت به صفات پس ثابت شد مراد از کمال  
 است از اینکه در ذات و صفت باشد یا در شرف و کمال **پس** اینکه هر کس که این علم خود را بدین  
 پس علم آن از کتب دیگران بخواهند و جواب این سوال اینست که هر کس محتاج بکتب دیگران  
 نیست و نسبت این کتب باوین همین در جزء اول و دوم مثل نسبت کتب نفیر و فیه است باید  
 در جزء دوم چه همه این کتب بر اقوال و حدیث از قبیل شرح است زیرا هر چون همه افهام استنباط  
 مطالب و احکام از الفاظ حدیث و قرآن نتواند پس بالتفرد و مکمل و علماء بقیوت عقل و قدرت علم  
 از برای این و توان این عقیده و تقلید استخراج غوامض سائل و محل مقاصد مشکل نموده اند آنها را بعبارة  
 و الفاظ دیگر تعبیر و تخریر نموده اند تا سایر مردم خود استخراج آن نتواند از فضل آن مردم نمائند  
 اگر گویند هر کس که انبیاء و ائمه صلوات الله علیهم با مردم بقدر فهم ایشان تکلم کنند پس چرا قرآن و حدیث  
 محتاج بشرح باشد گوئیم مراتب افهام مردم مختلف است بعضی بر سطح میفهمند و بعضی محتاج به شرح  
 و بعضی اندکی شرح کافی است و بعضی را بسیار شرح نیست و بعضی را اول کلام آتش را میفهمند

در بعضی

و بعضی بعد از تمام بفهمند و بعضی بعد از آن هم محتاج به تفسیر و تفسیر با وجود اختلاف و خطاب  
 قرآن و حدیث با همه کس نیست بلکه بعضی مخصوص انبیاء و ائمه است صلوات الله علیهم و بعضی شامل عقل و علم و بعضی  
 عام بر عوام و بعضی در هر یک از این مراتب بسبب اختلاف مراتب ایشان مراتب خطاب مختلف است  
 پس ایشان صلوات الله علیهم با هر کس بقدر فهم او تکلم نموند و جهال را امر بنعم و سؤال و علماء را امر بجمع  
 و افضال از نموده و بعضی در جهت آن شرف شود و هر قدر قابلیت بقدر وسعت خود بزرگ و دانه می نظیر این  
 که الفاظ قرآن و حدیث بلفظ عرب دارد و سنده بزرگ مخاطب با آن ایشان بودند و بر سایر طوائف  
 عجم بلفظ ایشان ترجمه باید نمود و اگر نه چنین بود لازم آمد ترجمه بجا و غیر خوب از فضل دین آمد لایق  
 مردم باشند **سوال** اینکه اگر این راه درست و این علم از جانب خداست پس در بیان اهل آن این علم  
 چیست و جواب این سوال اینست که اختلاف در جزئیات و دلالت بر طلال او کند یا موجب قدحی در او  
 باشد لازم آید که علم فقر و فقر و علم باطل و جهل باشد و بعضی از این در بیان اهل آن خلافت  
 نباشد بلکه خود با نند این معنی در دین اسلام زیاد از همه لازم آمد و بعضی از این در بیان اهل آن خلافت  
 معلوم نیست و درین دین در اصول و فروع و شاهد بر این همین نسبت است به مقتضای حدیث مشهور  
 اهل اسلام افتاد و سه فرقند بین معلوم شد اختلاف جامع دلیل نقص و قدح طریق بیان نیست  
 و ترین اینست که هر چه از راهی در نهایت و رفیع آن راه شرط و تشریف و قانونی میدارد و اگر  
 آنچه در آن جز میاید بعلی آید هیچ خلاف در آن نشود و کسب تقصیر در رعایت امور در رعایت  
 ضرورت پس در هر کار طریق غیر میان حق و باطل اینست که رجوع بقوانین و شروط آن کنند  
 هر چه موافق باشد حق و مخالف باطل خواهد بود و از آنچه کفایت نوان در است اگر جامع منسوب  
 بکلیت اند غلط و باطل گویند منافات با حقیقت کلی ندارد و مستلزم بطلان آن نیست چرا  
 عده معناد و سه فرق اسلام بگونه حق است و آن فرقه هم در میان سایر فرق در نهایت کسب  
 در میان اهل علم علماء منزه اعتقاد بر بیان باشد نسبت به سایر منزهات آن علم بسیار  
 کم میباشد چنانکه قرآن و قرآن شاهد است بر آن و نمود اگر اطاعت اکثر اهل رفیع کنی ترا  
 از خود و خود را مراحمی و صدق است بیرون بر بند و کراه که دانند بزرگوار اکثر ایشان را چنانچه



[illegible]

ز غائی و علت **فصل دوم** در کیفیت صفات اکثری که با آن صفات اکثر و قسماً است یکی صفات سلب  
 و مراد این سلب و نفی هر چیز است لایق و در او اجتناب او نباشد چیزی نفی جوهر بودن و عرض بودن و  
 زمان و مکان و وضع و رویت و محله هر چه شمل بر عیب و قصور رساند و دوم صفات ثبوتی و مراد این  
 صفتی مثبت است مفهوم آنها سلب هر مثبتی بلکه ثبوت است چیزی نیست و توانستند و اسأل ان و این  
 نیز دو قسم است یکی صفات اضافی در مفهومشان محض اضافه و نسبت است یعنی چون رازقیت در مفهوم عین  
 رزق و دادن است به بندها و دوم صفات حقیقی در اصل مفهومشان نسبت بغیر نیست اگر چه بعضی آنها  
 راستست بغیر عارض شود و غیر حیات و بقا یعنی زندگی بودن است و چون سبع و بحر و مینی بنیائی  
 و شواش است چه کسی در چشم و گوش و دست و پا و در گوشت اگر چه چشم پوشد و نگاه کند و در حالیکه  
 او از وجود آنها آید صادق است در نبات و شواش با اینکه درین حال بخصوص خبر نمی بیند و شنید و  
 و تجربه کسی چشم بنگاید و او از سبب سبب بالفعل سر میزند و شنید و بین اصل بنیائی و شوائی صفتی است  
 در محض مفهومش اضافه مثبت و دیدن و شنیدن بالفعل اضافه و نسبت است در عارض آن شده از  
 صفات حقیقی است و اضافه در عارض آن شده از قسم صفات اضافی و این قبل است علم و قدرت  
 و وجود و اراده و اختیار و غیر اینها که قدامت تکمیل و حکماء الهمین اتفاق کرده اند بر اینکه  
 جناب مقدس اکثره است از هر چه متضمن عیب و شمل بر نفی باشد و همچنین شفقند بر اینکه صفات  
 اضافی زاید بر ذات است چه مفهوم آنها محض اضافه است پس بالضرورة عین ذات نتواند بود  
 شفقند بر اینکه صفات خفیف غیر علم و قدرت عین ذات مقدسند با جمیع آن ذات متعال و جاست  
 و بقا و اسأل آنها محتاج به صفتی غیر محض وجود نیست بلکه محض ذات مقدس زنده و باقی و صاحب کمال است  
 و در همه صفات کمال از هر چه غیر ذات مستغنی است اما در علم و اختیار و صفات کرده اند و نقل اقوال این  
 درین دو صفت در سه فصل است اول ذکر شود **فصل سوم** در کیفیت علم او عز و جل بدانکه در علم الهی  
 غایب شده و مشهور ترین آنها دو غایب است یکی اینکه علم او تعالی شانه بهایا با این نحو است هر چه در  
 آنها در ذات خدا اثر نم است و با این مشهورترینها را میباید چنانکه تصور هر چه کنش و جوت او در ذات  
 حاصل شود و با این وسیله او را این دویم اینکه ذات شایع خودشان در پیش خدا حاضرند و از



علم با تمام ادوات و معنی است چنانچه در کتاب و سایر مذکور است که در این علم ظاهر است و باطن است چه از علم او  
تبارک و تعالی بسیار وسیله جز هر چند بعضی ذات اوست باشد لازم آید که آن ذات غنیست و بعضی ذات  
محدود جز نایاب نیست و همه بر آن ذات منفی است بسیار را نداند و جاهل باشد علم نیز جز سایر صفات متصفی  
ذات اوست همان معنی هر کلمه شد بعضی بعضی ذات خود همه جز را میداند تفصیل و بی شبهه بعد از  
هم جز نه کلی و نه جزئی و نه روحان و نه مسمیات از علم او بیرون نیست پس همان ذات خود پس علم است  
همه جزئی آنکه حاجت به هم جز غیر او باشد و مراد محققان و متکلمین همه همین است و آنچه بظاهر از  
کلام ایشان فهمیده میشود مرادشان نیست اگر چه انبیاء ایشان مافوق شده و سبب مدوت نزاع و جدل  
گشته اند اما چون فهمیدیم این بعضی بر طبع متبرک را از اشکال نیست چه ذات مقدس او چون بگوید نزد  
در او نیست و واحد محض است پس لا اطلاع محققان چنانکه تعلیم اکثر انبیاء و اولیاء هر معلومات است و علم  
عادت ایشان است در تعلیم متبذیان از باب تشبیه و مجاز هر طایفه بقدر فهم ایشان بعبارة متعین  
گروه اند بعضی بصورت و بحضور ذات و دیگران با الفاظ دیگر و درین سیاه از این مشکی همین قدر  
انگفا شود و زیرا که تفصیل آن مناسب این رساله نیست **فصل هفتم** در علم او سبحانه بجزئیات بدانکه در  
علم او تمام است بجزئیات نزاع دیگر است و آن چنان است حکما گویند علم به جزئیات و نحو آنند و بگویند  
آنکه از وجود او حاصل شود چنانکه شخصی با اینم یا او از بر اینم چه نفس این دیدن و شنیدن علیت  
بآن جزیر از وجود او حاصل شده و متغیر است بتغیر او زیرا که پیش از آنکه آن جز موجود و حاضر باشد  
در چشم و گوشت دیدن و شنیدن حاصل شود و بعد از آنکه او معدوم گردد آن دیدن و شنیدن باطل  
شود و پس این دیدن و شنیدن هر علیت خاص و محقق هر علم هر مثل این باشد از اعم بود  
چون گویند زیرا که مخصوص حال وجود و حضور اوست و قبل و بعد از آن نیست و دوم آنکه از وجود او حاصل  
بلکه از علت او حاصل شود چه هر گاه کسی را علم بعلت و سبب جز بهر سبب با ضروریه علم بآن جز بهر سبب  
چنانکه ما هر گاه علم بقربت باب یا آتش را قیاب مدتها در سبب گرم شدن اوست بهم بریم  
لاستخیزم گرم شدن او کنیم اگر چه هنوز احساس و لمس او نکرده باشیم و این علم بوجهی گویند چه  
این علم مخصوص عالی از احوال معلوم و تابع هیچ جزا نیست بلکه قبل از او و بعد از او و در همه احوال باقی

مختار

چنانکه هرگاه بخواهد در این نحو عمل بفرماید با سبب و ادوات هر متقاضی کسوف آفتاب  
است بعینه و در فلان وقت بعینه پس آن محتمل است از آنکه آن وقت آمده باشد علم جزم بفرماید بفر  
آفتاب در آن وقت وجود آن وقت باید بر آنکه آفتاب کند یا از کسی شود و همین جرم داد  
در آن وقت آمده جزم داد در آفتاب گرفته و همچنین بعد از گذشتن آن وقت جزم داد در آفتاب  
در آن وقت گرفته بود پس آنکه املا نگاه کرده باشد و دیده باشد پس این علم یقین را و بفر  
دارد علم است یکی دوام را و بفر تابع وجود آن گرفته و متغیر بفر اوست و بفر جمیع معلوم شد  
بدانکه حکما گویند علم الهی بفر غایب از قسم دوم است یکی دوام باقی است زیرا ذات او علت همه  
چیز است و علم بذات خود دارد و این علم عین ذات اوست و قبل از وجود و پس از آن  
مستقیم است و باقی است و از هر گونه تغییر منزله و بر سر است و این نحو علم افضل و اشرف و اتم است از علم  
بوجه جزئی زیرا ذات و باقی و از غیر ذات خود غنی است و چون ذات او علت هر چیزی است  
پس هیچ چیز از علم او بیرون نیست بخلاف علم بوجه جزئی که تابع وجود معلوم است متغیر و مخصوص حال  
صنوع او و ظاهر ذات و شامل باطن و گفته ذات و همه خصوصیات اوست پس این علم است ضعیف  
و ناقص و بالضروره لایق خباب او نمواند بود و از آنکه گفتیم ظاهر شد و وجهی و وجه جزئی است  
یعنی علم کلی است بفر شکیان غافل شده کمال کرده اند و قیده معلوم است پس بر اینان طعن  
تشیع نموده میگویند هرگاه بفر شکیان انسانی است بفر جزئی و وجهی یعنی بعنوان انسانیت تنها معنی  
کلی است معلوم باشد نه بوجه جزئی یعنی بعنوان خصوصیت نه بفر لازم آید که خصوصیات بفر قاطبه  
از علم او بیرون باشند و متباین او با آنها جاهل باشد سبحانه و تعالی و آنکه در میان سید معلوم  
گشت بر او ایشان این نیست بلکه زید مثلاً تمام ذات و مهبت و خصوصیت یکی و بفر شکیان معلوم  
اوست معلوم او نیز است و او بعضی ذات خود و متباین است از علم او نیز است و وجه جزئی یکی و  
جزئی دیگر از معلوم او بیرون نیست از علم او نیز بیرون نیست **فصل پنجم** در بیان اراده و  
الترس و غیره بفر گویند اراده و اختیار نیز مثل سایر صفات کمال عین ذات اوست تعالی را که  
زید نیز نیست باشد لازم آید که بعضی ذات خود معطر در کمال خود محتاج بفر باشد و متکلمان



گویند اگر اراده و اختیار معین ذات باشد لازم آید هر دو واجب باشد و وجود عالم را خواهد بود هرگاه اختیار  
 معین ذات نتواند نخواهد و چون واجب همیشه خواهد و همیشه کند پس لازم آید هر فاعل مختار باشد  
 بلکه موجب و اختیار باشد چه فاعل مختار است هرگاه خواهد کند و اگر نخواهد نکند و اینها لازم آید  
 عالم قدیم باشد و ایشان جواب گویند هر غیبت اراده و اختیار مستلزم قدم عالم نیست بلکه وجود  
 عالم تابع مصیبت است اگر همیشه مصیبت باشد همیشه خواهد کند و اگر گاه مصیبت نباشد نخواهد نکند و او  
 همیشه باشد و خواه گاه و خواه اراده و اختیار معین ذات باشد خواه زاید بر آن چه او اختیار  
 معین ذات است غیر را میخواهد و سر را میخواهد پس هرگاه وجود زید مثلا امر و زید باشد و پس ازین  
 نیز نباشد او در انزل اختیار معین ذات است وجود زید را در امر و زید میخواهد و همچنین در غیر  
 امر و زید میخواهد و همچنین اگر فرض کنیم اختیار زاید بر ذات و وجود جز همیشه غیر باشد او همیشه  
 آن جز را خواهد خواست پس معلوم شد معین بودن و زیاذه بودن اختیار و علی باین مسئله اند  
**مصلحت ششم** در غایت معنی او سبحانه غایت هر فعل جز است فاعل را برین دارد و هر آن فعل را کند  
 بختیست که سوال کنند این کار را چه اگر و انچه در جواب گفته شود و چون این دانسته شد بدانکه  
 حکما گویند ذات او متعلق است به وجود محض و غیر محض و ایجاد عالم تمام مصیبت و نفع است و وجود  
 غیرت پس آنچه او را بر ایجاد عالم دانسته همان وجود است مثل سایر صفات معین ذات است  
 و چنانکه در ذات و صفات هر دو از هم جز مستغنی است بخوبی در فعل محتاج به غیر خود نیست و  
 حقیق همین است آنکه کسی که بر او احسان کند بتوقع مدح و عوض و ثواب یا از بیم عتاب و دند  
 و عقاب چنین کسی فی الحقیقه عبادت است بلکه ابر است و بر اسرار است با دفع مغرت کار کرده و گویند  
 هر غرض و غایت است زاید بر ذات فاعل باشد و از این جهت گویند در فعل خدا نیست و تکلیف  
 ازین مغیر فاعل است گویند غایت در فعل او نیست هر فعل عالم فی نفسه جز دفع است و اگر غرض  
 در فعل او نباشد لازم آید هر لغو و عبث باشد و حکما جواب گویند اگر غرض عالم فی نفسه غایت  
 فعل او باشد و او سبب این غرضی را لا محاله مغیرت غیر ذات او فعل عالم را کند و مفیده لازم  
 آید یکی آنکه خدا متعالی در فعل خود تمام و محتاج به غیر خود باشد و دوم اینکه هرگاه کسی کار را بر این

انکار

است کار خوب است کند پس چنان کار را کند صادق است هر خوب کرده و این خوب است و او سبب این  
 کار هر چه و اگر آن کار را کند صاحب این خوب نیست پس لازم آید ذات آنرا نفع و منفعت  
 بذات خود خوب و جو او و محسن نباشد و از فعل عالم کسب این صفت کمال کند و این هر دو محال  
 بلکه جناب او بر این که خود حسن فی نفسه جز وجود او و محسن است ایجاد عالم کند نه بر این که جز وجود او و محسن  
 شود و لغو و عبث و حق لازم آید هر فعل عالم بی فایده باشد بلکه تمام فایده دفع است بر عالم اما  
 آنچه خدا را بر فعل عالم دانسته غرضی عالم نیست بلکه غرض خداست و ازین لازم نیاید هر عبث باشد **فصل**  
**هفتم** در حدوث و قدم عالم تکلیف گویند خدا متعالی بود و عالم نبود بعد از آن عالم را موجود  
 بختیست عدم عالم فاصله میان خدا و میان عالم و با جمعی گویند عالم حادث زمان است و عده  
 ایشان بر این و جزیت یکی اجماع و دیگر احادیث در حدوث عالم دارند و حکما گویند  
 تکلیف بود و در مرتبه او بود و عالم نبود و بعد از آن عالم را ایجاد کرد و بی فایده و با جمعی گویند عالم حادث  
 ذات یعنی ذات عالم بخود خود نبود و از غایت خود موجود شد برین و بی فایده چه اگر فاصله  
 میان خدا و عالم باشد از دو حال بیرون نیست یا آن فاصله جز وجود است پس ازین از  
 حلقه عالم خواهد بود و باید در طرف باشد نه فاصله میان عالم و خدا و یا جز وجود نیست پس هرگاه  
 جز نباشد فاصله نخواهد بود و این هر سه که بیدر عدم فاصله است عدم هیچ است و هیچ چون فاصله  
 میان و جز تواند شد بلکه فاصله جز نیست و چون جز نیست غیر خدا و عالم پس فاصله نیست و جو  
 اجماع چنین گویند در میان حکما زمان اسلام و همچنین در میان اهل اسلام زمان شیخ ابو نصر  
 فارابی لفظ قدیم بمعنی مخلوق و لفظ حادث بمعنی محتاج و محله مخلوق استعمال میشد و قید ذات  
 و آن زمان نبود و در او از زمان فارابی بعد از او تقسیم اصطلاح قدیم و حادث بذات و نیست  
 بهر سبب پس اگر شما گوید حدوث بمعنی اولی مخلوق محتاج است اجاء است حق است و باین عالم را با  
 حادث میدانیم و میان ما و شما از اختلاف نیست چه این معنی همان حدوث ذاتی است هر ای که گویم  
 و اگر گویند حدوث بمعنی دوم اجاء است غلط است چه معنی دوم ضایع گفته شد پس از زمان فارابی  
 اصطلاح و قید و تکلیف نبود و بعد از آن این اصطلاح بهر سبب بهر سبب اصطلاح مختلف بودند پس



هرگاه این اجماع واقع نشود و اما حسب احادیث اینکه فی حدیث و سنی است اما در احادیث نیست  
 زانی نیست بلکه حدیث مطلق مذکور است و در سبیل احادیث قرآن بلکه اذیت هر دو سبب است  
 و مخلوق بودن است پس حدیث و سنی است نه زمانی بلکه احتیاج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است  
 و گنجین است هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود  
 پس هرگاه شما این محتاج را بسبب اینکه قدر وقت و تمامیت در او مشاهده میکنید قدیم گوید پس گویند  
 هرگاه حدیث مربوط به زیاد از یک محتاج باشد چنانچه بود و این حدیث و سایر احادیث در تفصیل است  
 و در مخطوط نیست و دلیل است بر اینکه مراد از حدیث از احادیث همین محتاجند و مخلوق است نه غیر  
 آن اگر گویند حدیث مشهورگان است و لم یکن معنی دلالت بر حدیث زانی است پس معنی این حدیث  
 این است که حدیث از حدیث در زمان بود و عالم در آن زمان نبود گویند هر لفظ کلام در لغت عرب و عرف  
 عرب و محققان در قرآن و احادیث بدو معنی استعمال شده چنانکه علماء عربیت تصریح بآن کرده اند  
 یکی زمان است و دلالت بر زمان کند و دیگر غیر زمانی در دلالت بر زمان کنند بلکه همین ربط بیان  
 و سند البیه و چنانکه در آیه کریمه کلام اعتدلی از احکام و کلام اعتدلی غفور است و غیر آن آیات چه  
 مراد همین بیان است که حدیث از حدیث است و غفور در سبب است نه اینکه در یک زمانی صحت بوده و چه  
 مراد در این حدیث بیان بگنجی و حدیث مذکور است در هر چه بود و این مرتبه موجود است بلکه همه غیر مخلوق  
 او موجود است نه اینکه حدیث در زمان بوده چه اثبات زمان بر احادیث اوقیع و کفر است عقلا  
 و شرعا اما عقلا بر این که زمان هر کس حدیث را در وقت اگر بی آن کسی فرض و اعتبار کند بلکه بخود خود  
 در خارج نیز و ظرفیت حدیث در وقت قرار گرفته پس از دو حال بیرون نیست یا حدیث در وقت وجود خود  
 است یا در این کفر است چه هر محتاج مخلوق است نه خالق و یا مستغنی از او پس اولی قوت و باطل است  
 او موجود بود و این نبود بعد از آنکه موجود است آن داخل این باشد و درین قرار گرفت پس لازم است  
 هر از حال کلی و از جایگاه حرکت و انتقال نماید و حرکت و انتقال دلیل ضعف و نقصان و هر  
 ناقص مخلوق و اما سرگشته اولاً همین حدیث چه هرگاه در آن مرتبه هیچ چیز غیر خدا نبود زمان کجا بود  
 خدا و اولی است و دیگر سایر احادیث از آنکه محمد بن یعقوب کلینی در روایت کرده اند از امام عظام

معنی

حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هر چه بود هر کس در مکان که در حدیث تعالی از حضرت با خبریست  
 پس تحقیق که اوقات بیخ صدق طالب فراهم کرده از همان حضرت علیه السلام هر چه بود حدیث و سنی  
 بر آن و مکان و حرکت و انتقال کون شود بلکه احوالی آنچه و نزهت است از آنچه طامان با و سبب میدهند  
 و امثال این اجناس بسیار است و اگر بی آن کسی فرض و اعتبار کند زمان نیز نیست بلکه معدوم است پس نیز  
 نیست چون خدا و او تواند بود اگر گویند زمان امر است معلوم یا اعتبار است و هم از اتم با عقل از آنرا  
 و اعتبار کنند گویند در مرتبه غیر خدا هیچ نیست که عقل و هم انتزاع کند و گویند هر چه بود از انتزاع و توهم  
 و این بر تقدیر است انتزاع شود و در و هم با عقل موجود کرد و در خارج موجود نیست خدا و خارج موجود  
 پس چیزی موجود است در زمان هر چه بود در وقت بلکه در و هم با عقل موجود است اگر گویند حدیث  
 و احادیث اگر معنی حدیث ذاتی است بر حکما قایلند بآن پس این کلام این احادیث را در وقت  
 بر ایشان گشتند گویند چنانکه اهل سبب و فقها و محققان سایر ملل و طایف هر کدام چندین فرق اندیش  
 و فرقه میان هر حکما اندیش در سلسله ارسطو و افلاطون و سقراط و استادان و ساکدان ایشانند  
 اهل توحید و ایمان اند و سایر فرق هر دو مرتبه و طبیعت و دیگرانند اهل ضلالت و کفر و انحراف  
 و در ایشان است و حکما آری نیز همیشه بر ایشان رد میکردند و میان شان نزاع نبوده چه هر  
 فرقه از اینهاست بعضی از عالم مثل و هر طبیعت و غیر آن را قدیم یعنی غیر مخلوق بلکه خالق میدانند  
 و آئین بر ایشان رد میکردند و میگویند اندام سوارند همه محتاج و مخلوقند و در احادیث نیز همین  
 نحو وارد شده **نص** در در احوال ایشان در احوال خود است حکما گویند طایفه از طایفه جزو  
 یعنی روح نهانند و بدن ندارند و آنها را عقل و صور عالم خوانند و در اثبات این بر این عقیده  
 است لکن کنند و بنیاد تقلید بر استکمال نمایند از آنجمله اینکه در کتاب غرر در روایت کرده  
 از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از عالم است سوال نمودند و نمود و هر چه بود عالم  
 خالق است القوه و الاستقامه و بعضی اهل آن عالم همه صورتهایند از ماده مجرد و مادی و از قابلیت و استعداد  
 سره و خالق است این حدیث بعد از این است اعتبار باید و مراد از صورت این است هر چه فاعل  
 و چنانکه قوت و بعضی از فعالیت است هر چه فاعله ماده و جسم است و در بیان نیست و این کلام



در این کتاب و این مباحث حکما گفته اند که اینها هر چه مبدء و فاعلیت و تاثیر است صورت  
و مبدء و فاعلیت و قوه را ماده گویند و شکلان گویند اگر چه در غیر مذاکره است و شکر لازم آید  
در کیفیت برخورد با او شریک باشد اینان جواب گویند بخود صفتی است بسی و در صفات بسی  
بزرگتر یک بسیار بر خدا نظر تمام خداست و با و سر و گوش و دل و بکر و هیچ عضو ندارد و چنین  
رئیس و آسمان و درخت و آب و هوا و سایر چیزها چگونه این اعضا را اندازند پس اگر این قسم  
موجب شرک شود شمایز شرک نخواهد بود بلکه شرک نیست حاشا در ذات یا در وجود و یا صفت  
نبوت نیست و برخورد و یا یعنی ندارد و اینها حکما گویند روح انسان خود است یعنی در وجود خود  
بدن نیست و صفت و ذات انسان همین روح است و بدن آنی است بر او مثل قلم بر کاغذ  
و مرکب بر اسباب و از جمله است و این تعلیم بر این مطلب اینچنین است که گویند در کتاب بسیار آمده  
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام راویت نموده و فرمود روح در بدن مثل کوه مرست و صندل  
چهار کوه را برداشته برد و از صندل کفی هر جا فرو خواهد افتاد همان سؤال و جواب در آنجا افتاد  
شد و در شرح همان نیز ذائقه شود و اینها برای اجسام فلکی اثبات اثبات ارواح کنند مثل روح انسان  
و بهیچ معنی جز در ذرات و اجسام انسان را بدان ایشان گویند و اینها گویند که جناب آنجا که  
موجود است این عالم را هر یک بقوت و خاصیت مخصوص نموده و آنها را سبب واسطه وجود و غیره  
دیگر نموده چنانکه آفتاب و ماه و کواکب و آتش و آب و امثال آنها واسطه حدوث نور و حرارت  
و برودت و شعله و طبع و دفع انواع اشجار و آثار و غیر آنها و اینها همه را آثار و افعال آنها کرده  
و همچنین اشخاص انسان و حیوان را بعضی پدر و بعضی مادر و آنها را واسطه وجود و فرزندان کرده  
و کذا لکن عقول را خلقت نور خود پوشانیده و اینها را بجز مرتبه و کالت خود رسانیده و سبب و  
وسایط نشر رحمت و بسط نعمت خود کرده و اینها را با مراد و انواع موجودات بواسطه ایشان  
وجود آید و در عرض عالم جلوه نمایند و گویند نشان او اعظم از آن است بر زمین و وسایط خود  
مباشر وجود و هر چیز شود و بر مجال محال است بواسطه خود مرکب ایجاد دهد بزرگ کرد و اینها نیست  
و در احادیث بسیار آمده که خدا را نظر بر هر کار فرشته موکل نموده و بر هر امر امر فرشته

و چنانکه تقدیر حساب در عالم حسابی با اتفاق دلائل از بحر منف جناب الکنه بلکه همه دلیل غفلت و غفلت  
او است بجهت توسیط اوساط و در عالم روحانی همچون مستند قهقرو و قنور انجذاب نیست بلکه نامی بر  
علو شان و ستم منزلت است از جهت شواهد بالغه بر غیظ استیمه حدیث اول را گویند حضرت امیر  
عجلت الله علیه بعد از عبادت مطابقه نمودن کلی لها ربها فاشرفت و طالعها فلالات و افعی و متوجها  
مثاله فاعلم عنها افعاله یعنی خدا را بشناس در ایشان جلوه نمود و بنظر شفقت و تربیت ایشان را مطالعه  
نموده ایشان بنور و ضیاء بر ذیابن روشن شد و توان شدند و در ایشان گذشت مثال خود را پس از  
نظیر او کرد و افعاله خود را و پسینه نباشد معنی و در ایشان جلوه نمود و مثال خود را در ایشان نمود  
از قبل جلوه شخصی و عکس در آینه تواند بود و نظیر این حدیث شریف است احادیث دیگر در فضل عا  
آلکی دارد شده و مجمل مضمون آنها این است هر کس اطاعت خدای نگاهد چنانکه نموده نماید جناب  
او خاص صفات خود را با و عطا نموده از جمله انصاف است هر چه را خواهد همین اراده کند و گوید  
و بسو می شود و مشکلی از همه این مراتب غافل گشته بر ایشان طعن و تشنیع کنند و گویند هرگاه ترتیب  
و وسایط ضرور و مباشرت بهم بجز بواسطه محال باشد لازم آید بر جناب او ضعیف و عاجز و مدد کار  
بی و دیگران باشد و ایشان جواب گویند این محال نه از ضعف و نقصان است بلکه از رفعت  
شان و عظمت سلطان است چنانکه در صدد در ظلم از جناب او و صدد در معصیت از ائمه معصومین  
بر شما قایلید چه ظاهر است این نه از خیر است بلکه از غر است و بعضی احادیث را اشاره بر ترجمه آن  
حکایت است درین فصل **نهم** در ذکر بعضی از معجزات خیر حکام و ائمه و قمری افلاک را محال  
شدگان تشنیع بر ایشان کنند بر شما این بر شما لازم آید که انکار معجزات ساد و برین روشنی و شوق  
قمر و عروج سراج نماید و ایشان جواب گویند در متن و قسم است بکلی ذاتی و دویم متن عادت است  
ند که در ادر سطح اعلا فلک اعلی مرتبه و جهات است متنع بالذات میدانیم و هیچک از معجزات  
هیچک از اجالی که همه از آنست آسمان بالاتر نیست و درین افلاک آنها را متنع عادت داریم نه از  
و متنع عادت است این معجزات نه مانع آنها چه بجزه بین فوق عادت است و اگر بجهت  
بر این غرض است و دروغ نماند و هر کس او را نماند **فصل دهم** در ذکر معاد بلکه لذت عالم و قسم است



یکی است که لذت دالم است بعد از دنیا و قوتی است که حاصل شود از لذت محبوبات دیگر و است که  
 محبوبات دالم را باطل از غیرش و قوتی است که حاصل شود از لذت محبوبات دیگر و است که  
 اول از قوتی است که حاصل شود از لذت محبوبات دیگر و است که  
 بهر از اینها قوتی است که حاصل شود از لذت محبوبات دیگر و است که  
 و آن لذت دالم است که حاصل شود از لذت محبوبات دیگر و است که  
 جنبیدن شد و عمل شدن مشکلی و جنبیدن الم از اخلاق و ملکات خبیثه زایل شود و این قسم  
 لذت دالم بسیار عظیم است از قسم اول هر چند است فطرت و طبیعت باشد و این قسم است از  
 جبر نهایت محبت به دنیا و جزای آن و از لذت دالم و فهم بر داند از لذت دالم و این اگر در محبتی  
 امثال و اقوال او باشد هر چه از جزای دنیا و محبوبات است از زوایا و امثال و غیر آنها  
 نمی کشد و گویند که در آنقدر متشامل شود و عرف و فطرت و کونیه و فطرت و طبیعت و سایرین باشد  
 کسی بخلاف این باشد چنانچه مقدمه داشته باشد حکما گویند لذت دالم دو قسم باشد معاذی و دیم  
 تواند بود یکی روحانی که حسب لذت و آرام روح است و تحقیق آن سرور و بهجت است حاصل شود  
 ارواح بعد از انقضا از مفارقت دنیا از قوت بجناب الم و ماده جلال نامتناهی او و معرفت  
 و طاعت او و در دنیا و سرور و لذت است حاصل شود و ارواح تقی را بعد از دنیا از بعد از دنیا  
 مستطاب و حرمان نامتناهی جلال فوق الکمال او و غیره مخالفت و معصیت او و در دنیا و دیم  
 حیوانی که لذت و آرام ابدان و قوتی است که حاصل شود از لذت محبوبات دیگر و است که  
 حکمیه اثبات معاد روحانی و بیان اقسام و انواع سعادت و شقاوت آن توابع اما اثبات و بیان  
 احوال معاد حیوانی بدلیل عقلی است و از جمله آن بر نیامد بلکه توفیر و غیر از او قوتی که بر نیامد  
 که دایم و چنانچه بر شایع واقع شود و تصدیق او کنیم و ایمان با داریم و شیخ ابوعلی سینا در مقابله بر شایع  
 حکما مسلم است و در کتاب شفا تصریح باین نموده و گفته که معاد حیوانی و جزایات و سرور و بدین مقبول  
 از شریع و راهی بایات آن نیست مگر از طریق تربیت و تصدیق جز نبوت و تربیت حق است بدین  
 و موالات حق صلح نموده و شریع آن نموده و تفصیل آن فرموده این بود مضمون کلام شفا و مشکلا

باید

بایات انعامه و حیوانی را نسبت دهند و از جهت بر شایع و کثیر بایات کنند و این توابع اینها را از شریع  
 ناسی شده یکی اینکه کان کرده اند معاد حیوانی و روحانی منافقین و با هم جمع میشوند و دوم اینکه بایات  
 اعتراف نموده اند بجز از اثبات آن سیم اینکه چنانچه حکا گویند عاده معدوم محال است مشکلا گویند  
 بر شایع لازم آید که اگر معاد حیوانی کیند چه اگر معاد حیوانی واقع باشد چه عاده ابدان معدوم شده  
 قول شایع است پس باید معاد بودن دیگر باشد و این ظلم است چه بدین کارگاه کرده بود معدوم شد  
 و عذاب بعد از آن کارگاه کرده واقع شود و همچنین بدن صاحب عبادت و طاعت از اجزای و ثواب خود  
 محروم گشته و جزای آن بدن دیگر برده و حکما جواب گویند از اعتراض اول باینکه منافقین بایات  
 لذات و آرام روح و جسم نیست چنانکه در دنیا نیز جمع شوند چه بایات هر کسی را اصل مشکلات شده و معلوم  
 و معارف حاصل گشته و با سرور و بهجت آن لذت ماکل و منار و امثال آن نیز مقرون بود و همچنین  
 گاه باشد الم و لذت فقدان هر دو مقرون شود پس هر گاه در دنیا جمع شوند و بعضی چنانچه  
 و از اعتراض دوم باینکه عجز و اعتراف کردن بجز از اثبات معاد حیوانی بدلیل عقلی و همچنین از اثبات  
 همه احکام شرعی مثل نماز و روزه و غیر آن عاجز بود و راه بایات آنها غیر از جزایات شایع ندانند پس  
 اگر بر مفسد لازم آید بر شایع لازم آید و از اعتراض سیم که جواب گویند اول اینکه عاده  
 معدوم و محال دانیم مطلقا معدوم شود و هیچ از او نماند اما جزایات مطلقا معدوم نشود بلکه غیر  
 و تبدیل در احوالش بهر عاده آنرا محال دانیم مثل شریعتی که بگویند و کل کنند و بار دیگر از آنست  
 سازند و موت بدن از این قبیل است چه نهایت فساد بدن همین است که ترکیب و تألیفش از هم بپاشد  
 و خاک شود و چنانکه همین بعینه از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت شده  
 در وقتی که از عاده ابدان در قیامت از جناب او سؤال کردند و میگویند خفیه و ذوات آدمی  
 چنانکه پیش ازین گذشت و حدیث نیز در آن مذکور است روح او است و افعال و اعمال جزو روح و  
 همانا است و بدن برابر او نیست مگر مثل قلم و قلم بر کتاب و قائل با صندوق بر اسرار و قبا  
 بر شخص پس اگر کسی با قلم کلام خیر و یا شر نماید یا قبا و غیره مؤمن یا کافر را بگوید و در وقت مدح و  
 کردن و عجز او و در دنیا و عجز او و قیامت قلم و قبا و غیره مدح و عجز کند و عجز کند و عجز کند



آنکه از او آمده و وصف کند پس باین تغییر در روایات بعد از یکدیگر باشد و هرگز نگردد و علم لازم نیاید  
 و مثل اینست آنکه اگر کسی کسی کند و مستحق قتل یا حد شود و در آن وقت زوجه باشد و بعد از آنکه متوجه گشته  
 و لاغز شده یا در آن وقت لاغز باشد و بعد از آنکه متوجه گشته باشد بر اقامت یا بر حاکم شرع عرض شود و در همان  
 وقت اگر او را حکم شرع بر او کند و بسبب اینکه گوشت اقل را خورده یا گوشت دیگر بهر سبب حکم شرع بر او  
 ساقط نشود و از عقوبت و سیاست او علم لازم نیاید این بود که اقوال حکام و متکلمین در مسائل مشهوره از  
 اینان نزاع و جدال **باب ششم** در ذکر بعضی اخبار از اهل البیت اخبار موهومات است علیهم روایت شده  
 و ذکر بعضی اقوال و احوال جمعی از علماء مرصع و مشعرت بر نفس و مدح حکمت و حکما و انجمنها آمده و در  
 دو فصل بیان شود **فصل اول** در ذکر احادیث و دلالت کند بر مدح حکمت و حکمای کتاب  
 شجره البیت روایت کرده که در وقتی عمر بن عباس از آنکه ربه رجوع نمود بخدایت حضرت مقدس خبر  
 صلی الله علیه و آله رسید آنحضرت از غریبی در آنجا دیده بود و سؤال نمود و از باب شجره و شجره گفت  
 جاعتی را دیدم هر مرد را نامی معطیم میرود و ستایش میکردند و نام او را رسطاطالین میگفتند و کلمات  
 کفر از روایت میکردند آنحضرت فرمود اگر عمر و انجمن بر او بیاز نام او میرفتی **رسطاطالین**  
 نمی بود و قوش او را چنین بود و شناخته و صاحب اخوان الصفا در کتاب خود روایت کرده که  
 حضرت یکی از اصحاب آنحضرت صلعم را فاضل و کامل تمام باشد آنحضرت از روایت و مدح میگفت **رسطاطالین**  
 طالین این استی و اینها از آنحضرت صلعم روایت کرده فرمود که **رسطاطالین** زنده میشود و آنکه  
 بزمان من میرسد ایمان بمن می آید و اینها از آنحضرت صلعم روایت فرمود که اگر **رسطاطالین** بزمان  
 من میرسد از علم من استفاده میکند و دیگران از علم او استفاده میکند و در حدیث مفهمن از حضرت  
 امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده فرمود جمعی از قداما انکار علم و تدبیر مباحث عالم میکردند  
 که ایشان این بود و خلق عالم با اتفاق شده و **رسطاطالین** بر ایشان رو کرده و گفته خبر ما با اتفاق  
 شد ما در کاسی میباشد و حال آنکه خلق عالم و مشایخ آن دایم با اکثر است بعد از آن آنحضرت از باب  
 مدح و تفسیر این کلام فرمود این مفهمن می بینی اصناف حیوان را اکثر بر کینه و بگویند که میباشد  
 انسان اکثر اوقات در دست و پا و بی اختیار است مباد و اگر کلاه طغی خلاف این متولد شود

سبب خلق و مانی خواهد بود از مردم با و مودر و جنبه آن مکتوب می شود مثل اینکه باب صناعات  
میخواهند هر صنعت خود را خوب کنند اما گاهی مانع و آلات و ادواتشان بهم میرسد و چنانکه میخواهند  
می شود و در موضع دیگر از همین حدیث و مود نام زبان یونان قویوس بوده و ترجمه پس زبان عرب رست  
است و فلاسفه آن را این نام کرده اند بر آنکه از بس هر حکم تدبیر و نظام تمام و خلق آن مشاهده نموده اند  
شدند بغیر از این نام و الا که کذب با حسن و تقدیر حکمت بر غایت حسن و جمال آن نیز در موضع دیگر ازین  
حدیث بر سبیل رد بر طبیعین و دهر بدین و نور بدین ملاک میشوند از رحمت و مغفوت آن است و  
مردم باشند جمیع طایفه را بر جو زمینند و بنام خود خود میگویند چه چهره های بسیار گویا و گویا و گویا  
همه خلق عجیب وضع غریب هر انکار علم و تدبیر صنایع آن نموده اند و دلالت این دو عبارت بر فضل  
کمال ظاهر و باهر است و حاجت بشرج و بیان نیست **فصل دوم** در ذکر علما و آثارشان دلیل است بر فضل  
کمال هر کس اندکی معرفت باحوال علماء داشته باشد و اندر علماء مسلم همیشه در علم حکمت مختلف بوده اند و  
هر زمانی جمعی کثیر از علماء معروف هر یک و وقوع در دانش و ایمان و شیخ ایشان مکرر از یک و در  
کتاب و ماه نیست اهل حکمت و معروف بآن بوده چنانچه اجماع بضرالدین طوسی و علامه علی و ابی محمد باقر  
و غیر ایشان از علماء قدس است و ارواحهم اسمی سائر ایشان مؤدب و مطایب می شود و انجاعت و جلال  
از متقدمین و متأخرین و معاصرین و متفاربین زمان را همیشه معروف و مشهورند بفضل و ایمان  
از شیخ حکمت و رعایت آن و از جمله علماء عظیم الشان سید علی بن طاووس رحله است در کتاب معجم  
الاعوام و در تحقیق علم نجوم نوشته و گفته در ارض و بطلیس و اکثر حکما انبیا بوده اند اما چنانچه نامها را  
و چونان خود بر مردم مشبه شده و ایشان را نشناخته اند و شیخ بهاء الله و الدین و کتاب حدیث  
بعد از نقل این کلام گفته که کلام سید استبعاد و در وجه هر کس نامی و تقوی و بدین علم  
سرفراز کند تواند داشت هر اصول مطالب آن متفقا

از اینها علیهم السلام است و حکم جزم با تغییر کند  
چنین است و در کتاب و در آن نیز  
المعالم



200

200

200

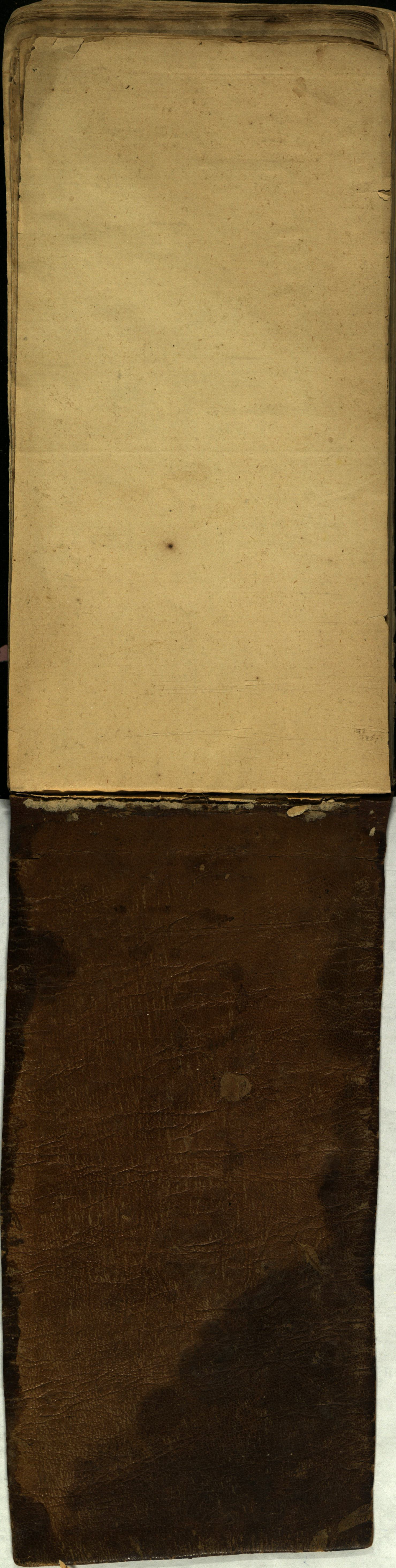
200

200

200

200







- ۱ - رساله ای از ابن یونس محمد الدین المازندرانی الشجره اری در کلام
- ۲ - مقرائی از صحا در باره باری و جلالی از فضول خوان
- ۳ - مقرائی از مداحین فیض
- ۴ - رساله در باب علم الباری آقا صنیع خوان ری
- ۵ - رساله اعتقادیه بید محمد نور محمد
- ۶ - انوار الحکمه ؟
- ۷ - تریه های از لواحق الاسرار ملا جلال دوانی
- ۸ - مکتبی از تکتول
- ۹ - رباعیات ابوبعید ابوالخیر
- ۱۰ - مکتبی از میرزا محمد آقا باری
- ۱۱ - اصطلاحات الصریح
- ۱۲ - اعانی از مخرج الدعوات ابی طاهر
- ۱۳ - فقره از کتابی ؟ بخط زین العابدین طالقانی در داراللطیفه فردوس
- ۱۴ - انوار لا یصدرا الا الواصول ملا رجایی تبریزی
- ۱۵ - رساله از مدار رجایی تبریزی «المتکلم فی حد ذاته لیس و عن علته ایس»
- ۱۶ - نقل از جامع الاسرار بید صید رحیمی آملی
- ۱۷ - رساله ای از محمد ابراهیم بن محمد معصوم الحسینی در قرن بین کبایر و صفای
- ۱۸ - نامه حکیم رشیدی میرزا ابراهیم همدانی
- ۱۹ - از واردات قلبیه مداصدا
- ۲۰ - آثارش از شیخ بای
- ۲۱ - رساله از مداحیه از دبیری
- ۲۲ - اثری در برالکده از مداحی قمی، بنیاد هندی، ابوالقاسم
- ۲۳ - رساله در باب زبان
- ۲۴ - اشعار
- ۲۵ - وطن آدم با صدره عزای
- ۲۶ - رساله حدود العالم تنعابینی
- ۲۷ - رساله از نجم الدین لوی فی کربن الکون
- ۲۸ - رساله فی صفات الناس شیخ حسن تنعابینی
- ۲۹ - القه نامه شیخ ضمیم تنعابینی
- ۳۰ - رساله السلویه مداحین
- ۳۱ - رساله بقی الدین مع الریحی
- ۳۲ - رساله العنصریه فی الاقدان
- ۳۳ - رساله صن بن عبدالرمان کاهن



رجبعلی تیزی

معصومه عباسی و از شاگردان ابوالقاسم  
میرقدوسی بود.

آمار

- ۱- اثبات وجود  
۲- رساله الاصول الاصفیه «الواحد لا یصدر عنه الا  
۳- معارف الاسلام که تفریقات تیزی بود  
مدرّس پیرزاده است

۱- اثبات واجب ف ۱۹۸۱ هـ ۱۲  
۲- اشتراک لفظی وجود



صدرا

حسبه تنقابی از سگزدن بلا واسطه ~~تقصید~~  
در مراجعت از مکه به بیج راه مکه و مدینه در سال  
۱۱۰۴ ق در گذشت فیض اشرافی نمونه و شرح  
وفادار ملا صدرا بود از او رسالاتی بنام "حدوث العالم"  
و "وحدت وجود و تعلیق شیخ فاضل و تجرید علوم  
بانی فائده است. در الذریعه شماره

۱- وحدة الوجود

۲- اثبات حدوث العالم

۳- شبهه الاستلزام

۴- وحدة الوجود

۵- اهلک فی حد ذاته لیس وعن علته ایس

۶- الواحد لا یصدر الا واحد